

ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که تذکرهٔ اکابر اولیا و ائمهٔ حق نما بصدر و انبیا علیه التحیة والثنا

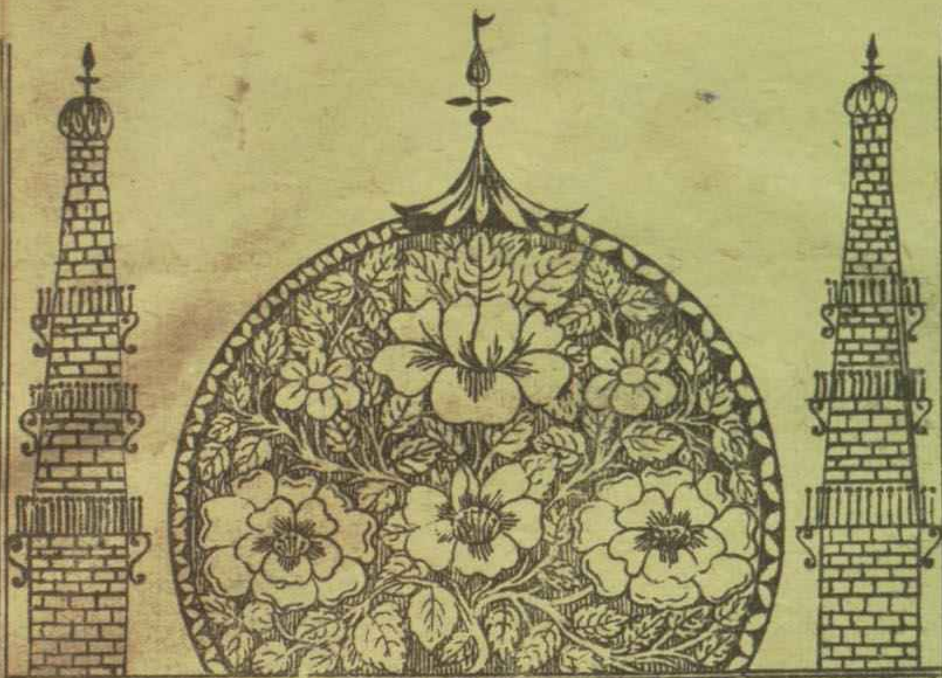
ابوبکر — عمر

# مناقب الاصفیا

عثمان — حیدر

مصنفهٔ حضرت مخدوم شاه شعیب فردوسی قدس سره باهتمام ...

در مطبع نور الافاق کلکته بحلیهٔ طبع آراسته شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ملك نفوس العابدين فصرفها في خدمته وصادف قلوب العارفين
فشرفها بمعرفته واحاط عقول القاصدين فتيمها وشاهد اسرار الواجدين فهيمها واستوى
اشباح من عبده فلاطفها بنواله وافضاله واستوى على ارواح من احبه
فكاشفها بنعت جلاله ووصف جماله والصلوة على حبيبه الذي نخبة ذرء
ماكان ومولاه ماكان وكوشف بتجليات الجمال وبلغ فيها غايات الكمال
ولقد رأى من آيات ربه الكبرى ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى
فاوحى الى عبده ما اوحى ورضوان الله على السابقين الاولين من المهاجرين
والانصار الذين لوح في قلوبهم طوالع الانوار وقطع اسرارهم عن شهود الاغيار
وافرد قصودهم عن دنس الآثار المبتغين من الفضل والرضوان وعلى الذين
اتبعوهم باحسان والسلام على شرذمة من رجال الله بعدهم الى هذا الاوان
واللاحقين بهم ثم فيتم في اخر الزمان رجال دعاهم النبي بالاخوان الذين

ترجمه
همه صفتها برای خدا
که او خداوندیست که نفسهای عابدانرا
مالک شد پس صرف
کرد آنهارا در خدمت
خود و دریافت دلهای عارفانرا
را پس آن دلها را بزرگی
داد بمعرفت خود و احاطه
ساخت عقلهای طالبانرا
پس رهنمونی گردانید
آن عقلها را و مشاهده
کرد رازهای یابندگانرا
پس حیران و پریشان
ساخت آن رازها را و
بیار است اجساد
عبادت کرد و پس لطف
آن اجساد را بجود و فضل
خود و مستولی شد بر ارواح
کسی که دوست داشت او را
پس کشف کرد آن ارواح
را با صفات جلال و
جمال خود و رحمت بار بار
بر حبیبش که منتخب مخلوق
است و مالک او
جمله کاینات اند و کشف
کرده شد با تجلیات جمال
و رسانیده شد در آن تجلیات
بنهایت کمال و بتحقیق دید
نشانهای بزرگ
خود
فتدلی
او ادنی فاوحی الی عبده
ما اوحی

ترقوا عن منازل الطلب والاستدلال الی ساحات الاتصال ومقامات الوصال
حبّهم فی حبهم ما هدٰهم رسول الله صلعم فی قوله واشوقاه الی لقاء اخوانی واکرمهم
بذکرهم فی کلامه وانا اشد شوقا الیهم صلی الله علیه وعلیهم اما بعد
چون شجرهٔ پیران بندگی مخدوم شیخ الاسلام والمسلمین بدر الحق والحقیقة
والدین شیخ حسین معز شمس بلخی متع الله المومنین بطول بقائه وادام
علیهم نعمة لقائه که سبب نجات و دلیل هدایت مریدانست پیوستگان حضرت
شیخ چنگ بدان حبل متین زده و آنرا مایه ایمان و اسلام خود ساخته و غوغای
فخر این پیوند بملکوت آسمان رسانیده و غلغلهٔ مباهات آن اعتصام در
ملاء اعلی انداخته و خود سزاوار اند که سر افتخار بر کونین بر آرند که تمسک بالعروة الوثقی
کرده اند و تشبث بشجرهٔ طیبهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء دارند علی الخصوص که درین زمانه
مدعیان و متصنعان که همه جهان بظلمت فسق و کذب تاریک گشته از سعادت بخت این
مقبولان ازل ثمرهٔ این شجرهٔ طیبه بظهور آمده که کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
وعر این شجره مبارکه را نور علی نور آمده عنایت ازلی این نیک بختان را بضیاء این
نور راهنمود تا سر در قدم بندگان حضرت شیخ آورده اند یهدی الله لنوره من یشاء و بشرف
قبول آنجناب مشرف گشتند شکرانه این قبولیت را هر چه کنند زیبا آمد که بر دریا زده اند
و این شجرهٔ مبارکه را لیلاً و نهاراً و سراً و جهاراً اوراد زبان و قبلهٔ جان ساخته و کعبه امن
و امان دانسته اند اما اکثری بندگان این حضرت منشا و مولد بعضی پیران این شجره طیبه
کم میدانند چه آن صدیقان خداوند تعالی را در قبهٔ خلوت و پردهٔ وحدت پرستیده و
سلطان غیرت الهی آن نازنینان حضرت را در سراپرده تواری پنهان داشته تا از نظر
اغیار مستور مانند پیوستگان ایشان باستفسار اخبار و آثار ایشان محتاج میگردند مولف
این اذکار و محرر این آثار عفا الله عنه جمله پیران این شجره طیبه از [illegible]

ونسبت و بدایت شروع ایشان در کار تصوف و بعضی مناقب و کلمات و تاریخ وفات ایشان
بقدر وسع و امکان درین اوراق بتحریر آورده و آنرا **مناقب الاصفیا** نام نهادم
تا هر که را باطلاع بر مناقب و احوال این صدیقان حاجت افتد دران نظر کند بمقصود ظفر یابد
و مؤلف بیچاره را بدعای ایمان یاد آرد و پیش از شروع در مقصود مقدمه متضمن شمه از روش
پیران این شجره طیبه و تقلید مریدان بدان روش و مذهب ایشان و بیان معنی اعتقاد و ذکر
مناقب پیران و غیرت ایشان بر مریدان تمهید کرده آمد تا روش این مشایخ و بندگان
ایشان معلوم شود و داعیه حقیقی و باعثه اصلی تالیف نیز ازینجا مفهوم گردد

## المقدمه

بدانکه سند صحبت و خرقه مشایخ رضوان الله علیهم طرق بسیار در بسیار پیوسته و اسناد
شجره های مشایخ کرام بمناهج مختلفه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میرسد اما این
شجره طیبه را سندی عالی و سلک با نظام و طریقه بس عجیب است و پیران این شجره
مبارکه از جمیع مشایخ روی زمین متمیز اند و روش این صدیقان از روش جمله مشایخ
خانواده دیگر از صلحا و زهاد و عباد ممتاز است و کلمات این مشایخ را در طور عشق و محبت
و توحید و معرفت علوی است که کلمات دیگران بلطافت آن نمیرسد فی الجمله این شجره
طیبه رنگی دارد که غیر او ندارد صبغة الله و من احسن من الله صبغة و بندگان این
مشایخ و پیوستگان ایشان را نیز روشی و اعتقادی دیگر و طریقی ممتاز از طرق دیگران
است هر که از روی صورت و معنی یکی از ایشان پیوسته از وجه نشان توان داد و
از روش و اعتقاد او چه توان گفت: **بیت** ذره بود بخورشید رسید + قطره بود
بدریا پیوست + و آن کسانیکه پیوند صوری کرده و تقلید اعتقاد بسته هم بصولجان
حسن اعتقاد گوی سعادت از میدان ارادت برده اند و اعتقاد در لغت چیزی در دل
گرفتن و قرار دادن باشد بمحبت و پیش این طائفه محبت پیر آنست که از سویدای دل مرید
سر بر زند و کلیةً دل او را متوجه و مشغول عظمت پیر گرداند و این لطیفه ایست ربانی

تا کدام صاحب دولت را روزی کند هر که اعتقاد یافت همه یافت و آنکه نیافت چه یافت
مصطفی علیه السلام در شان اعتقاد چنین اشارت نمود که ما فضل علیکم ابو بکر بکثرة
صوم و لا صلوة و لکن بما وقر فی صدره یعنی بر شما همه که ابو بکر فاضل آمد
نه بنماز بسیار و نه بروزه بسیار بلکه بچیزی که بزرگ آمد بر دل وی گویند آن عظمت مصطفی
بود علیه السلام پس غایت مقصود طالبان و خلاصه مطلوب مریدان و سر رشته دولت
ابدی و سرمایه سعادت سرمدی همین اعتقاد آمد و مراتب و درجات آن را نهایت نیست
ادنی مراتب اعتقاد و شمه از ثمره آن از ضمن بیان روش پیوستگان این صدیقان
که مرقوم میگردد مفهوم خواهد گشت و روش ظاهر بندگان ایشان آنست که پیر را خلیفة الله
و قایم مقام محمد رسول الله تصور کنند و حسن آدابی که مربی را باید کردم او را بجا آرند
و در امور مشروع بی اذن وی هیچ عملی نکنند و همان را قبله نجات خود دانند نه کار با قول
ابو حنیفه دارند نه گذر بمذهب شافعی که گفته اند در اخذ مذهب مرید چنان باید که
رخت کفر و ایمان و دین و مذهب در بارگاه ارادت پیر فرو آرد و مفلس و بی مایه
ایستد و اگر چنین نباشد دولت آن ندارد که پیر را از محیط احدیت آمده بیند چنانکه گفت
بیت هر چه او کرد کرده حق دان ✤ هر چه او گفت راز مطلق دان ✤ باری پیر را
در پایه اجتهاد بداند و در اصل و فرع دین تقلید وی کند تا اگر از و پرسند بر کدام مذهبی
ادب مریدی آن باشد که نگوید بر مذهب شافعی ایم یا ابو حنیفه تا از تاب غیرت پیر که
پرتو غیرت الهی است بسلامت تواند ماند و اگر مرید در امری از امور شرعی و عملی
از اعمال دینی بی اذن پیر تمسک بقول ابو حنیفه یا توجه بشافعی کند بسی نگذرد که شحنه سیاست
غیرت پیر دمار از نهاد او بر آرد و تیغ رد و طرد بر فرق فضول او زند چنانکه پیش [illegible] روی
هدایت نه بیند و آن نه آنچنان باشد که خلق میگوید که [illegible] پیر رسید و لت پیر چنین و
چنین است معاذ الله که از پیر کسی را الت رسد این از عقاید جهال است بلکه از پیران



هرچه بخلق رسد همه رحمت ونعمت رسد که ایشان را رحمة للعالمین آورده اند آنکه کسی
رانکبتی رسیده هست آن ازان سبب بود که چون ازیکی حرکتی در وجود آمد که آزار خاطر
پاک ایشان بدان حاصل شد غیرت الٰهی در کار میشود و دریای سخط بجوش می آید نهنگ
دریا فرو دش میبرد نه آنکه قصد پیر آنست چه صفت ایشان اینست که هم اشفقُ النّاس
علی خلقِ الله امّا هرچند چنین است که پیران همه رحمت اند لیکن ایشان را بر مریدان
غیرت بیش ازانست که بادشاهانرا بر حرم خود باشد وحکایات سلف وخلف مشائخ
درین بسیار منقول است وآنرا در شریعت اصلی هست وان اینست صحابه رضوان الله
علیهم نشسته بودند پیغامبر علیه السلام بیامد وکاغذی بر دست عمر رضی الله عنه دید
دران توریت نوشته فتغیر رسول الله وقال أمتهوکون انتم کما
تهوکت الیهود والنصارٰی والله لوکان موسیٰ حیًّا لما وسعه الا اتباعی
عمر رضی الله عنه توبه کرد وآنرا از دست بفگند **سوال** چون محقق شد که مرید
بر مذهب پیر است پیر بر کدام مذهب باشد **جواب** پیر از تصرف عقول بشری گذشته
واز ادراک اوهام بیرون جسته است میزان عقل رکیک کار وبار او را نتواند
سنجید اعمال وافعال او بمقتضای کنتُ سمعه وبصره نسبت بعالمی دیگر دارد جواب
بحقیقت اینست امّا برای اسکات عوام مسلمانان بگوییم که پیر را نیز در اصول وفروع
دین ومذهب پیر خود است همچنین پیر بر پیر تا حضرت رسالت علیه السلام نه چنانکه عوام
را صورت بسته که پیر تقلید مذهبی از مذاهب اربعه دارد کلّا وحاشا پیر در مقام کشف
ومشاهده است صاحب کشف را تقلید علماء ظاهر درست نیست چنانکه سلف را بود
رحمهم الله تعالیٰ ودر قوت القلوب آورده است وطریقةُ السلفِ اذا کاشفه الله
بالمعرفة وعلم الیقین لا یسعه تقلید احدٍ من العلماء اما عمل او در
فروع چون بما هو الاحوط است جائی قول ابوحنیفه موافق آن می آید وگاهی

قول شافعی مطابق می نماید فالحاصل مرید از پیر چه تواند گفت و چه نشان تواند
داد آن دل ندارد که فکر او کند آن زبان ندارد که بذکر او تواند جنباند **بیت**

| لب سعدی و دهانش ز کجا تا بکجا | | این قدر بس که رود نام لبش بر دهنم |
|---|---|---|

در کلمات این طائفه آمده است که مریدان زهره ندارند که پیران را آشنا گویند اگر وقتی
از وقت در دل ایشان عظمت پیران غافل وار بگذرد آنرا گناه کبیره تصور کنند اما
هر که در خیل سلک سگان ایشان گشت و خود را به بندگان آستانه ایشان بربست
بغیر ذکر ایشان نیاساید و جز مدح ایشان خواندن نخواهد و چون از حقیقت ایشان نشان
نتوان داد بیچاره مرید که اسیر ظلمت هوا و گرفتار حضیض سفلی ست او را بذروهٔ
اعلای ادراک احوال باطن ایشان که لی مع الله وقت عبارت از انست راه
نیست ضرورت بآثار ظاهر ایشان تشبث باید کرد و بگفت و گوی ایشان و
جستجوی آن مشغول باید شد مؤلف بیچاره را باعث اصلی بالحقیقة این بود که بجستن
بعضے آثار ظاهر پیران این شجرهٔ طیبه اهتمام نمود **بیت** گر تنگ شکر خرید می
نتوانم * باری مگس از تنگ شکر می رانم * بعضے ازان در کتب معتبره دیده
و یافته و بعضے بسماع از ثقات بصحت پیوسته الجمله درین اوراق جمع آورده
تا بهانهٔ ذکر آن نازنینان حضرت الهیت گردد و این بیچاره هلاک وادی من
تشعبت به الهموم بسعادت جمعیت ذکر ایشان راه یابد و آن نه اندک
دولتست که ذکر دوستان حق ذکر حق است بالحقیقة پیغمبر علیه السلام برین معنے
اشارت فرموده آنجا که گفت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة المرجو که مؤلف مفلس
را نصیبهٔ از رشحات این رحمت مرحوم گردانند و از آثار برکات این دولت محروم
نگذارند و تحمّل که طالبی و صادقی را کلمه دو کلمه ازین اوراق خوش آید و بملاحظه
آن هزتی و لذتی حاصل شود این بیچاره را سبب نجات گردد نقلست که یحیی

عمار که امام هری بود و استاد شیخ عبدالله انصاری چون وفات کرد او را بخواب دیدند پرسیدند
که خدای تعالی با تو چه کرد گفت خطاب فرمود که یحیی با تو کارها سخت داشتم ولیکن روزی در مجلس
ما را می ستودی دوستی از دوستان ما آنجا بگذشت آن شنید وقتش خوش گشت ترا در کار
خوشی او کردم و اگر نه آن بودی که دیدی که ما با تو چه کردی خداوندا این مفلس درمانده را
که بدوستان تو پیوسته است ازین امید نا امید مگردان و بطفیل بندگان ایشان بخش انک
بالاجابة جدیر و علی ما تشاء قدیر بدان رزقک الله محبة احبائه و وفقک
علی اتباع اولیائه بعد صحابه و تابعین و تبع تابعین رضوان الله علیهم مشایخ بر دو طبقه بوده اند
طبقه اول در عراق عرب و بغداد خاسته اند و اکثری از ایشان هم در بغداد بوده اند و همانجا
خفته و هم ازینجا بغداد را برج اولیا گویند و آن عصر شیخ جنید بغدادی بود رحمة الله علیه
و بعضی مشایخ که فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا ذکر کرده و بیشتری از ایشان را
شیخ علی عثمان جلالی در کشف محجوب آورده همدران عصر بوده اند و درین عصر پیر مشایخ
بوده اند طبقه دویم در عراق عرب و بعضی عراق عجم و شهرهای خراسان و ماوراءالنهر بوده اند
چنانکه خوارزم و همدان و طوس و غیر آن و آن عصر خواجه نجم الدین کبری بود رحمة الله علیه
و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد برکه و امام محمد غزالی و شیخ
محی الدین ابن عربی همدران عصر بوده اند فی الجمله باید دانست در هر دو عصر هر که
از ایشان صاحب مقامات عالیه خاسته در توحید و معرفت و عشق و محبت قدم عالی
داشته شاخی ازین شجره مبارک است و از جای بجای بدین سند عالی می پیوندد و بیرون
ازین سلک بانظام نیست ذکر هر یک بزرگوار و نسبت و اسناد جمله بدین شجره طیبه
اطالتی دارد که بشرح مجلدی گردد اما برای تنبیه و معرفت طریق نسبت و اسناد
را چندین که مشهور و معروف اند و کلمات عالی در طور توحید و محبت از ایشان
منقولست چنانچه خواجه بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج و شیخ فرید عطار

روزی گرداند ترا عزا دوستی دوستان خود و توفیق دهد ترا پیروی دوستان خود ۱۲

و مولانا جلال روم و قاضی عین القضات همدانی و مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ شرف الدین پانی پتی رحمة الله علیهم
هریکی از ایشان یکی از پیران این شجره مبارک میرسد نسبت پیوستن او هم
در ذیل ذکر آن بزرگوار گفته آید اکنون ذکر پیران شجره برنظمی که خواهد بودن
نخست بر سبیل تذکار و تعداد مقدم داشته می آید بدین تفصیل ذکر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم **ذکر** امیر المؤمنین علی کرم الله وجه ذکر امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه. ذکر امام جعفر
صادق رضی الله عنه ذکر امام موسی کاظم رضی الله عنه ذکر امام علی رضا رضی الله عنه
ذکر خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه ذکر خواجه سری سقطی رحمة الله علیه ذکر خواجه
جنید بغدادی رحمة الله علیه ذکر خواجه ممشاد علو دینوری رحمة الله علیه ذکر خواجه
احمد سیاه دینوری رحمة الله علیه ذکر خواجه محمد بن عبدالله المعروف بعمویه رحمة الله علیه
ذکر خواجه قاضی وجیه الدین ابوحفص رحمة الله علیه ذکر خواجه ضیاء الدین ابوالنجیب
سهروردی رحمة الله ذکر خواجه نجم الدین کبری رحمة الله علیه ذکر خواجه سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه ذکر خواجه بدر الدین سمرقندی رحمة الله علیه ذکر خواجه رکن الدین فردوسی رحمة الله علیه
ذکر خواجه نجیب الدین فردوسی رحمة الله علیه ذکر مخدوم جهان شیخ شرف الحق والدین رحمة الله علیه
ذکر مخدوم مرحوم شیخ مظفر بلخی رحمة الله علیه. **بیت** نام خوبان بر زبان من گذشت
شد دهن شیرین چه شیرین ناجهاست ❊ مؤلف بیچاره را برا تباع سنن این شجره
مبارکه بذکر مخدوم مرحوم شیخ مظفر و شیخ جهان شرف الحق والدین قدس الله
اسرارهم بدایت می بایست کرد اما بر تحریر مناقب و آثار ایشان اولا جرأت
نمودن نتوانست و زهره نداشت که ابتدا بذکر احوال پاک ایشان سخن تواند
پرداخت و در احوال ظاهر پیغمبر علیه السلام بزرگان سخن بسیار گفته کتابها ساخته



بوو ند نقل و ترجمه آنرا وسیله ساخته بذکر مصطفے و اہل بیت و مناقب سلف
و مناقب سلف مشایخ ہدایت کرده تا در پناه این خیر الوسایل جمله اذکار
آسان شود و ذکر آثار پاک مخدوم مرحوم شیخ جہان ہم بر سنن اذکار ایشان
منظور گردد و در میلاد و ہجرت و وفات رسول علیه السلام و بعضے تواریخ
و خبر آن اختلاف اقوال و روایات بسیار ہست در ہر چیزی که در او اختلاف
آمده ہست و یک قول صحیح و درین مختصر ہمان قول صحیح ذکر کرده و اقوال دیگر
متروک افتاد تا موجب اطالت نگردد و ہر جاکه قولی صحیح قوی نیافته بضرورت
ذکر اختلاف روایت و تقریر اقوال کرده آمد و از منشار و مولد و تاریخ وفات
بعضی پیران و بدایت و نہایت کار ظاہر ایشان انچه بتفتیش و تتبع یافته شد
بہمبران نہج ذکر کرده و انچه یافته نشده و یا از سر غفلتے و سهوی در ذکر بماند
ہر کرا از بندگان حضرت شیخ چیزی در آن باب بر سبیل صحت و تحقیق رسیده
باشد و یا بعد تتبع و قوف بر آن حاصل آید درین اوراق ثبت فرماید
عیب و نقصان مؤلف بیچاره را بدامن ستاری و عصمت پوشیده باشد
و نحمد الله علی خیر الآلاء و اجل النعماء ان الحقنا بشجرة طیبة اصلها
ثابت و فرعها فی السماء و نصلی علی محمد سید الانبیاء و علی احبائه
من الاولیاء و الاصفیاء **ذکر محمد مصطفے صلی الله علیه و سلم**
آن سلطان انبیا آن مہتر اتقیا و اصفیا آن مقصود وجود عالم آن مطلوب
از آفرینش آدم آن راوی روایت رُوِیَ قلبی عن ربی آن والی
ولایت لا نبی بعدی آن مسافر عالم اسری آن مقیم مقام دنی فتدلی
آن رازدار اسرار ما اوحی آن واصل قبه قاب قوسین او ادنی
آن سید الاولین و الآخرین آن خاتم الانبیاء و المرسلین آن ہمه

ویدہ ملکم ضدار ابر یز نعمتہا
دیر ز گزین نعمتہا در سینکا
لاحق گردانید او مارا بشجرہ
طیبہ کہ بیخ آن ثابت ہست
و شاخ آن در آسمان ہست
و درود بخوانیم بر محمد سردار
انبیا و بر دوستان او از
اولیا و اصفیا ۱۲
مولوی اقبال علی عفی عنہ

پشت وپناه محمّد رسول الله صلی الله علیه وسلم آنکه وجود موجودات
طفیل وجود اوست بلکه ظهور مکوّنات قطره از دریای جود او مهتری
که جمیع کائنات برای او بود خداوند تعالی خود در ثنای او بود مخلوق محمّد را
او چه تواند گفت خطبه مناقب او لولاک می سراید وجلوهٔ مراتب او
اصطفاک مینماید شعر لحسبک ناعتاً الله ربّی * فمالی قد مدحتک
یا حربی * محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
قریشی بود صلی الله علیه وآله وسلم ومناقب قریش در کتب احادیث مذکور
است وذکر نسب وی صلی الله علیه وآله وسلم تا آدم علیه السلام در کتب متداول
ومشهور بشرح مسطور است ونسب وی علیه السلام از عبد الله تا عدنان که بیست و یک
پدر اند متفق علیه است وکسی را در ان خلاف نیست ونضر هم از ایشانست
که قریش از اولاد او اند وانچه از عدنان تا آدم علیه السلام اند اختلاف
در آن بسیار است تا علما گویند هیچ قولی چنان صحت نیافته که اعتماد را
شاید اما باکثر اقوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم باسمعیل ابن ابراهیم
خلیل الله صلواة الله علیه میرسد ومادر وی علیه السلام آمنه بنت وهب
بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره نیز قریشیه بود در اخبار آمده است
که مادر مصطفی علیه السلام در آخر ماه جمادی الاوّل روز دوشنبه حامله گشت و نه
ماه حامله بماند مصطفی علیه السلام در آخر روز دوشنبه هشتم ماه ربیع الاول عام الفیل
در مکه مبارک شرفها الله تعالی بظهور آمد وآن روز بسیاری از عجائب
وخوارق ظاهر شده چنانکه بر روی افتادن بتانی که کفار در کعبه نهاده بودند
وبحر ساوه که آن نهری عظیم ومعبد کفره بود وقتی خشک نشده بود
آنروز خشک گشت همچنین جنبیدن ایوان کسری که در ملک فارس بود

وقصری لبس رفیع برآورده آن قصر در اضطراب آمد وچهارده کنگره ازان
بیفتاد وآتشی که مجوس افروخته بودند هزار سال گذشته بودمی افروخت
وکشته نشده بود آنروز کشته شد ومانند آن عجائب بسیارست وازانجمله
ظهور علامات نبوت وآثار اشراق پرتو انوار رسالت بود که آنرا
در اصطلاح متکلمان رصد وارصاد گویند پیغمبر علیه السلام ختنه کرده وناف
بریده زاده شد واورا علیه السلام در سجده یافتند وهر دو انگشت
شهادت هم چون مهر خان سوی آسمان برداشته ابی لهب را
کنیزکی معتقه بود ثویبه نام ثویبه بضم ثای مثلثه است اورا علیه السلام چند
روزی او شیر داده بعده باستر ضاع عبد المطلب جد رسول علیه السلام
حلیمه شیر دادی وحلیمه بنت ابی ذویب از بنی سعد بن بکر بود اورا
حلیمه سعدیه گفتندی از ومرویست رضی الله عنها که گفت پیغامبر علیه السلام
در روزی آن قدر ببالیدی که بچه دیگر بماهی ببالاید وهر وقت که پیغمبر
علیه السلام را در کنار می نهادم هر دو پستان من اورا پیش آمدی تا آنقدر
که خواستی شیر بخوردی وبرادر وی نیز بخوردی یعنی پسر حلیمه وسیر شدی
وهر دو در خواب سیر فتند وپیش ازان در پستان من آنقدر شیر نبود
که برادر او سیر گردد وهمچنین آثار برکات قدم پیغمبر علیه السلام در خانه
ما متاع خانه وماده شتر ما افزونی ظاهر شدن گرفت وچنان فراخی
پدید گشت که بیش ازان نبود وگوسپندان بر ما جمع آمدند پیغمبر علیه السلام
دو ساله شد روزی او وبرادر او میان بزگان شبان بودند
برادر او شتابان پیش ما آمد وگفت آن برادر من که قریشی است دو
مرد جامه سپید پوشیده آمده اورا بر پهلو غلطانیده شکم اورا اشگاف کرده اند

واو را می جنبانند حلیمه چگوید ما بر فتیم واو را علیه السلام استاده یافتیم وگونهٔ
روی او متغیر شده از حال می پرسیدیم گفت دو مرد آمدند مرا بر پهلو غلطانیدند
وشکم من بشگافتند وچیزی آنجا می جستند که من آنرا نمیدانم پس او را
علیه السلام بخانه آوردیم شوهر من گفت یا حلیمه میترسم که این بچه را آسیب
جن رسیده باشد پیش از آنکه آشکارا شود این را باهل این باید
رسانید آنگاه او را علیه السلام پیش مادر آوردیم مادر وی گفت چیست
یا حلیمه که این را بر ما آورده و تو برین فرزند حریص بوده حلیمه میگوید من
در جواب بکش کردم مادر مصطفی علیه السلام لازم گرفت تا قصهٔ حال باوی
باز گفتم گفت زنهار بخدای که شیطان را بروی دسترس نیست وکار این
پسر کاری بزرگست اگر بگوی ترا ازان خبر دهم گفتم بگوی گفت در آنچه
ازین فرزند باردار شدم بخواب دیدم که نوری از من جدا شد وقصرهای
بصری را که زمین شام است روشن گردانید والله هیچ حملی مرا سبک بار
تراز و نبود تو بگذار این فرزند را وغم او مخور و مصطفی علیه السلام بدو سال
وچهار ماه رسیده بود که عبدالله پدر وی در مدینه مبارک وفات یافت
وبروایتی هفت ماهه بود و بروایتی دو ماهه واز میراث کنیزکی بدو رسید
او را ام ایمیه حبشیه گفتندی او دایگی پیغامبر علیه السلام میکرد چنانکه
پیغامبر علیه السلام بزرگ شد واو را آزاد کرد وبه زید ابن حارثه بزنی
داد واسامه رضی الله عنه از و متولد گشت چون پیغامبر علیه السلام شش سال
رسید وبروایتی چهار سال آمنه مادر وی با بوا وفات یافت و
ابوا بکسر همزه وسکون نام مقامی است میان مکه ومدینه همدران جای
مدفون گشت وآنکه در خلاصة السیر گفته که دفن وی بحجون است وحجون



نام کوهی ست بر اثنای مکه وآن مقبره مشرف ومعظم ست وحدیثی
بروایت عایشه رضی الله عنها همانجا آورده ان النبی علیه السلام
نزل الحجون کئیبًا فاقام به ماشاء الله عزوجل ثم رجع مسرورًا
قال سالت ربی عزوجل فاحیی لی امی فامنت بی ثم ردها یعنی
پیغامبر علیه السلام محزون در حجون فرود آمد ومدتی در آنجا بماند
پس مسرور باز گشت وگفت از خدای خواستم که مادر مرا زنده گرداند
پس زنده گردانید واو بمن ایمان آورد پس باز بمیراندش شیخ
محی الدین نووی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسماء واللغات
بوضع وافترا این حدیث تصریح کرده وگفته که واضع این حدیث
قلیل الفهم وعدیم العلم بود اگر عالم بودی اینقدر بدانستی که کافر را
ایمان بعد از موت هیچ نفع نکند چه اگر عند الباس ایمان می آرد
مقبول نیست وبسه دلیل این حدیث را رد کرد اول آنکه گفت برای
رد این حدیث این آیه بسنده است قوله تعالی ومن یرتدد منکم عن
دینه فیمت وهو کافر فاولئک حبطت اعمالهم فی الدنیا والاخرة
واولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ٥ دویم آنکه در صحیح مسلم
حدیث صحیح از پیغامبر علیه السلام مرویست استاذنت ربی ان استغفر
لامی فلم یاذن لی فاستاذنته ان ازور قبرها فاذن لی معنی حدیث
ظاهرست سیوم آنکه در اخبار صحاح از روات ثقات بصحت
پیوسته که وفات مادر مصطفی علیه السلام بابوا بوده وهمانجا مدفون گشت
نه بگورستان حجون اما بعضی گویند عجب نباشد که مصطفی علیه السلام بدین
امر مخصوص بود ومادر مصطفی علیه السلام را بدعای وی زنده کرده باشند

۹ هرکه مرتد شود از شما از دین خود پس بمیرد پس او کافرست پس آنگروه حبط شد عملهای ایشان در دنیا وآخرت وایشانند دوزخیان و ایشان همیشه باشند در دوزخ
مولوی اقبال علی

بر نهجی که تکلیف در وی محقق شود و ذٰلِكَ[ف۱] بِاِنْسَاءِ مَا عَايَنَهٗ فِي الْقَبْرِ
چنانکه از جملهٔ مکلفان حدیث میثاق فراموش گردانیده اند برای
تحقق و تکلف پس ایمان باس نبود و میتواند بود که در سوت
اول احوال آخرت را معاینه نکرده باشد ثُمَّ[ف۲] بَعَثْنَاكُمْ مِنْ
بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ۝ دلیلی ظاهر است بر یمعنی چون
قوم موسیٰ را این نوع واقع باشد اگر مادر مصطفیٰ را باشد بدعای
و چه جای عجب و آیه وَمَنْ يَّرْتَدِدْ مِنْكُمْ الآیه در حق مرتدان است چه
کفر ایشان غلیظ است و آیه مَا كَانَ[ف۳] لِلنَّبِيِّ وَالَّذِيْنَ آمَنُوْا اَنْ يَّسْتَغْفِرُوْا
لِلْمُشْرِكِيْنَ و مانند آن و حدیث ان استغفر لامی وارد است در طلب مغفرت
با بقاء شرک و دعاء احیا و تحقق تکلیف و ایمان آوردن او امری دیگر است
با آن مساس ندارد و ایضاً عجب نیست که پیغامبر علیه السلام از چون دعا کرده
باشد تا در ابوا مادر او را زنده گردانیدند و رفع حجت شده باشد لاسیما
مصطفیٰ علیه السلام مخصوص بود بدین معنی که یکجا به راه از پیش و یکجا به راه از پس
معاینه میکرد و هیچ چیز حاجب نبود القصه چون پیغامبر علیه السلام یتیم گشت عبد المطلب
جد وی او را علیه السلام در پرورش خود آورد و او هشت ساله بود که عبد المطلب
نیز وفات یافت و ابو طالب را به ترتیب وی علیه السلام وصیت کرد پیغامبر
علیه السلام بر ابو طالب می بود اما خداوند تبارک و تعالی او را از جمیع رسوم
جاهلیت پاک داشت تا هیچ بتی را از بتان ایشان هیچ وقتی تعظیم نکرد
و در هیچ معبدی و مشهدی از مشاهد کفر حاضر نشد اگر چه او را می طلبیدند
او باز ماندی و خدای تعالی او را از آن نگاه داشتی و فی الحدیث عن
علی رضی الله عنه ان النبي قدم قال ما عبدت صنما قط و ما شربت

ف ۱ و آن بفراموش گردانید خدای تعالی چیزی را که دید مادر رسول الله صلی الله علیه وسلم در قبر فخوده ۱۲

ف ۲ بعد از آن زنده کردیم شما را بعد موت شما شکر گذار شوید ۱۲

ف ۳ نیست برای نبی و برای آنها که ایمان آوردند اینکه طلب مغفرت کنند برای شرک کنندگان ۱۲ مولوی اقبال عفی عنه



خمرا قط و بازلت اعرف ان الذی هم علیه کفر یعنی پیغامبر علیه السلام گفت
هرگز هیچ بتی نپرستیده ام و هیچ خمری نخورده ام و همیشه میدانستم که آنچه
ایشان برانند کفر است و این محض لطف حق تعالی بود در باب وی که
او را علیه السلام ازان پاک داشت و همه محاسن اخلاق روزی کرد چندانکه علیه السلام
راپاکی و امانت و راستی او معاینه شد او را محمد امین خواندندی و هم باین
شناختندی تا دوازده ساله شد برابر ابوطالب بسفر شام بیرون آمد
بدیری رسید آنجا راهبی بود بحیرا نام بضم با و فتح حاست چون او پیغامبر
را علیه السلام دید بدیدن حلیه او را علیه السلام بشناخت دست وی بگرفت و گفت
هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین
گفتند بچه دانستی گفت بدان دانستم که چون شما از دره کوه بیرون آمدید
هیچ سنگی و کلوخی نماند که او را سجده نکرد و ما در کتب خویش یافته ایم که
جمادات سجده نکنند مگر پیغامبر را و بحیرا ابوطالب را گفت اگر برین شفقت
داری این را بازگردان که اگر این بشام رسد بخدای که از دست یهود بسلامت
نماند ابوطالب او را علیه السلام بازگردانید و دوم سفر او آن بود که برابر میسره
غلام خدیجه جانب شام بیرون آمد و تا بصری رسید و میسره را خدیجه بسودا
فرستاده بود میسره بعضی خوارق و عجایب از علامات نبوت در صحبت پیغامبر
علیه السلام معاینه کرد چون بازگشتند خدیجه را رضی الله عنها ازانجمله خبر داد خدیجه
چون آن اخبار بشنید و شرف نسب و حسن خلق و امانت و بزرگی وی علیه السلام
میدانست رغبت کرد تا بنکاح وی در آمد پیغامبر بیست و پنج ساله بود که خدیجه
را در نکاح آورد و چون بسی و پنج سال رسید در بنای کعبه حاضر شد و قریش
را در آوردن سنگ یاری داد و قریش او را علیه السلام بحکومت اختیار کردند

٩٧ این اشارت است [illegible] رسول همه عالم [illegible] تمام عالم [illegible] مبعوث خواهد گردید [illegible] الله تعالی رحمت برای همه عالم ایشان را [illegible] مولوی اقبال علی [illegible]

و درین مدت شغل دل مع الله تعالی علی الدوام داشت و در بدایت وحی خلوت بر دل وی محبوب گشت تا برای تعبد شبها بغار حرا رفتی و حرا نام کوهیست در مکه که جبرئیل علیه السلام نخست بروی همانجا فرو آمد و قصه تزویج خدیجه و ازواج دیگر و اولاد و اعمام رسول علیه السلام و بدایت بعثت و نزول وحی و ظهور علامات نبوت در کتب مطول مسطور و اخبار آن معروف و مشهور اگر الجمله درین مختصر ذکر کرده شود باطالت کشد چون پیغامبر علیه السلام را چهل سال تمام شد مشاطه ازل جمال رسالت او را بر تخت وما ارسلناك الا علی كافة الناس جلوه داد و خطبه ما ارسلناك الا رحمة للعالمین ○ باستماع جهان و جهانیان رسانید گویند در هر راهی که پیغامبر علیه السلام گذشتی و بهر حجری و شجری که رسیدی همه پیش وی بر روی افتادندی و گفتندی السلام علیك یا رسول الله السلام علیك یا حبیب الله و معجزات وی علیه السلام از عد در گذشت و حصی افزونست چنانچه شق قمر و روان شدن آب از میان انگشتان و جز آن و ظاهر ترین همه معجزات و بزرگترین آن قرآنست که همه فصحاء عرب از آوردن مانند آن عاجز آمدند و کس را قدرت بر مشاکلت آن نشد و نتواند بود ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا پیغامبر علیه السلام بعد از بعثت سیزده سال بمکه مبارک اقامت داشت و بر سجاده بعثت لاتمم مکارم الاخلاق دعوت کرد او صلی الله علیه وسلم چنان کامل بود که گویند اگر معجزه نبودی اخلاق و اوصاف او بر حقیت نبوت و صدق رسالت شاهد بسنده بودی چنانکه چندین منکران روی مبارک دیدند و هیچ معجزه ازو نخواستند بمجرد دیدن گفتند لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست در حال ایمان آوردند و بی حجتی و معجزه اسلام

قبول کردند واز عائشه صدیقه رضی الله عنها از اخلاق وی علیه السلام پرسیدند
گفت کان خُلقه القرآن یعنی بر خلق خوب که قرآن بدان ناطق است پیغامبر
علیه السلام بدان آراسته بود پس بعضی از اخلاق وی آنست که با خلق زندگانی
خوش کردی و باز پرس همه کردی و تواضع با همه نمودی و گرسنگان را طعام دادی
و عیادت مریضان کردی هم مسلم را و هم کافر را و برابر جنازه مسلمانان
رفتی و با همسایگان زندگانی خوب کردی چه کافر و چه مسلم و مسلمانان را
به سبب محاسن بسیار تعظیم داشتی و اجابت استدعای طعام کردی و غصه فرو خوردی
و حلیم ترین مردمان بودی و غضب برای خدا کردی و هرگز برای نفس خود
غضب نکردی و حق را بنفاذ رسانیدی اگرچه او را زیانی رسیدی انس بن
مالک رضی الله عنه گفت من هیزده سال خادمی بهتر عالم کردم هرگز در
هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی و یا چرا کردی چو نیکو کردمی دعا کردی
و چون چیزی ناخوش کردمی گفتی فکان امر الله قدرا مقدورا و در خانه
با خادمان بهم کار کردی و هر که او را بنادانی کار فرمودی امتناع نیاوردی
و اگر کسی او را از صحابه و یا دیگری آواز دادی گفتی لبیک و اگر بر کودکان
بگذشتی بر ایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان پوشیدی و یاران
را بوقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدی بطلب رفتی و اگر کسی
بحاجتی آمدی و وی در نماز بودی نماز را سبک تمام کردی و روی بدو
آوردی و حاجت وی تمام کردی و باز در نماز شروع کردی و از همه تبسم
بسیار کردی و با یاران بسیار خندیدی تا بسا وقت بن دندان مبارک
پدید گشتی و هرگز هیچ طعامی را عیب نکردی و سوار شدی بر هرچه میسر شدی
از اسپ و لاشه و شتر وقتی پیاده رفتی و وقتی پای برهنه و وقتی بی دستار

بیس برس عمر
خدا از رو
تقدیر خدا شده ۱۱
مولوی اقبال علی غفر له

وبی کلاه چنانچه خواستی به بازار شدی وخطاب با فقرا وملوک یکنوع کردی
وبتعظیم ملوک وتحقیر فقراء امتیاز نکردی گفتی یا فلان ویا فلان واگر مکتوب
نویسانیدی املا همچنین کردی که من محمد بن عبد الله الی فلان بن فلان ودرخانهٔ نشستی
ازطعام خواستن شرم داشتی ونخواستی اگر میدادند هرچه میدادند میخوردی ولباس او
خود خاستی وطعام کشیدی وبدست خود طعام وآب خوردی وکسی را خدمت
نفرمودی وانچه ازمباح یافتی پوشیدی تا گاهی طاقه گلیم محسب پوشیدی
وگاهی فوطه بزرگ بودی همانرا چپ وراست کرده پس پشت گره دادی
محسب ولبسا وقت بااین لباس نماز جنازه گزاردی نوافل درخانه هم
بااین لباس گزاردی ازشمایل حمیدهٔ او چه توان گفت وچندان نقوشات نو

| هران لطافت وخوبی که آفرید خدای | ❊ | چو نیک نیک بدیدم یکان یکان داری |
| --- | --- | --- |

واو صلی الله علیه وآله وسلم بااین همه مکارم اخلاق ومحاسن آداب صدهزار
چندین که زبان ازتقریر وقلم ازتحریر آن عاجز آید آراسته بود ودایم بتضرع
ازحق درخواستی وتعلیم امت را دعا همچنان کردی اللهم احسن خلقی و
خُلقی وجنبنی من منکرات الاخلاق یعنی یا بارخدای آراسته گردان
ظاهر مرا وباطن مرا ونگاه دار مرا ازاخلاق بد وچون حق تعالی اورا
علیه السلام دراخلاق کامل گردانید درکتاب قدیم ویرا ثنا کرد که انک
لعلی خلق عظیم که آن خدای تعالی الخلق عظیم ستاید دیگری او را چه
ستاید وازاخلاق او چه تواند گفت این بود ذکر شمهٔ ازاخلاق وی اما
صفت ظاهر پیغامبر علیه السلام آنست که او میانه قد بود واگر دو مرد طویل برابر
شدندی ازایشان دراز نمودی بااین هم ایشان را طویل خواندیدی واورا
میانه قد گفتندی وگفتی خیریت درمیانه قدیست اما رنگ روی مبارک سپید

وروشن وصاف بود نه در غایت سپیدی و نه زردی و نه سرخی وموئی مبارک
خوشبوی تر از مشک اذفر بود وموی سر مبارک گاه تا کتف رسیدی وگاه تا
نرمهٔ گوش رسیدی وگاه طریقهٔ گیسوی چهار شق بودی وگاه تا گوشها افتادی
وچون شانه کردی از شکست چنان نمودی گویا نور در آبست که موج میزند
سپیدی تار موی سر وریش زیاده از هفده نبود وهر مداحی که روی مبارک
را بدیدی جز باه چهاردهم تشبیه نکردی وانس بن مالک رضی الله عنه گفت
چون نظر ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر جمال مصطفے افتادی بیشتر این گفتی شعر

| امین مصطفی بالخیر یدعو | | کضوء البدر زایلة الظلام |
|---|---|---|

وصفای بشرهٔ وی چنان بود که خوشی وناخوشی در حال پیدا شدی وجبههٔ مبارک
او فراخ بود وگشاده ابرو وبزرگ چشم وچشمها بسرخی زدی وبینی مبارک برابر
بود وگشاده دندان وچون دهن بخنده گشادی دندانها بطریق برق درخشیدی
وهمیشه با تبسم بودی بی خندهٔ قهقه وغفلت وخوب ترین شفقین بود وگرد دروی
انبوه ریش واز درازی وپهنائی ریش را فرود آوردی وبر معتاد یک قبضه
داشتی چنانچه بدرازی منسوب نشدی وفراخ سینه بود واز سینه تا ناف همچنانی
بود در سینه وشکم خطی بود باریک از موی ودر شکم مبارک سه شکن بودی یکی در زیر
ازار کردی ودو بیرون داشتی وفراخ پشت بود ومیان دو کتف خاتم نبوت
داشت وسطبر بازو بود وذراعین وبند دستها دراز داشت وکف دست فراخ
ونرم تر از ابریشم بود تا انس بن مالک گفت رضی الله عنه ما مسست دیباجا
ولا حریرا الین من کف رسول الله صلی الله علیه وسلم وکف مبارک دائم خوشبوی
بودی با طیب وبی طیب وهر که را دست دادی تمام روز دست او بو کردی وچون
دست مبارک بر سر بچه فرود آوردی آن بچه از خوشبوی میان بچگان ممتاز بودی

واز عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت چشم داشته می بودم پیغامبر علیه السلام از
مستراح بیرون آید من در آیم هرچه پایم برگیرم وقتی از مستراح بیرون آمد من در آمدم
غایط ندیدم اما از ارافت خاک نمناک از زمین برکندم و بجامه پیچیدم لطیف تر از
مشک از فر بود هر کجا بمیز بانی رفتمی آنرا در جیب کردمی بر همه خوشبوی های مجلس
غالب آمدی و غایط او را کسی ندیدی همین که بر زمین رسیدی زمین آنرا فرو بردی
و در کتاب تهذیب الاسماء واللغات گفت وکان یتبرک ببوله ودمه واین از خصایص
نبوتست چنانکه موی و ناخن که از وی جدا شدی تبرک گرفتندی وخصایص او علیه السلام بسیار
است واکثر آن در احکام نکاح است وجمله را علما بر چهار قسم منحصر کرده اند و هر یکی
قسمی بتفصیل و شرح محتاج است بعضی از و واجبات بود چنانچه نماز چاشت و تهجد
وجز آن و بعضی از مباحات چنانکه صوم وصال و دخول مکه بغیر احرام و زیادت
بر چهار زن وآنکه رغبت بر نکاح زنی کردی او را اجابت واجب شدی و دیگری
را خطبهٔ آن زن حرام بودی وگر زنی ذات زوج بودی طلاق او را بر آن زوج
واجب شدی و مثل آن و بعضی از محرمات چنانکه شعر و خط و امساک زنی که بروی حرام بود
پیغامبر علیه السلام کراهیت کردی و مانند آن و بعضی از فضائل و اکرام بود چنانکه
تابید شریعت و حرمت زنانی که بعد از وی بودند بر جمیع مسلمانان وآنکه در حالت
نماز کسی را بخواندی اجابت بر و واجب بودی و بدان نماز وی نشکستی و از
پس همانقدر دیدی که از پیش و کس را حلال نبود که او را بنام خواند بلکه یا نبی الله
و یا رسول الله گوید و اسماء پیغامبر علیه السلام بسیار است تا بعضی صوفیه گویند
لله عز وجل الف اسم وللنبي علیه السلام الف اسم و بعضی محدثان ستاخر
نود و نه نام جمع کرده اند و ابن عربی رحمهما الله شصت و چهار اسم ذکر کرده
چنانکه در احادیث صحاح آمده که پیغامبر علیه السلام فرموده است که مرا نامهاست

ع
وبود رسول الله صلی الله
علیه و سلم که رسول الله وودم
او با اصحاب بود و بعضی از
اصحاب تبرک جسته اند
از بول و دم او و بعضی دیگر
مو وی اتصال علی مرد

من محمدم واحمد وماحی که مرا خدائیتعالی سبب محو کفر گردانیده وحاشر انکه فردا حشر خلایق در پس او باشد وعاقب که بعد او پیغامبری نباشد ومقفی بکسر فا بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل که آخر انبیا وخاتم ایشانست ونبی التوبه ونبی الرحمة ونبی الملحمیه وفی روایة ونبی الملاحم وهو الحرب واز ابن عباس رضی الله عنه مرویست که پیغامبر علیه السلام گفت نام من در قرآن محمد است ودر انجیل احمد ودر توریت احید وانما سمیت احید لانی احید امتی عن نار جهنم یعنی نام برده شده ام احید از انکه امت خود را بر گردانم از آتش دوزخ یعنی نگاه دارم وبعضی اسماء وی علیه السلام علما از انجا زیاده کنند که خدایتعالی او را در قرآن رسول ونبی وامی ومبشر وبشیر ونذیر وسراج ومنیر ورؤف ورحیم وشاهد وامین وداعی وهادی وطه ویس ومزمل ومدثر ومذکر وخاتم خوانده است ورحمة للعالمین وعبد الله وعبد ونعمت ورحمة گفته وغیر این او را علیه السلام اسماء بسیار است چنانکه مصطفی ومتوکل وامین وکنیت مشهور وی علیه السلام ابو القاسم است اما جبرئیل علیه السلام او را ابو ابراهیم کنیت کرد واز جابر رضی الله عنه مرویست که پیغامبر علیه السلام گفت سموا باسمی ولا تکنوا بکنیتی یعنی نام من دیگری را بدارید اما بکنیت من کسی را نخوانید بعضی علما گویند نهی در حدیث محمول بر جمع است میان نام وکنیت پیغامبر علیه السلام یعنی کسی را که محمد نام باشد او را ابو القاسم کنیت نکنید بعضی میگویند محمول بر غیر جمع است یعنی کسی را که محمد نام باشد همان را ابو القاسم کنیت کنید غیر او را مکنید اما بعضی علما گویند نهی مذکور محمول بر مدت حیات پیغامبر علیه السلام باید گفت واگر نه چندین اسماء سلف وخلف وکنیت ایشان بجمع وغیر جمع مسموع است آنرا

له
و در روایتی
نبی الملاحم ۱۲
مولوی اقبال علی

آنرا محلی نباشد و مورد حدیث نیز میگویند که پیغامبر علیه السلام با صحابه در راهی
میرفت از عقب منافقی آواز داد که یا ابا القاسم پیغامبر علیه السلام ملتفت گشت
منافق گفت ترانمی خوانم دیگر بر امیخوانم اظهاراً للایذار آنگاه پیغامبر علیه السلام این
حدیث فرمود و نهی کرد و کفار مکه و منافقان مثل این جفاها و اظهار عناد بسیار کرده اند
که ذکر آن سنگین است چنانکه زن ابو لهب پیغامبر علیه السلام را مذمم گفتی و قریش بجای
محمد بدین اسم او را علیه السلام هجو و شتم میکردند از ابو هریره رضی الله عنه مرویست
که پیغامبر علیه السلام گفت الا تعجبون کیف یصرف الله عنی شتم قریش ولعنهم
ویشتمون مذمما ویلعنون مذمما انا محمد یعنی عجب دارید که چگونه دفع میکند خدای تعالی
از من شتم ولعن قریش را که ایشان بد میگویند مذمم را و لعنت میکنند مذمم را و من
محمدم خصوصاً چون ابوطالب بمرد و خدیجه وفات کرد قریش جفا و ایذا زیاده کردند
تا پیغامبر علیه السلام را فرمان هجرت بسوی مدینه شد و آمدن جن نصیبین و ایمان آوردن
ایشان و معراج و فرضیت صلوٰة خمسه و جز آن که هر یک قصه بشرح و بسط محتاج است
جمله همه در مکه مبارک بود و بعده پیغامبر علیه السلام به پنجاه و سه سال رسیده بود که بحکم وحی
از مکه مبارک هجرت کرد دو کس برابر او بودند یکی ابوبکر صدیق رضی الله عنه و دوم
عامر بن فهیره غلام ابوبکر فهیره بضم فا و فتح ها ست و دلیل ایشان عبد الله اریقط
کافر بود که اسلام او معلوم نشده است اریقط بضم همزه و فتح را و سکون یاست و بعد
او قاف مکسوره و سبب هجرت و قصه آن معروف مشهور است روز دوشنبه دوازدهم ماه
ربیع الاول علیه السلام در مدینه مبارک زادها الله تعالی شرفاً بمحلت بنی نجار
اخوال عبد المطلب نزول فرمود و آن هنگام خلق مدینه از مردان و زنان و
غلمان و صبیان شادی کنان مریکدیگر را مژده میدادند که جاء محمد و جاء رسول الله
و در کوچه و بازار و بالا ر بام خانها بر آمده میگفتند ۔ شعر



| وجب الشکر علینا ما دعی للہ داع | | طلع البدر علینا من ثنیات الوداع |
|---|---|---|

و در تہذیب نوا مری مذکور ہست ابتدای تاریخ در اسلام از ہجرتست و آن مجموع علیہ است
و کس را دران خلافی نہ و اول کسی کہ تاریخ ہجرت کرد عمر بود رضی اللہ عنہ سنہ
سبع عشر من الہجرۃ و پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بعد از ہجرت دہ سال در مدینہ
مبارک در قید حیات بود و ہر سال بامری از امور مشہورہ مخصوص است
کہ تا ہنگام رحلت واقع شد سال اول پیغامبر علیہ السلام مسجد و مساکن
خویش بنا کرد و میان مہاجر و انصار مواخات داد و عبد اللہ بن سلام
اسلام آورد و بانگ نماز شروع گشت سال دوم تحویل قبلہ شدہ و آن در ماہ
شعبان بود بعد شانزدہ ماہ از ہجرت و روزہ ماہ رمضان و صدقہ فطر فرض
گشت و ہمدران رمضان و شوال جنگ بدر بود و بنا بعائشہ و تزویج فاطمہ
ہمدران سال بود سال سیوم غزوات و سرایات بسیار بود چنانکہ جنگ احد
و آن ہفتم ماہ شوال روز شنبہ بود و بعدہ جنگ بدر دوم کہ آنرا غزوہ بدر صغری
خوانند و آن در غرہ ماہ ذی قعدہ بود و جنگ نضیر و حرمت خمر و تزویج حفصہ
و زینب و تزویج ام کلثوم بعثمان و میلاد حسن رضی اللہ عنہ دران سال بود اما
در بعضے تواریخ گفتہ اند غزوہ بدر صغری در غرہ ماہ مذکور سال چہارم بودہ است
سال چہارم تزویج ام سلمہ و قصر صلوٰۃ و نزول آیہ تیمم و جنگ خندق بود سال پنجم
جنگ دومہ قریظہ و نزول آیہ حجاب بود سال ششم جنگ حدیبیہ و بیعت رضوان
و جنگ بنی مصطلق و کسوف شمس و نزول آیہ ظہار بود سال ہفتم جنگ خیبر
و تزویج ام حبیبہ و میمونہ و صفیہ و آمدن ماریہ قبطی و دلدل و قدوم جعفر و اصحاب
او از حبشہ و اسلام ابو ہریرہ بود سال ہشتم جنگ موتہ و ذات السلاسل و فتح
مکہ و تولد ابراہیم و وفات زینب بنت رسول اللہ علیہ السلام و جنگ حنین و طائف

بود و دران سال گرانی نرخها شد تا گفتند سعّر لنا ای تقدیر نرخ کن
سال نهم جنگ تبوک وحج ابوبکر و وفات ام کلثوم و نجاشی بود و دران سال
وفد بسیار رسیده و وفد جماعتی را گویند که از محلّی بیایند سال دهم پیغامبر علیه السلام
بحجة الوداع رفت و وفات ابراهیم و اسلام جریر و نزول سوره اذا جاء
نصر الله والفتح همدران سال بود وچون پیغامبر علیه السلام از حجة الوداع بازگشت
روزی بالای منبر بگفت ان عبدا خیرّه الله بین ان یؤتیه من
زهرة الدنیا ما یشاء و بین ما عنده فلختار ما عنده یعنی بدرستیکه
خدایتعالی مخیر گردانید بنده را میان زینت دنیا تا هرچه ازان خواهد بوی
دهد و میان انچه نزدیک اوست از درجه کرامت پس اختیار کرده وانچه نزدیک
خدایست ابوبکر رضی الله عنه بگریست وگفت مادران و پدران خود فدای تو کرده ایم
یا رسول الله ابوسعید خدری راوی حدیث گوید ما ازان عجب داشتیم و مردمان میگفتند
عجب مردیست این پیر که پیغامبر علیه السلام خبر میدهد از بنده که خدای اورا مخیر
گردانید میان زینت دنیا و میان انچه نزدیک ویست و او میگوید مادران و پدران
فدای تو کرده ایم بعد چند روز دانستم که آن مخیر همین پیغامبر بود علیه السلام و ابوبکر
داناترین ما همه بود بعد ازان آغاز مرض رسول علیه السلام روز چهارشنبه بیست و سیوم
ماه صفر در خانه میمونه بود رضی الله عنها روز پنجشنبه عصابه بر پیشانی مبارک بسته
از خانه بیرون آمد و بر منبر رفتن خواست بر نردبان فرودین بنشست و گونه
روی مبارک زرد گشته بود و بلال را فرمود خلق را ندا در ده که جمع آیند برای
شنیدن وصیت پیغامبر خدا که این وصیت آخرین است بلال رضی الله عنه
ندا در داد مردمان از صغیر و کبیر جمع آمدند جمله درهای خانه کشاده و بازارها برهم
چنانکه دهها کشیده همچنان گذاشتند بجدی که دختران بکر از خانهای برای

شنیدن وصیت پیغامبر علیه السلام بیرون آمدند تا مسجد از درون و بیرون پر گشت پس پیغامبر علیه السلام استاده شد و خدای را حمد و ثنا گفت و خطبه بلیغ ادا کرد و مردمان را از مرگ باگاهانید و از موت انبیای پیشین یاد دهانید و از رحلت خود خبر داد و در وصیت باکرام و احترام مهاجر مبالغه نمود و در بعضی روایت آمده است که ابتدای وصیت برین کلمات کرد که یا ابن آدم عش ما شئت فانک میت و اعمل ما شئت فانک تارکه و احبب من شئت فانک مفارقه آنگاه از منبر فرود آمد و بمنزل شد و مرض غالب آمد چنانکه پیش ازان برای خطبه بیرون نیامد و مدت مرض وی علیه السلام چهارده روز بود و از عمر بشصت و سه سال رسیده بود که دوازدهم ماه ربیع الاول روز دوشنبه بوقت چاشت فراخ از منزل دنیا بقرارگاه عالم منه المبدء والیه یعود نقل کرد و سال یازده بود از هجرت و از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت ان من نعم الله تعالی علیّ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی فی بیتی وفی یومی و بین سحری و نحری وان الله جمع ریقی و ریقه عند موته یعنی بدرستیکه از نعمتهای خدایتعالی بر من آنست که پیغامبر علیه السلام در خانه من و در نوبت من و میان سحر و نحر من یعنی بر سینه من وفات یافت و خدایتعالی آب دهان مرا با آب دهان وی جمع کرد هنگام رحلت او علیه السلام و آن چنان بود که من پیغامبر علیه السلام را تکیه داده بودم و عبد الرحمن ابی بکر در آمد و مسواک بر دست داشت پس دیدم که پیغامبر سوی او می بیند دانستم که او مسواک را دوست میدارد گفتم بگیرم از و برای تو یا رسول الله گفت آری پس مسواک ستیدم بدست وی دادم و سخت بود گفتم نرم کنم یا رسول الله گفت آری پس آنرا بخاییدم و بدهان خود نرم کردم و بوی دادم آنگاه او علیه السلام مسواک میکرد و پیش وی مطهره آب بود که هر دو دست در آن می انداخت و بر روی مبارک میمالید و میگفت لا اله الا الله ان للموت

ازاو دوست جای عبارت و بدی او کسی عدو کند ۱۲ مولوی ... علی

ثبت سعود ... او تعالی تحقق برای موت سکرات است ۱۲

سکرات پس دست برداشت و میگفت هو الرفیق الاعلی تا مقبوض گشت و دستهای مبارک مقابل شد علیه السلام چون حضرت رسالت رحلت فرمود ملائکه جامه بالای او کشیدند بعضی صحابه دهشت خوردند تا موت او را علیه السلام انکار کردند و بعضی را سخن بسته شد تا دوم روز سخن گفتند و همچنین هر یکی را حالات مختلفه پیدا آمده مگر ابو بکر و عباس رضی الله عنهما که بر حال خود ثابت بودند و فاطمه رضی الله عنها میگفت یا أبتاهُ اجاب ربًّا دعاهُ یا ابتاهُ من ربه ما ادناهُ یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل ینعاه و این ابیات در مرثیه پیغامبر علیه السلام فرمود **شعر** ماذا علی من شم تربته احمد + ان لا یشم مدی الزمان غوالیا + صُبّت علیّ مصائب لو انها + صُبّت علی الایام صرن لیالیا + بعد سخن در غسل وی علیه السلام میگفتند که از در حجره کسی بگفت لا تغسلوه فانه طاهر و مطهر بعد از آن آوازی شنیدند اغسلوه فان ذالك ابلیس و انا الخضر و خضر علیه السلام سخن چند دیگر در تعزیت و تسلیت صحابه و اهل بیت بگفت آنگاه اختلاف در ین افتاد که جامه از تن مبارک وی بکشند یا با جامه غسل دهند تا باز آوازی شنیدند اغسلوا فی ثیابه آنگاه او را علیه السلام با پیراهن غسل دادند و هیچ عضوی را نمی خواستند که برگردانند مگر خود برمیگشت و شنیدند که آوازی بر می آمد ارفقوا برسول الله فانکم مستکفون یعنی در شستن پیغامبر رفق کنید و بنرمی بشوئید بدرستی که شما را نیز مکافات آن خواهد بود و علی و عباس و فضل و قثم پسران عباس و سیان موالی اُسامه و شقران او را علیه السلام غسل دادند و اوس انصاری نیز با ایشان بود و آب از اندام مبارک علی رضی الله عنه می چید و میگفت صلی الله علیك لقد طبت حیًّا و میتًا یعنی در حیات



ومات خوشبوئی آنگاه او را علیه السلام در سه جامه نادوخته تکفین کردند
و بر جنازه نهادند و نماز جنازه وی فرادی گذاردند و این از بهر آن کردند
تا هر یک فرد در نماز جنازه وی اصل باشد و یکی تابع دیگری نبود و وقت
نماز دراز باشد تا هر که از حوالی مدینه قصد کند بدین دولت مشرف
گردد باز اختلاف در مدفن کردند ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت
که از پیغامبر علیه السلام شنیدم انبیا را جای که وفات باشد دفن
هم آنجا کنند آنگاه او را علیه السلام در حجره عائشه دفن کردند همان کسانیکه
غسل داده بودند در قبر فرود آمدند چون وی را علیه السلام دفن کردند
فاطمه رضی اللہ عنہا از غایت شدت درد مصیبتی که ویرا رسیده بود
مر انس را گفت یا انس اطاب انفسکم ان تحثوا علی رسول اللہ التراب
یعنی خوش هستید که بر رسول خدای خاک بپاشید انس بن مالک گفت
رضی اللہ عنہ هیچ روزی نیکوتر و روشن تر از ان روز ندیده ام که پیغامبر
علیه السلام در مدینه در آمد همه چیزها آن روز روشن گشته بود و هیچ روزی
قبیح تر و تاریک تر ازان روز ندیدم که پیغامبر علیه السلام در ان روز وفات
یافت که همه چیز تاریک گشته بود و ما بدفن او مشغول بوده ایم و دستهای
ما خاک آلوده بود و هنوز نیفشرده بودیم که دلهای خود را دگرگون یافتیم
آن صفا و رقت که بود نماند انا للہ وانا الیہ راجعون :- **بیت**

| | |
|---|---|
| یا خیر من دفنت فی القبر اعظمہ | وطاب من طیبہن القاع والاکم |
| نفسی الفداء بقبرانت ساکنہ | فیہ الجنان وفیہ الجود والکرم |

گویند اعرابی بر تربت مبارک بایستاد واین دو بیت بگفت هاتف آواز
داد یا اعرابی انا قد غفرنا لک بهذین البیتین در حجره عایشه جای دو قبر

دیگر بود بعد پیغامبر علیه السلام عایشه رضی الله عنها ابوبکر را جای داد تا او را
نزدیک مصطفی علیه السلام دفن کردند و مقام یک قبر برای خود داشته بود
چون عمر را رضی الله عنه سفر آخرت پیش آمد عثمان را رضی الله عنه پیش عایشه فرستاد
و خاندان نبوت را بستود و در ایثار و کرم و احسان خاندان چند سخنی بگفت
و گفت میتوانی آن مقام که برای خود داشته بمحبت پیغامبر بمن بخشی و ایثار
کنی عثمان رضی الله عنه پیش عایشه آمد چنانکه عمر گفته بود پیغام بگذارد و عایشه
فرمود اگرچه آن مقام بهتر است نزدیک من از دنیا و آنچه در وست چون مصطفی را شفیع
آوردی ایثار کردم و بعمر بخشیدم عثمان رضی الله عنه بیامد و عمر را دو چشم بر در بود چون
عثمان جواب عایشه بعمر رسانید و گفت که عایشه ایثار کرد و آن مقام بتو داد عمر
رضی الله عنه فرمود یا عثمان ستوارئی دارم که عایشه چنین کند باز برو تحقیق کن
هرچند که عثمان تکرار کرد عمر گفت باز برو عثمان رضی الله عنه باز پیش عایشه آمد و
گفت یا عایشه عمر از غایت شرف و عزت آن مقام استوارئی دارد که تو از ابد و توانی
داد و مرا باز فرستاده است عایشه گفت ما خاندان کرم و ایثاریم هرچه یکبار دادیم
دادیم برو عمر را بشارت برسان عثمان رضی الله عنه بشارت بعمر رسانید عمر خدای
را شکر گفت و مصطفی و خاندان مصطفی را بستود آنگاه چون وفات یافت او را
در آنجا دفن کردند ابتدای مقبره پیغامبر را قبه و محوطه نبود زایران که بزیارت
آمدندی بگریه و زاری نزدیک قبر میغلطیدند و خود را بقبر مبارک می مالیدند
و مثل این بی ادبی ها میکردند بعضی بزرگان مدینه برای دفع این جرئت و بی ادبی ها
محوطه برآوردند بران مقدار که ایستاده از بیرون بر قبر مبارک نظر افتادی
باز بعضی نادان از سر گستاخی دیوار می جهیدند و در آن سر فتند و همران طریق
جرئت مینمودند آنگاه زبیده حرم هارون رشید قبه برآورد و سر آن قبه گشاده



داشت وقتی خلیفه بزیارت روضه مطهره آمد وگفت من درون قبه درآیم وسعادت
ملاحظهٔ تربت مبارک حاصل کنم هرچند منع کردند نشنید تسبیبی کرد ازان راه که بالای قبه در
درون فرو د آمد از اشراق نور تربت مبارک چشم او خیره گشت چون بعد زیارت
بیرون آمد سر قبه را بپوشانید قبه مبارک تا عهد منصور خلیفه همبران هیئت بود اما
برهیتی که الیوم روضه مطهره است قصهٔ عمارت آن چنانست که منصور خلیفه در مصر
بود پیغامبر علیه السلام را بخواب دید که میفرماید ای منصور چهار نفر ترسایان بلباس
زهاد آمده مجاورت روضه من گرفته می باشند و برای بیرون کشیدن قالب من سهج
زده اند نزدیکست که بقالب من تعرض رسانند اگر رسیدن توانی بشتاب و ایشان
را دریاب منصور بیرون آمد وزرا و امرا را گفت مرا کاری پیش آمده است تا مدینه
بسرعت باید رفت هر که تواند مرافقت و موافقت من کند و خود مسارعت نمود
تا گویند چهل شبانروز راه را بود بهفت روز قطع کرد بمدینه رسید بزیارت مصطفی
مشرف گشت و علما و شرفای مدینه را طلب کرد و گفت که من نذری کرده بودم
آن آورده ام مجاوران روضه مبارک را طلب کنید تا بدیشان بدهم همه مجاوران
جمع آمدند گفت کسی مانده است گفتند کسی نمانده است مگر چهار تن زهاد که ایشان میان
مردمان کم می آیند تمام روز در نخلستان بعبادت خدا مشغول باشند شب درین
رباط کنند فرمود ایشان بطلب اولی اند تا ملاقات ایشان کنم آنگاه باعزاز تمام ایشان
را آوردند خلیفه گفت معبد ایشان را زیارت باید کرد و برخاست و برباط شد چون
در حجره باز کردند دیدند سهج زده و خاک و سنگ ریزه توده شده بود مردمان
در آن سوراخ در آمدند و دیدند بمقدار یک اگز یاد و گز مانده بود که به تربت مبارک برسند
منافقان را گرفتند و دیدند زنار در بر داشتند خلیفه خوابی که دیده بود آشکارا کرد
چون معجزه رسول علیه السلام معاینه کردند ترسایان را پارچه پارچه ساختند و خلیفه

چندگاه آنجا اقامت کرد و آن سنج هفت جوش مسدود گردانید و قبه مبارک را از سر بنا کرد و بنیاد عمیق کافتند و بهفت جوش پر کردند تا برابر زمین شد آنگاه بالای آن قبه برآوردند و امروز همان دو قبر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما درون قبه مبارک است و برابر قبر ایشان بیرون قبه برای زیارت علامت کرده و خط کشیده اند هذا قبر رسول الله هذا قبر ابی بکر هذا قبر عمر نقلست که خواجه جمال موصلی سالها مجاورت روضه مبارک کرد و جاه و مال بسیار باخت و با مجاوران روضه مطهره در ساخت برین نیت که اگر مرا پایان مصطفی علیه السلام دفن کنند سعادتی برده باشم و وصیت کرده بود که اگر بدین دولت مشرف گردم بر خاک تربت من بنویسند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید خدایا بحرمت احمد مجتبی محمد مصطفی و جمله انبیا و اولیا ما را دولت دیدار قبه مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم روزی کن و خاک جوار قرب روضه مطهره کرامت فرما یا ارحم الراحمین یا اله العالمین ما را امروز ازین سعادت محروم مگردان و فردا در زمره بندگان او حشر ما کن و بطفیل سگان کوی او بخش صلی الله علیه وسلم و علی آله و ازواجه و اولاده و اصحابه و عترته و احفاده و علی جمیع الانبیاء والمرسلین وآلهم الطیبین الطاهرین اجمعین. ذکر امیر المومنین علی کرم الله وجهه آن برهان حجت نبوی آن سلطان ملت مصطفوی آن قبله اولیا و امام اهل ایمان آن قدوه اصفیا و آفتاب کرم و احسان آن صاحب ذو الفقار و رایت نبی آن صفی و بر همه مومنان ولی آن مولائی که فعلیٌ مولاه در باب او آن مقتدای که باب همه اهل طریقت جناب او آن معدن صفا و وفا آن مرتضیٰ و برادر مصطفی آن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اجلاء صحابه و برادر عموی حقیقی و داماد رسول علیه السلام بود و یکی از اصحاب صفه و یکی از عشره مبشره و یکی از سته اصحاب شوری



بود که پیغامبر علیه السلام رحلت کرد از ایشان خوشنود بود یکی از خلفاء راشدین و علماء ربانین بود تا مسیب رضی الله عنه گفت هیچ یکی از صحابه سلونی نگفت مگر علی و ابن عباس رضی الله عنه گفت نه عشر علم علی یافت و یک عشر دیگران و بخدای که علی دران عشر شریک ایشانست و گفت چون مارا چیزی از علی تحقیق شدی بغیر رجوع نکردمی و ابن مسعود گفت رضی الله عنه ما در میان صحابه باتفاق میگفتیم ان اقضی اهل المدینة علی تا کبار صحابه علم از وی پرسیدندی و در واقعات همه را رجوع بفتوای وی بودی و اقوال او در مواطن کثیره و مشکلات مسائل مشهورست و قضیه و لا اباحسن لها مثل معروف در شان اوست و او در زهد بمحل اعلی است تا سفیان عیینه رضی الله عنه گفت خشت بر خشت چوب بر چوب ننهاد و گویند اورا ازاری بود غلیظ که به پنج درم خریده بود و آن پوشیدی و در مسند حنبل رحمة الله علیه آورده است که علی گفت رضی الله عنه که من از گرسنگی سنگ بر شکم می بندم و صدقه من امروز بچهار هزار دینار رسیده است و بروایتی چهل هزار علما گویند ازین صدقه زکوٰة مال او نخواست که او در عمر خود آنقدر ذخیره نکرد که نزدیک این مبلغ باشد بلکه مراد ازین صدقه زمینهای وقف است که او آنرا صدقه جاریه گردانیده بود و حاصل غلۀ آن زمین بر آن قدر میرسید علی رضی الله عنه در طریقت مقتدای همه اهل صناعت است و جملۀ مشایخ رجوع و توجه بدو دارند تا جنید گفت شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضیٰ یعنی امام و خواجه ما در علم و معاملات این راه علی است رضی الله عنه علم این راه را اهل طریقت اصول خوانند و معاملات وی خود همه بلا کشیدن است و نیز جنید گوید اگر مرتضیٰ این یک سخن نگفتی اصحاب طریقت چه کردندی و آن اینست که از مرتضیٰ سوال کردند که خدا را بچه شناختی گفت بدانکه شناسا گردانید مرا بخود که او خداوندیست که شبیه او نتواند بود و هیچ صورتی او را نتوان یافت

۹۷
بیان سکیه بخبرین قاضیان و مفتیان اهل مدینه علی است رضی الله عنه سوی او رجوع بالکل

هیچ جنسی او را قیاس نتوان کرد و هیچ خلقی که او نزدیکست در دوری خویش دور است
در نزدیکی خویش بالای همه چیزهاست و نتوان گفت تحت او چیزیست و او نیست
چون چیزی و نیست از چیزی و نیست در چیزی و او نیست بچیزی سبحان آن خدای
که او چنین است و چنین نیست و نیست هیچ چیز غیر او و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلدی
گردد **نقل است** که یکی نزدیک وی آمد که یا امیر المؤمنین مرا وصیتی کن گفت
لا تجعلن اکبر شغلک باهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک من اولیاء الله فان الله
لا یضیع اولیاءه و ان کانوا اعداء الله فما همک و شغلک لاعداء الله نگر تا شغل
زن و فرزند را بهترین اشغال خود نگردانی که اگر ایشان از دوستان خدایند خدای تعالی
دوستان خود را ضایع نگذارد و اگر از دشمنان خدایند اندوه دشمنان خدا چرا داری
**نقل است** که از وی پرسیدند که پاکیزه ترین کسبها چیست گفت غناء القلب
بالله هر دل که بخداوند تعالی توانگر باشد نیستی دنیاوی او را درویش نکند
و هستی آن شادی نیارد و کلمات علی رضی الله عنه و حقائق عبارات و دقائق
اشارات او مشهور است چنانکه چند کلمه از وی منقول است که رشید الدین وطواط هر یک
کلمه را بدو بیت فارسی ترجمه کرده و کتابی ساخته و لطائف کلام او رضی الله عنه بیش از آنست
که بعدد اندر آید و او در مقامات عالیه رفیع القدر جلیل الصدر است و او را در طریقت
شانی عظیم است و مقامات عجیب که این مختصر آنرا بر نتابد و او قریشی هاشمی است
و کنیت او ابو الحسن علیه السلام پیغامبر علیه السلام او را ابو تراب کنیت کرد و کان
احب ما ینادی به الیه فهو اخو رسول الله مواخات یعنی آنکه پیغامبر او را برادر
خوانده بود و قصه آن بیشتر گفته آمد دوسترین نداها نزدیک وی آن بود که او را
بدان اسم خواندندی که یا اخا رسول الله و بذکر نسب وی حاجت نیست از آنکه نسب
وی به نسب پیغامبر علیه السلام باز میگردد و نام پدر وی ابو طالب عبد مناف بود

واو پسر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و مادر علی مرتضی رضی الله عنه
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف نیز هاشمیه بود و او بعد بعثت
پیغامبر علیه السلام در حیات بود و ایمان آورد و بسوی مدینه هجرت کرد
و پیش پیغامبر علیه السلام وفات یافت پیغامبر علیه السلام بر جنازه
وی نماز گذارد و خود در قبر وی فرود آمد و او اول هاشمیه است که هاشمی
از وی متولد گشت و آن علی بود رضی الله عنه و او از صغر در میان
کفار بر آمد اما وقتی بتان را سجده نکرد گویند او را دعا کرم الله وجهه
هم ازانجا گویند او را ابو طالب در ایام صغر وصیت کرده بود که بر محمد
هاشمی و هر چه ترا محمد بفرماید آن کنی علی ملازم او بود و بخدمت رسول الله
در آمد و پیغامبر علیه السلام در نماز بود علی رضی الله عنه پرسید این چه میکنی
و دران وقت سخن گفتن در نماز مباح بود پیغامبر فرمود این را نماز گویند
بندگی خدایتعالی برین طریق کنند تو هم بکن علی وصیت پدر را یاد آورد
پیغامبر علیه السلام تلقین ایمان کرد علی اجابت نمود و او ده ساله بود و بروایتی
هشت ساله و بروایتی دوازده ساله و بروایتی پانزده ساله و درین نیز اختلاف
است کدام کس از صحابه اول ایمان آورد بعضے گویند خدیجه و بروایتی ابوبکر
رضی الله عنه و بعضے گویند علی رضی الله عنه و در اکثر روایات بر سبقت اسلام
خدیجه اتفاق است اختلاف بعد اوست بعضے علما گویند اصلح و اولی آنست
که گوییم از مردان احرار اول ابوبکر رضی عنه ایمان آورد و از کودکان علی
و از زنان خدیجه و از موالی زید بن حارثه و از بندگان بلال و ازان مدتی
که علی ایمان آورد ملازم پیغامبر علیه السلام بودی و چون پیغامبر علیه السلام
هجرت کرده چند روزی او را در مکه بجای خود گذاشت تا ودایع و امانات

در حدیث النظر الی وجه العلی عبادة آمده مرجع جعفر قدس سره
و بدان روی تو عبادت ماست * سجده در ابروی تو طاعت ماست

مردمان و وصایا که بروی بود علیه السلام بر ایشان سپارد و آنگاه با اهل خود
بپیوند و علی رضی الله عنه همچنان کرد و در مدینه بپیغامبر پیوست و پیغامبر
علیه السلام در شان قرب قرابت وی با خود چنین خبر داد علی منی وانا
من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی علی از من است و من از علی ام
و آنچه با دار من تعلق دارد همین من ادا کنم یا علی و مورد حدیث آن بود
که در آن سال که پیغامبر علیه السلام ابوبکر را بحج فرستاد بعده اتفاق
افتاد که بند عهد با مشرکان باید کرد و سوره براۃ که در آن آیه انما المشرکون
نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و مثل این احکام
دیگر بود بر مشرکان باید خواند علی رضی الله عنه را ساخته کرد و این حدیث
فرمود از انکه عرب را عادت بود آنچه میان ایشان از صلح و ابرام و بند عهد
وجز آن بودی جز رئیس قوم ادا نکردی یا کسی که قرابت نزدیک وی بودی
از غیر ایشان قبول نکردندی و نیز از سعد ابی وقاص حدیثی در از مرویست
در آخر حدیث گفته که چون این آیه فرود آمد که تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
ونساءنا ونساءکم پیغامبر علیه السلام علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و
گفت اللهم هؤلاء اهلی یعنی ای بار خدای ایشان اهل منند و از
زید ارقم رضی الله عنه حدیث طویل مرویست در آن گفته که پیغامبر علیه السلام
میان مکه و مدینه بر آبی فرود آمده بود که آنرا خم میگویند آنجا استاده شد
و خطبه کرد و خدای را حمد و ثنا گفت و وعظ کرد و بعده گفت دانا و آگاه
باشید که من همچو شما بشرم نزدیک است که رسول خدا بر من آید و من او را
اجابت کنم بدرستیکه برای شما دو چیز میگذارم اول کتاب خدای تعالی که
در آن هدی و نور است بدان عمل کنید و چنگ در زنید و بر آن تحریص و ترغیب

بود رسیدن[illegible] ناپاک اند[illegible] نه داخل شوند بمسجد حرام بعد این سال ۱۲ مولوی اقبال علی [illegible]

یعنی جبریل ع

بسیار کرد انگاه فرمود دوم اہل بیت منت که در شما میگذارم وگفت اذکر
کم الله في اهل بيتي وسه بار تکرار کرد یعنے خدا را یاد میدہانم شمارا
درحق اہل بیت خود که ایشانرا در رنج نداری پدر راوی را پرسیدند که اہل
بیت پیغامبر کیانند یا زید زنان او اہل بیت اونه اند گفت ہستند
ولیکن اہل بیت او کسانی اند که بر ایشان صدقه حرام شده ہست
گفتند که ایشان کیانند گفت آل علی و آل عقیل و آل جعفر و آل عباس و
از عمران حصین رضی الله عنه مرویست که گفت پیغامبر علیه السلام
فرموده ہست بدرستیکه علی از منست ومن از علی ام و او مولای
ہمه مومنان ہست یعنی ولی وصاحب ومعین ایشانست ونیز پیغامبر
گفت علیه السلام ہر کرا من مولی باشم علی مولای اوست ومولی را
بسیار معنی آمده ہست چنانکه دوست وولی وجز آن تاویل حدیث
از شروح کتب احادیث معلوم گردد اما مورد آنست که اسامه زید علی را
گفت تو خوندکار من نیستی خوندکار من جز رسول الله علیه السلام نیست
آنگاه پیغامبر علیه السلام این حدیث فرمود وراوی این حدیث ابو
شریحه ہست از حضرت علیه السلام یا زید ارقم وترمذی گفته که این حدیث
از حسانست وشک در عین صحابی قدح صحت حدیث نیست زیراچه
ہر یکی از صحابه عدل ہست واز سخا وایثار او رضی الله عنه چه توان گفت
وچند توان نوشت آیات کلام الله بجوانمردی او ناطق ودر باب کمال
ایثار او وارد ہست تا روزی ودر اثنای نماز انگشتری از دست خود بفقیر
داده بود حق سبحانه وتعالی در شان او این آیته فرستاد ویوتون الزکوة
وهم راکعون وایضاً آیته ویوفون بالنذر الی قوله تعالی ویطعمون

الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا در بیان کمال جوانمردی
و ایثار اوست و در بیان فضایل علی رضی الله عنه آیات و احادیث
دیگر بسیار وارد است چنانکه در تفسیر آورده است چون این آیة فرود آمد
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی صحابه گفتند
یا رسول الله آنها کیانند که مودت ایشان بر ما واجب شده است فرمود
علی و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان و علی رضی الله عنه سوگند
گفته که پیغامبر علیه السلام عهد کرده است با من که دوست ندارد مرا مگر
مومن و دشمن ندارد مرا مگر منافق و ابو سعید خدری میگوید که ما منافقان
را بدشمنی علی می شناختیم و از احادیث آنست که از جابر رضی الله عنه
مرویست آن روز که پیغامبر علیه السلام علی را بطائف فرستاد او را بخواند و باوی
در خلوت راز میگفت مردمان میگفتند پیغامبر را با برادر خود راز بسیار شد
پیغامبر فرمود علیه السلام من راز نمیگویم با وی خداوند میگوید یعنی انچه خدا
فرمود که بسر با وی گویم آن بوی رسانم و از ام عطیه رضی الله عنها مرویست
که گفت پیغامبر علیه السلام لشکری را جائی نامزد کرد و علی در میان ایشان بود
شنیدم که پیغامبر علیه السلام هر دو دست سوی آسمان برداشته میگفت
اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا خداوندا تا روی علی نمائی مرا نمیرانی و
آن از غایت اشتیاق بود و شک نیست که اشتیاق ثمره محبت است و محبت علی
در دل مصطفی بجای بود که عایشه را پرسیدند رضی الله عنها نزدیک پیغامبر
علیه السلام کدام کس از مردمان دوست تر بود گفت فاطمه گفتند از مردان
بگوی گفت علی و از بریده مرویست رضی الله عنه پیغامبر فرمود علیه السلام
بدرستیکه خدایتعالی مرا بدوستی چهار کس امر کرده است و خبر داده که او ایشان را

را دوست میدارد گفتند یا رسول الله نام ایشان بگوی فرمود علی از ایشان است
و سه بار تکرار کرد و گفت ابوذر و مقداد و سلمان و از انس رضی الله عنه مرویست
که گفت پیش پیغامبر علیه السلام جانوری پخته آوردند گفت خداوندا آنکه دوست‌ترین
خلق تو باشد نزدیک تو او را برسان تا با من این جانور بخورد آنگاه علی رضی الله عنه
بیامد و باوی بخورد و از ابن عمر مرویست رضی الله عنه که پیغامبر علیه السلام میان
دو کان کسی از صحابه برادری داد علی رضی الله عنه گریه کنان بیامد و گفت
یا رسول الله میان یاران خود برادری دادی میان من و هیچ یکی ندادی پیغامبر
علیه السلام فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و از سعد ابی وقاص رضی الله عنه
مرویست که پیغامبر علیه السلام بغزوه تبوک برون آمد علی را در میان اهل خود
خلیفه گذاشت علی گفت یا رسول الله مرا میان کودکان و زنان میگذاری پیغامبر
علیه السلام فرمود یا علی ترا خوش نمی آید که از من بمنزله هارون باشی از موسیٰ یعنی
بجای من باشی مگر همین هست که بعد من نبی نباشد و از سهل سعد رضی الله عنه
مرویست که پیغامبر علیه السلام روز خیبر گفت فردا این علم بدست کسی خواهم داد
که خدای تعالیٰ فتح بدست او داده هست و او خدای را و رسول خدای را دوست
میدارد و خدای و رسول خدای او را دوست میدارد چون شب در آمد مردمان
میان خود حکایت میکردند و در خوض آن بودند که پیغامبر علیه السلام علم بکدام
کس خواهد داد چون صبح شد همه بخدمت پیغامبر شدند و هر یکی امید داشت که علم
بوی خواهند داد آنگاه پیغامبر علیه السلام فرمود کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا
رسول الله چشم وی بدرد آمده هست فرمود کسی را فرستید او را بیارد علی رضی الله عنه
بیامد پیغامبر علیه السلام آب دهن مبارک بچشم وی بمالید در حال نیکو شد چنانکه گوی
هیچ درد بوی نبود پیغامبر علیه السلام علم بعلی داد علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله

با ایشان قتال کنم مادام که اسلام آرند پیغامبر فرمود همبرین هیئت پیش ایشان
رو وایشان را باسلام دعوت کن وخبر ده انچه واجب است برایشان از حق الله
وپیغامبر علیه السلام سوگند راند وگفت بخدای آنکه بواسطه تو یک تن هدایت یابد
بهتر است ترا از ثواب واجر آنکه صدقه کنی شتران سرخ را که آن اعزّ اموال عرب است
ومر اورا رضی الله عنه درغزا وقتال پیش پیغامبر علیه السلام وبعد وی اخبار
چند انست که لاتعد ولاتحصی باپیغامبر علیه السلام درغزوه بدر واحد وخندق
وبیعة الرضوان وخیبر وفتح مکه وحُنین وطائف حاضر بود ودر جنگ احد بعلی رضی الله عنه
شانزده زخم رسید فی الجمله اهل تواریخ را اجماع است که علی رضی الله عنه درین مشاهد
مذکوره که دران باب آحادیث وارد است وجمیع مشاهده وغزوات دیگر جز تبوک
که ذکر آن بالا گذشت باپیغامبر علیه السلام حاضر بود امّا بعد پیغامبر علیه السلام
چنانکه فتح بصره درعهد خلافت عمر رضی الله عنه از دست او بود وقصه تقویت او
درفتح عراقین هم درعهد خلافت عمر رضی الله عنه مشهور است **ونقل است**
که چون عمر رضی الله عنه سفر آخرت پیش آمد گفت هیچ یکی احق بامر خلافت ازین
کسان نیست که پیغامبر علیه السلام رحلت کرد ازایشان خشنود بود ونام علی وعثمان
وطلحه وزبیر وسعد ابی وقاص وعبدالرحمن عوف گرفت ستة اصحاب شوری ایشانند
که عمر رضی الله عنه وفات یافت وامر خلافت شوری گذاشت بمیان ایشان
علی رضی الله عنه از خلافت محترز بود وصحابه خلافت عثمان را قبول کردند بعد
عثمان نیز علی میل بامر خلافت نداشت تا سعید بن مسیب گفت رضی الله عنه
بعد شهادت عثمان رضی الله عنه چون افضل صحابه علی بود رضی الله عنه همه بر
درعلی آمدند وگفتند ما ترا بخلافت قبول میکنیم که تو بدان احقی علی گفت رضی الله عنه
هرکه را اهل بدر قبول کند او احق باشد آنگاه همه جمع شدند کسی نماند از صحابه



وغیر صحابه که برور علی نیامد چون چنین دید علی رضی الله عنه بیرون آمد و به مسجد پیغامبر علیه السلام شد و بر منبر برآمد اول کسی که برای بیعت کردن بر منبر شد طلحه بود رضی الله عنه آنگاه دیگران بیعت کردند ماه ذیحجه بود و سال سی و پنج از هجرت و مدت خلافت او رضی الله عنه پنج سال بود درین مدت اموری که انتظام یافته از فتح قلعجات و ضبط اقالیم و قتال خوارج و حروب کفار و جز آن در کتب تواریخ و اسانید مشهوره مسطور است تا گویند چون علی رضی الله عنه بکوفه اندر آمد حکما و علماء عرب گفتند لقد زینت الخلافة یعنی خلافت بیاراستی و ترا بدان احتیاج نبود او بتو احوج بود و مناقب او رضی الله عنه ازان بیشتر است که درین مختصر گنجد حدیثی چند که بالا ذکر رفت اشارت و عبارت آن برای ادراک بعضی فضایل او رضی الله عنه بسنده است و مانند این احادیث پیغامبر علیه السلام و آیات کتاب الله در شان فضل او و نیز پیغامبر علیه السلام او را بقتل او خبر داده بود که انک ستقتل و در آثار آمده است که علی رضی الله عنه دران سال که کشته شده آن سال و ماه و روز دانسته بود و ازان خبر داده چنانکه نقل است که عبدالرحمن ابن ملجم که یکی از خوارج بود از یکسال عزم بکشتن علی داشت و در کمین می بود روزی که زخم بروی خواهد انداخت او رضی الله عنه بکوفه بود روز جمعه هفتدهم ماه رمضان برای نماز صبح بیرون آمده بود اوز یعنی بط بروی بانگ کرد آنرا از پیش وی براندند گفت بگذارید که نوحه میکند چون علی رضی الله عنه بمسجد شد و در نماز شروع کرد عبدالرحمن ابن ملجم از عقب درآمد تیغ زهر آلوده بر پیشانی وی زد چنانکه بدماغ وی رسید علی گفت رضی الله عنه فزت و رب الکعبة یعنی سوگند به پروردگار کعبه که رستگاری یافتم آورده اند که علی را رضی الله عنه در نماز حالی و شغلی بودی

[margin note:] بر اسپ بسته بود ... زین ... [illegible]

که اگر او را در حرب زخم تیر رسیدی و پیکانی در اندام مبارک مانده بودی و کشیدن
آن دشوار شدی در حالت نماز کشیدندی او را از ان خبر نبودی گویند که چون
عبدالرحمن تیغ گذارد و علی تا در نماز بود خون ازو جدا نشد و وضوی وی شکست
و او را از زخم خبر نبود چون از نماز فارغ شد خون روان گشت آنگاه او را بخانه آوردند
و او وصیت میکرد چون از وصیت فارغ شد گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
بعد ازان هیچ سخنی نگفت دیگر لا اله الا الله تا مقبوض گشت مدت عمر و شصت و سه سال
بود آنگاه حسن و حسین و عبدالله جعفر او را غسل دادند و علی از بقیه حنوط پیغامبر علیه السلام
چیزی داشته بود بدان او را معطر کردند و به سه جامه تکفین کردند که دران دستار
و پیراهن نبود و پسر او حسن رضی الله عنه بر جنازه او نماز گذارد شب یکشنبه وقت سحر
و بست یکم ماه مبارک رمضان بقبری مدفون گشت و سال چهل بود از هجرت
کرم الله وجهه و رضی الله عنه ذکر امیر المومنین حسین شهید دشت کربلا
رضی الله عنه آن نگین خاتم نبوت آن دُر دریای کرم و فتوت آن سید اشباب جوانان
جنان آن یکی از دو لولو و مرجان آن سر دفتر شهدا قتیل الله آن سر لشکر قتلای
سبیل الله آن مخزن اسرار محبت آن رازدار بلایای حضرت آن همای فضای
محبت و شهباز عشق آن سیمرغ قاف معرفت و مقتول تیغ ناز عشق آن گل گلشن جلالت آن ریحان چمن رسالت
آن مبتلا و حریق نار ولا امیر المومنین حسین شهید دشت کربلا رضی الله عنه سبط رسول علیه السلام
بود و مشهود بجنت و مبشر بدان از حضرت رسالت فی قوله علیه السلام الحسن
والحسین سید اشباب اهل الجنة و از درستی قدم و صحت حال وی
چه توان گفت که همه اهل این صناعت را بدان اجماع و اتفاق است و خود دین
و اسلام و راه بحق هر که یافت از خاندان او یافته است او را در معاملات این
کار و مقامات این طریقه شانی عظیم است و کلمات لطیف در بیان اسرار و رموز

۵۱
این حدیث شریف است
که حسن و حسین هر دو
سرداران جوانان
اهل جنت اند ۱۲
مولوی اقبال علی عفی عنه



حقایق از و منقولست چنانچه گفت اشفق الاخوان علیک دینک یعنی شفیق ترین برادران بر تو دین تست از انچه نجات مرد در متابعت دین بود و هلاک در مخالفت آن و در اعمال ظاهر چنان بود که محدثان گویند وکان الحسین فاضلا کثیر الصلوة والصوم والصدقة وافعال الخیر جمیعاً و او رضی الله عنه بست و پنج بار بحرم محترم کعبه پای پیاده رفته و حج کرده بود و اخلاق و اوصاف او از ایثار و کرم و وفا و شمایل دیگر آنرا حاجت بشرح و بیان نیست که او رضی الله عنه پرورده خوان نبوت و گوهر کان رسالت بلکه خلاصه آن معدن بود و او مرجع جمله مشایخ است تا شجرهای مشایخنا باجمعهم بدو میرسد آنکه شجره بعضی پیران بخواجه حسن بصری رحمة الله علیه میرسد و از انجا بعلی رضی الله عنه غالباً بواسطه حسین خواهد بود ترک واسطه در کتاب بر سبیل قصر مسافت افتاده است والله اعلم و انچه بعضی گویند تولد حسن بصری در عهد پیغامبر بود و او علی را رضی الله عنه دریافته بود در صحت نه پیوسته است چه علمای کبار برین معنی تصریح کرده اند چنانچه شیخ محی الدین نووی در کتاب تهذیب الاسماء واللغات در تاریخ میلاد حسن بصری میگوید ولد الحسن بسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه وقیل انه لقی علی ابن ابی طالبٍ ولم یصح و در ذکر مناقب حسن بصری میگوید قال ابو بریدة لم ار من لم یصحب النبی علیه السلام باصحابه اشبه من الحسن نقل است که روزی مردی نزدیک حسین آمد و گفت ای پسر رسول خدای مردی درویش ام و اطفال دارم مرا از قوت امشب می باید حسین او را گفت بنشین که مارا رزقی در راه است تا بیارند پس ساعتی از وقت بر نیامد که پنج صره از زر دینار از نزد معاویه بیاوردند هر صره هزار دینار و گفتند که معاویه از تو عذر میخواهد و میگوید این مقدار در وجه کهتران صرف باید تا خدمتی نیکوتر ازان بجا آرم

ف بود حسین علیه السلام فاضل بکثرت نماز و روزه و صدقه و دیگر افعال خیر ۱۲ مولوی اقبال علی مدظله

ف گفته ابو بریده ندیدم کسی را که صحبت نیافت نبی علیه السلام و اشبه بر صحابه او از حسن بصری رضی الله عنه ۱۲ مولوی اقبال علی مدظله

حسین رضی الله عنه اشارت بران درویش کرد آن هر پنج صره بدو داد و از وی عذر خواست
که بس دیر ماندی و بخت اندک عطائی یافتی اگر من دانستمی که این مقدار است ترا انتظار
نفرمودمی مارا معذور دار که ما اهل بلائیم و از همه راحات دنیا باز مانده ایم مرادهای
خود گم کرده زندگانی بمراد دیگران بسر میبریم و مناقب وی رضی الله عنه در شهرت
بغایتی است که بر هیچکس از امت پوشیده نیست و او قریشی هاشمی است رضی الله عنه
و کنیت او ابو عبد الله و او را در حیات مصطفی علیه السلام و بعد از وی یا ابن رسول الله
میگفتند و او و برادر او حسن رضی الله عنه پیغامبر علیه السلام را یا ابت گفتندی و علی
را رضی الله عنه بنام میخواندند و آنچنان بود که پیغامبر علیه السلام در شان ایشان فرمودی
هذان ابنای الحدیث یعنی ایشان هر دو پسران منند و تمام این حدیث پیشتر
ذکر کرده آمد و مادر او فاطمه بنت محمد رسول الله علیه السلام سیدهٔ نساء اهل الجنه
بذکر نسب حسین و فضائل فاطمه رضی الله عنهما حاجت نیست از آفتاب چه جای شرح
و بیان است و او را چه جای احتیاج نشان حسین رضی الله عنه بعد هجرت چهارم سال
پنجم ماه شعبان بمدینه مبارک متولد گشت و بکنار رسول علیه السلام و در نظر شفقت
وی تربیت یافت و او و برادر او حسن شب و روز با رسول علیه السلام بودندی تا اگر
گاهی بخانهٔ مادر رفتندی فرمودی یا فاطمه پسران مرا به طلب آنگاه ایشانرا ببوسیدی
و کنار گرفتی و فرمودی ایشان هر دو ریحان منند از دنیا و از اسامه رضی الله عنه روایت است
که گفت شبی بحاجتی بر پیغامبر علیه السلام رفتم بیرون آمد و خود را بچیزی پیچیده بود چون
از عرض غرض خود فارغ شدم گفتم یا رسول الله آن چیست که خود را بران پیچیده آنگاه
پیغامبر علیه السلام کشف کرد دیدم بر پشت وی حسن و حسین بوده اند فرمود ایشان هر دو پسران منند و پسران
دختر منند خداوندا من ایشانرا دوست میدارم تو نیز ایشانرا دوست میدار و هر که ایشانرا
دوست دارد او را هم دوست دار اکثر اوقات پیغامبر علیه السلام حسن و حسین گرفتی و همچنین دعا کردی و احادیث درین باب بسیار و آنکه



بیشمار در باب ایشان واہل بیت منقولست چنانکه بعضی ازان در ذکر علی رضی الله عنه
بالا گذشت و نیز بسی احادیث و اخبار مشهور است که مخصوص بحق حسین است رضی الله عنه چنانکه از
علی رضی الله عنه مرویست که گفت پیغامبر علیه السلام فرمود که حسین از من است و من از حسینم
هر که حسین را دوست دارد خداوند او را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط و سبط را
معنی بسیار آمده است چنانکه قبیله و درخت و امت و فرزند و نیز خواص اولاد را گویند و
هر یک معنی در حدیث محتمل است و از عمر خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت روزی بنزد پیغامبر
علیه السلام شدم دیدم که حسین را بر پشت مبارک خود نشانده و رشته در دهن گرفته و یک
سر رشته بدست حسین داده بود و هر ادحسین بزانو میرفت چون من آن بدیدم گفتم نیکو شتریست
شتر تو یا ابا عبد الله پیغامبر علیه السلام گفت نیکو سواریست او یا عمر آن از غایت محبت بود و از
ذکر فضائل او رضی الله عنه همین قدر کفایت است که او محبوب جان محمد رسول الله و بود دل
حبیب الله بود علیه السلام و از انس مالک رضی الله عنه مرویست که گفت پیغامبر علیه السلام
را پرسیدم از همه اہلبیت تو کدام ایشان نزد تو محبوب تر است فرمود حسن و حسین و از
بریده رضی الله عنه مرویست که گفت پیغامبر علیه السلام بر منبر خطبه میگفت ناگاه حسن و
حسین پیراهنهای سرخ پوشیده پیدا شدند و از درازی پیراهن می لغزیدند پیغامبر علیه السلام
از منبر فرود آمد ایشان را بر گرفت و بالای منبر بر دو پیش خود نشاند پس گفت
صدق الله انما اموالکم واولادکم فتنة یعنی خداوند تعالی راست گفت که مال شما
و فرزندان شما فتنه شما اند این هر دو کودکان را میدیدم که می لغزند مرا صبر نماند که کلام
تمام کنم تا قطع حدیث کردم و ایشان را با خود بر آوردم و محبت مصطفی علیه السلام بجای
با ایشان بود که آورده اند چون او را علیه السلام میل دل بحسن حسین علیهم السلام آورد
جبرئیل بیامد و گفت فرمان خدا میشود دل بر ایشان منه که حکم ما برین رفته است که
یکی را بزهر بااہل بآخرت بریم و دوم را بزخم نیزه و تیغ ملاعین جگر پاره کنیم گویند ازان

گاه که جبرئیل خبر این تیر پرتاب عبرت که شصت و قبضه قضا و قدر کشیده بود آن شاهزادگان گشاده بمصطفی علیه السلام رسانید هر وقت که نظر مبارک وی بر ایشان افتادی آن ناوک جگر دوز در دل خلیدی و گفتی رضینا بقضائک و خود معلوم است که از آثار آن عبرت بدیشان چه رسید تا آورده اند حسن را رضی الله عنه چند بار زهر داده اند کار نمیکرد آخر زهر اثر کرد حسن را و اهل بیت را رضوان الله علیهم طلبید و وداع کردن گرفت حسین رضی الله عنه پرسید چیست یا حسن گفت من زهر خورده ام چندین بار مرا زهر چشانیده بودند اثر نکرده این آن بار است که مرا بر رسول خدای به پیوند و حسین گفت یا حسن میدانی که کدام کس ترا زهر چشانیده فرمود میدانم گفت نام وی بگوی حسن گفت مادر من فاطمه غماز نبود پدرم علی غماز نبود من چون غمازی کنم پس بجوار رحمت حق پیوست القصه حسین بعد وفات حسن رضی الله عنه ده سال در صدر حیات بود و درین مدت کار او جز رنج و بلا کشیدن نبود تا آورده اند چون معاویه بمرد و یزید ملک و امارت گرفت و در زمین شام متغلب گشت و امیر یزید که در مدینه بود از حسین رضی الله عنه طلب بیعت کرد و بعضی شیوخ صحابه که در مدینه بودند منهم عبدالله بن عباس رضی الله عنه با حسین گفتند که حسن رضی الله عنه با معاویه صلح بدان شرط کرده بود که بعد فوت او امر خلافت بخاندان نبوت باز گردد و یزید خلافت بتغلب و ظلم گرفته است یا ابن رسول الله ما با تو بیعت میکنیم و چون این خبر به لشکر مسلمانان برسد ترا نصرت خواهند کرد شیوخ صحابه با حسین بیعت کردند و او بر نهج شرع خلیفه گشت چه بیعت اشراف بر صحت خلافت و امامت کافی است و یزید را معاویه استخلاف نکرده بلکه گویند وصیت کرده بود که امر خلافت بخاندان نبوت بگذاری و بیعت اشراف هم نبود چه وی در دمشق بود و اشراف در مدینه اینمعنی در کتاب تبصرة الاولیا مسطور است چون مزاحمت امیر مدینه بسیار شد حسین رضی الله عنه بر اهل کوفه نامه نوشت و فرستاد



تا او را در کفایت شر یزید یاری دهند اهل کوفه جواب نوشتند که امیر المؤمنین علی پدر
تو دار الخلافه کوفه را کرده بود یا ابن رسول الله اگر تو در کوفه بیای ما ترا یاری کنیم
و شر یزید را بکفایت رسانیم حسین رضی الله عنه با صحابه مشورت کرد ایشان گفتند بیرون
آمدن از مدینه مصلحت نیست که هیچ جباری را بر مدینه دست نباشد چون ارادت
حق بر چیزی رفته بود همان پیش آمد و حسین از مزاحمت امیر مدینه که طلب بیعت
میکرد و تنگ آمده بود و عزیمت سوی کوفه جزم کرد و در روضه مصطفی علیه السلام رفت
و گفت جئتك شاكيا عن امتك يا رسول الله و تربت مبارک را و صحابه و اهل
مدینه را وداع کرد و با ام سلمه و اهل بیت خود از مدینه مبارک روی بکوفه آورد و خبر آمدن
حسین رضی الله عنه بر یزید رسید عبد الله زیاد و عمر سعد و شمر لعین را با لشکرهای گران نامزد
کرد تا راه بر ایشان ببستند و آب فرات را گرفتند و حسین رضی الله عنه بدشت کربلا
رسیده بود که آن زمین عراقست همانجا فرود آمد و با آن بی آبی با ایشان جنگ میکرد
تا شب عاشوره که آن شب جمعه نیز بود حسین رضی الله عنه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
بخواب دید که میفرماید ای فرزند امتان بی مهر من قصد کشتن تو کردند بشتاب و نزد
من آی که من و علی و فاطمه و حسن در آرزوی لقای تو ایم و همچنین هر یکی برادران
حسین و اهل بیت او پیغامبر را و پدران و مادران خود را بخواب میدیدند که میگفتند عجلوا
عجلوا الرحیل الینا قریب گویند حسین چون رسول علیه السلام را بخواب دید گفت یا ابی انت
مرا با خود ببر که از دست جفای امتان تو در مانده ام پیغامبر گفت علیه السلام یا قرة
عینی ان لك في الجنة درجة لا تنالها الا بالشهادة یعنی ای روشنی چشم من
برای تو در بهشت درجه آراسته اند تا تیغ جفای دشمنان بر سر و روی نازنین نخوری
بدان درجه نرسی و نیز از سلمی رضی الله عنها مرویست که گفت بر ام سلمه رضی الله عنها
در آمدم و او گریه میکرد گفتم چرا گریه میکنی گفت رسول را علیه السلام در خواب دیدم

که سر و ریش مبارک گرد آلوده است گفتم چیست ترا رسول الله گفت شهدت قتل الحسین آنفا و در آثار آمده است قیل الحسین بن علی یا فلذة کبد البتول و یا قرة عین الرسول کیف یباح دمك ویستباح عدمك فقال ابی قتل مظلوما وجدی مات مسموما واخی کان بالالم موسوما فلو لم اسلك طریقهم لکنت فیهم ملوما انگاه چون صبح عاشوره که صبح قیامت ایشان بود بدمید اهل بیت رسول گرسنه و تشنه برخواستند تیمم کردند و نماز بگزاروند و اسلحه در پوشیدند یکان یکان فرزندان خاندان بمیدان میرفتند غزاهای پسندیده میکردند و شهید میشدند تا در بعضی قصص آورده اند که هفت برادر و سه پسر و شش برادرزاده گان حسین پیش حسین جانبازی نمودند و شهید شدند علی اصغر که ویرا زین العابدین گویند از همه خورد سال و بیمار بود حسین رضی الله عنه بمستورات گفت اگر توانید اورا نگاهدارید مگر یادگار رسول الله علیه السلام برشما بماند انگاه حسین اسپ در میدان تاخت و بآواز بلند گفت هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد الحال بشناسد منم حسین بن علی مرتضی و سخنی چند بر سبیل وعظ و نصیحت بر ایشان گفت ایشان از فعل بدخو باز نه ایستادند بجنگ پیوستند زخمی بر کام مبارک او رسید از اسپ در گشت و بسعادت شهادت پیوست و بحقیقت پیوست آنجا که پیوست شصت و یک از هجرت گذشته و شصت و دوم در آمده بود و بعد از ان بر اهل بیت او گذشت انچه گذشت که آنرا شرح نتوان داد و آن خود گذشت وای برآن بیچاره گان که این داغ ملامت بجبین ایشان ماند. شعر

| | |
|---|---|
| ویل لمن شفعاءه خصماءه | والصور فی نشر الخلائق ینفخ |
| لابد ان ترد القیامة فاطمه | وقمیصها بدم الحسین ملطخ |

مشاهده کردم قتل حسین را علیه السلام ۱۲ مولوی اقبال علی

گفته شد حسین بن علی علیه السلام ای پاره جگر بتول و ای خنکی چشم رسول چگونه مباح شود خون تو و جایز باشد نیستی تو پس فرمود پدر من کشته کرده شد و جد من وفات یافت مسموم و برادر من بود بالم موسوم پس اگر نمیرفتم طریق ایشان را البته هستم در ایشان ملامت کرده شده ۱۲ مولوی اقبال علی

افسوس برای آنکه خصمان گشته اند شفاعت کننده گان او و در صور دمیده شود در روز قیامت لابدست که خواهید دید حضرت فاطمه رضی الله عنها را در قیامت و پیراهن او را بخون حسین آغشته ۱۲ مولوی اقبال علی



ومشهد وتربت وی مشهور وزیارت گاهی معظم ومشرف است وبعد این واقعه صعب در اطراف عالم درد واندوه بمسلمانان استیلا یافت ومرثیه بسیار نوشتند وقصه مخالفت قوم با حسین وسبب این حروب وجفای ایشان بر خاندان وی معروف ومشهور است در کتب مطوله بشرح وبسط چون ذکر آن در اینجا مناسب نبود متروک افتاد اما آنچه لایق بدینجا باشد آنست که گفته اند تا حق ظاهر بود خلق را تابع بود چون حق مفقود شد شمشیر برکشید وتا جان عزیز را فدای راه خداوند نکرد نیارمید واین جمله که گفته اند در طور شریعت از عالم عبودیت است وآنچه حقیقت است چنین تواند بود که آن پاکبازان طالبان راه الهیت ومحبان حضرت بودند ودر طور محبت محب را پیش احکام محبوب وجود نیست ودر عالم عبودیت همه نواخت است ودر عالم عشق همه خستگی گدا جگر خواری در عالم عبودیت همه ناز است ودر عالم عشق همه نیاز ناگاه سلطان عشق خنجر لاابالی از نیام غیرت برکشید ومحبان حضرت گذاردن خواست آن عاشقان جانباز سر انداز مغفر مراد از سر بینداختند ومراد خود را فدای مراد محبوب ساختند وسر تسلیم پیش نهادند مصرع غیر تسلیم شان نبود مگر تیغ ناز عشق شهسوار عشق در میدان ارادت جولان مینمود وبشمشیر ونیزه باز خون آن نازنینان میریخت وبا اغیار کوته نظران فضول بزبان حال میگفت.

رباعی

| خون ریز بود همیشه در کشور ما | جان عود بود همیشه در مجمر ما |
|---|---|
| داری سر ما وگرنه دور از بر ما | ما دوست کشیم تو نداری سر ما |

وآن سلاطین همت که مراد دوست بر مراد خود برگزیده بودند حکم او را بجان استقبال می نمودند وهر یکی از ایشان میگفت بیت والله که بشکرانه دهم جان عزیز * گر کشته شوم به تیغ خون ریز تو من * وجان عزیز را در راه حق

یباخت و سر را گوی میدان محبت ساخت و خود محبان همیشه تا ابد الآباد در آرزوی جان باختن و

را فدای راه او ساختن باشند که حتی یُقتل فی سبیله مرة اخری بیت گر دست دهد هزار جانم

در پای مبارکت فشانم * ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه آن قبلهٔ اولیای تابعین آن قدوهٔ

اصفیای اربعین آن نتیجهٔ خدیجهٔ کبری آن نور دیدهٔ فاطمه زهرا آن پیشوای شریعت و طریقت آن مقتدای

معرفت و حقیقت آن طاوس بستان حم و طس آن یاسمین گلستان طه و یس آن مقیم مقام مکنت امین

و امام سنت آن شمع جمع خاندان رسول آن چشم و چراغ دودمان بتول آن مرجع اولاد علی

آن مطلع انوار احفاد نبی آن قرة عین الزاهدین علی اصغر زین العابدین رضی الله عنه مقدم اصحاب

طریقت و معظم ارباب حقیقت و متعبدترین اهل زمان خود بود و بعد صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی از احوال

و مقامات این طایفه سخن گفته و از مواجید و کرامات ایشان خبر داده و کار بار و علوم ایشان را بالقول و الفعل

آشکارا کرده او بوده رضی الله عنه و او از تابعین است اصحابهٔ عظام را دریافته و از ایشان علم شنیده بود چنانکه پدر خود

حسین بن علی رضی الله عنه و ابن عباس و ابن مسعود و ابو رافع و سعید بن مسیب و از ازواج عایشه و ام سلمه و صفیه

رضوان الله علیهم اجمعین و او رضی الله عنه مشهور بکشف حقایق و سرایر بود و کلمات لطیف از وی منقول است

چنانکه آورده اند که از وی پرسیدند که سعدترین دنیا و آخرت کیست گفت من اذا رضی لم یحمله رضاه

علی الباطل و اذا سخط لم یخرجه سخطه من الحق یعنی نیکبخت آنست که چون راضی بود

بر باطل راضی نبود و چون بخشم بود خشمش از حق بیرون نیارد و در علم حقایق بجایی بود که از رتبه

خود برین جمله خبر داد که ازین ابیات مفهوم است شعر و رب جوهر علم لو ابوح به * لقیل

لی انت ممن یعبد الوثنا * و لاستحل رجال مسلمون دمی * یرون اقبح ما یأتونه حسنا * یعنی

بسیار جوهر علم است که اگر اظهار کنم آنرا هر آئینه گفته شود مرا که تو از بت پرستانی و هر آئینه حلال

گردانند مردمان جاهل خون من و ببینند قبیح ترا آنچه بیارند آنرا حسن یعنی آن اقبح خود را حسن

دانند و مرا بکفر و بت پرستی نسبت کنند و از اکثر صحابه کرام رضوان الله علیهم همین نهج منقول است

چنانچه عبد الله بن عباس رضی الله عنه گفت اگر تفسیر این آیه کنم ان ربکم الله الذی خلق السموات

والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش فرجمتهٔ عامهٔ صحابه مرا سنگسار کنند وابو هریره گفت
اگر شرح این آیه کنم الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن تتنزل الامر بینهن لتعلموا
ان الله علی کل شیء قدیر بکفر هموی یعنی خلق مرا کافر خوانند رضوان الله علیهم اجمعین ونام وی
علی بن حسین بن علی است رضی الله علیهم واورا علی اصغر خواندندی وکنیت وی
ابو محمد است وابو الحسین وابوبکر نیز گویند ومعروف بزین العابدین بود واورا زین العابدین ازان
گفتندی که او رضی الله عنه مشابه ترین همه مردمان بود باهل بیت رسول علیه السلام قولاً وفعلاً
وخلقاً وخلقاً واحوالاً ومادر وی شهربانو دختر شهریار بود واو هاشمی مدنی است ومولد ومنشا
او مدینه مبارک است ودر تاریخ میلاد وی رضی الله عنه اختلافست احمد صالح گوید رحمة الله علیه تولد
زین العابدین وزهری رحمهما الله تعالی در یکسال بود سنه خمسین من الهجرة یعقوب سفیان گفت
رحمه الله تولد هر دو سی وسیوم سال بود از هجرت برین قول زین العابدین هنگام شهادت امیر المومنین
حسین رضی الله عنه بست ویک سال بود زیرا که حسین رضی الله عنه شهید گشت وسال بر شصت ویک بود
از هجرت وبرآن قول که تولد او پنجاهم سال از هجرت بود یازده ساله بوده باشد هم حکم بصحت
روایت خلافت وی از امیر المومنین حسین رضی الله عنه درست باشد واین از بهر سخن کسانی
گفته شد که در روایت خلافت وی از پدر بسبب صغر سن او سخن گویند واو رضی الله عنه اکرم وافضل
اقران بود تا یحیی انصاری گفت رضی الله عنه هو افضل هاشمی رأیته فی المدینة یعنی اورا فاضلترین
همه هاشمیان یافتم بمدینه وزهری گفت لم ادرک بالمدینة من هو افضل عنه یعنی در مدینه کسی را نیافتم که
که او از وی فاضل بود وحماد زید گفت رضی الله عنه کان افضل هاشمی ادرکته یعنی زین العابدین فاضلترین
هاشمی بود که دریافته بودم تابعین وغیرا بر جلالت وی در همه چیز اجماعست واو رضی الله عنه از حداثت
سن فصیح اللسان بود وکلام اورا علوی تمام است نقلست که بعد شهادت امام حسین رضی الله عنه وبرادران
وبرادرزادگان وپسران وی واهل بیت ایشانرا بر صفتی بدمشق روان داشتند که ذکر آن نه لایق
حال آن سیدات مخدرات باشد زین العابدین خورد سال وبیمار میان ایشان بود وهیچ مرد دیگر بجز وی نبود

که بر ایشان قیم بودند چون اینها را بدمشق در آوردند یکی وی را گفت کیف اصبحتم یا علی و اهل بیت الرحمة
قال اصبحنا من قومنا بمنزلة قوم موسی من آل فرعون یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم فلا
تدری صباحنا من مسائنا وهذا من حقیقة بلائنا یعنی بامداد ان چون بود یا علی یا اهل بیت
رحمة الله گفت بامداد ما از جفای قوم خود چون بامداد قوم موسی بود از بلای قوم فرعون که فرزندان
ایشان را بکشتند و زنان ایشان را برای پرده کردند تا نه ما بامداد می شناسیم و نه شبانگاه و این
از حقیقت بلای ماست و از اصمعی منقولست که گفت بسوی خانه کعبه و زیارت روضه مصطفی علیه السلام
بیرون آمده بودم شبی مقمر بود که کعبه معظمه طواف میکردم ناگاه آوازی حزین و با رقت شنیدم
دلم نماند تا سمت آن آواز شدم جوانی نیکوروی و پسندیده شمایل که در وی همه آثار خیر ظاهر بود و گیسو
کرده دیدم که او آستانه کعبه گرفته میگفت یا سیدی و مولائی چشمها بخفت و ستارگان فرو رفتند
و تو زنده و پاینده بار خدایا بادشاهان درهای خود می بستند و پاسبانان بر درهای خود بگماشتند
و در تو برای سایلان گشاده هست محتاجی گناهکار و سائلی تباهکار بر در تست ای اجابت کننده
درماندگان امیدوار رحمت توام یا رحیم یا کریم و چند بیتی طریقه مناجات بتضرع و زاری بگفت
آنگاه سر برآورد و سوی آسمان میدید و میگفت الهی سیدی و مولائی اگر مطیعم بتوفیق تو پس ترا است
منت بر من و اگر عاصی ام بجهل خویش پس ترا است حجت بر من با اظهار منت خویش بر من و
با اثبات حجت خویش بر من نظر رحمت بر من انداز و مرا بیامرز و محروم مگردان مرا از دیدار جد من
و روشنی چشم من که او حبیب تست و صفی تست و نبی تست محمد مصطفی علیه السلام در دار کرامت آنگاه
چند بیتی دیگر با فصاحت و بلاغت تمام انشا کرد و پس گفت یا سیدی و مولائی نیکی بندگان ترا در حضرت
نیارد و بدی ایشان ترا مضرت نکند یا کریم کرم کن بر من باز ابیاتی چند با کمال نیاز بگفت
و همان زاری تمام تکرار میکرد و میگریست تا بیهوش شد و بیفتاد من نزدیک او شدم
دیدم زین العابدین بود سر او را بکنار خود نهادم و بر گریه او بگریستم چندانکه قطرات اشک
بر روی مبارک او افتاد و بهوش باز آمد پس دیده باز کرد و گفت کیست آنکه مرا باز داشت



از ذکر مولای من گفتم من اصمعی ام یا سیدی چیست این گریه وچندین زاری وتو از اهلبیت
طاهری واز معدن نبوت ورسالتی خداوند تعالی شما را میگوید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا چون این بگفتم برخواست وبنشست وگفت هیهات
بدرستی که خدا تعالی بهشت برای مطیع آفریده است اگرچه بنده حبشی باشد ودوزخ برای عاصی آفریده
است اگرچه شریف قریشی باشد یا اصمعی نشنیده انچه خداوند گفت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ ولا یتساءلون اصمعی گوید چون چنین دیدم این کلمات ازوی شنیدم
او را رضی الله عنه برحال خود بگذاشتم وبگذشتم این مناجات بنظم ونثر بزبان تازی بغایت
فصیح ونیک مذاق وبا لطافت است انچه نثر بود بپارسی آورده شد وانچه نظم بود از بهر
محافظت شرط اختصار متروک افتاد واو رضی الله عنه در اخلاق سنیه واوصاف مرضیه
وشمایل حمیده وخصایل گزیده از کرم واحسان وفتوت وایثار رفیع القدر بود نقلست
که هشام عبد الملک مروان سالی بحج آمده بود طواف میکرد وخواست تا حجر اسود را بوسد
از هجوم خلق راه نیافت بر منبر رفت خطبه میکرد زین العابدین بمسجد آمد طواف کرد
چون نزدیک حجر رسید مردمان تعظیم او کردند وحجر را خالی کرده دادند تا او استلام کرد
مردی از اهل شام چون آن هیئت بدید هشام را گفت یا امیر المومنین ترا بحجر راه ندادند
که امیر المومنین تویی آن جوان خوب روی که بود چون وی بیامد مردمان همه از حجر برمیدند
وآن جا مر او را خالی کردند هشام گفت من او را نشناسم ومراد او بدین آن بود تا اهل شام
مر او را نشناسند وبدو توجه نکنند وبامارت وی رغبت ننمایند فرزدق شاعر آنجا ایستاده
بود گفت من او را شناسم گفتند آن کیست یا ابا فراس ما را خبر ده که سخت مهیب جوانی
بود ومعظم وخد منور دیدمش فرزدق گفت شما گوش دارید تا شما را وصفت کنم ونسبت وی
بگویم انگاه قصیده بس طویل در مدح وی همانجا انشا کرد بعضی از ان اینست که گفت شعر

هذا الذی یعرف البطحا وطاته — والحل یعرفه والبیت والحرم

| | |
|---|---|
| هذا ابن خیر عباد الله کلهم | هذا التقی النقی الطاهر العلم |
| هذا ابن فاطمة الزهراء و بحکم | و ابن العلی وصی خیرکم قدم |
| ینشق نور الدجی عن نور طلعته | کالشمس ینجل عن اشراقها الظلم |
| یکاد یمسکه عرفان راحته | رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم |
| من معشر حبهم دین و بغضهم | کفر و قربهم منجی و معتصم |

و بسیار ابیات دیگر مانند اینست که در مدح وی بگفت و اهل‌بیت پیغامبر را بستود هشام
با وی خشم گرد و فرمود تا او را بعسفان محبوس کردند و آن مقامیست میان مکه و مدینه این
خبر بعینه چنانچه بود بزین العابدین رسانیدند دوازده هزار درمی فرستاد و گفت او را بگوئید
یا ابا فراس ما را معذور دار که ممتحنیم و بیش ازین چیزی موجود نداشتیم که ترا فرستادمی فرزدق
آن سیم باز فرستاد و گفت یا پسر پیغامبر خدای من از برای مال اشعار بسیار گفته ام و دران دروغ
بسیار آورده و این ابیات مر کفارت بعضی را ازان برای خدا و محبت پیغامبر گفته ام
چون پیغام او بزین العابدین بردند گفت باز گردید و این سیم باز برید و بگوئید یا ابا فراس
اگر ما را دوست داری مپسند که ما باز ستانیم آنچه یکبار داده باشیم و از ملک خود بیرون کرده
آنگاه فرزدق آن سیم قبول کرد و او را رضی الله عنه مناقب بسیار است و فضائل بیش ازان
که درین مختصر گنجد و بعد حسین از پسران وی رضی الله عنه غیر زین العابدین هیچ یکی نمانده بود و
مر او را هشت پسر شده و دختری نبود و ازان هشت پسر چندین ذریه شد که جمله شرفای حسینی
که در اطراف عالم و اکناف جهانند از ایشانند و وفات وی بمدینه مبارک بود و دفن
بگورستان بقیع و سال بر نود چهار بود از هجرت و آن سال را سنة الفقها گویند از کثرت
رحلت فقهاست اندران سال رضی الله عنه و عن ابویه اجمعین ذکر امام محمد باقر
رضی الله عنه آن عالم عامل آن عارف کامل آن پور علی مرتضی آن نور دیده مصطفی
آن نخبهٔ جهان قدس آن ممکن مقام انس آن افضل فقهاست امت آن اعلم علمای کتاب و سنت

آن واقف اسرار شریعت آن سید ابرار طریقت آن سرو چمن کرم و فتوت آن درِ درج احسان

و مروت آن کریمی که بسیار فقیران از ایشان توانگر شدند جوانمردی که فتح ابواب غنیت خلق

کار او آن مکرمی که پیشه او سد مفاقر امام راستین ابو جعفر محمد باقر رضی الله عنه از اجله فقهای

مدینه و امام متفق علیه بود و در ورع و تقوی شانی عظیم داشت و او از تابعین است که جابر

و انس ابن مالک را رضی الله عنهما دریافته و از کبار تابعین و ایمه ایشان علم شنیده چنانکه پدر خود

علی اصغر زین العابدین و ابن مسیّب و ابن حنیفه رضی الله عنهم اجمعین و ازوی اشارات لطیف در کتاب

و سنت و کلمات عالی منقولست چنانکه در تفسیر آیه فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله گفت

ما اشغلک من مطالعة الحق فهو طاغوتک یعنی هر چیزی که باز دارنده تو باشد از مطالعه

حق بت راه تست و مثل این دقائق رموز و لطائف اشارات ازو بسیار منقولست

و او را آیات و کرامات ظاهر بود و بیشتری از ان مشهور است چنانکه آورده اند که پادشاه عصر

قصد هلاک وی کرد و او را آوردن فرمود چون وی پیش ملک بیامد ملک وی را تعظیم کرد و

عذر خواست و هدیه پیش آورد و او را باز گردانید گفتند یا ایها الملک قصد هلاک وی

داشتی معامله تو با وی دگرگونه دیدم گفت چون او نزدیک من آمد بر چپ و راست وی

دو شیر دیدم مرا میگفتند اگر تو قصد وی کنی ما ترا هلاک کنیم مانند این فضائل و کرامات وی

بسیار است و او محمد بن علی بن حسین بن علی قریشی هاشمی مدنی است و کنیت او ابو جعفر بود

رضوان الله علیهم اجمعین و نام مادر وی ام عبد الله بود و او دختر امیر المومنین حسن علی

بود رضی الله عنه و مولد و منشا او مدینه مبارکست و او را باقر بلقب از ان بگفتندی که باقر

در لغت شق کننده را گویند چنانستی که علم را بشگافته و اصول آن شناخته و خفایای آن دریافته

بود و از تبحر علم و سیادت و فضایل و جلالت و شمایل او به بیان چه حاجت. بیت

| که رسول خدا پدر اَبّ است | | شرف ذات او همین نه بس است |
|---|---|---|

الیهم مکرمة تؤل اذا ما قیل جدّهم الرسول نقلست که در فراق اقارب

۹
جانب حضرت [illegible] ایشان
رضی الله عنه و عنا [illegible]
[illegible] درگاه گفته شود
[illegible] ایشان رسول
الله صلی الله علیه وسلم
مولوی آقا علی [illegible]

و ابا رخود یعنی حسین و قتیلان کربلا شبها گریستی یکی از ملازمان صحبتی وی مر او را گفت یا سیدی و سید
مولائی و آبائی چند گریی و تا کی خروشی گفت ای دوست یعقوب را یک یوسف گم شده
چندان بگریست که چشمها سپید کرده من هژده کس را با پدر خود گم کرده ام کم از آن گریم
و هم از خواص وی یکی روایت کرد که چون نختی شب بگذشتی و وی از وظایف و اوراد فارغ
شدی باواز بلند زاری کردی و مناجات گفتی آلهی و سیدی شب در آمد ولایت تصرف
ملوک بسر آمد و ستاره گان بر آسمان هویدا شدند و خلق جمله بخفتند و ناپیدا شدند صوت مردمان
و آرام بار امید و چشمشان بخفت و مردمان از در بنوامیه رمیدند و نانشها خود نهفت و بنوامیه
درهای خود اندر بستند و پاسبان برگماشتند و آنان که بدیشان حاجتی داشتند حاجت خود
فروگذاشتند تو بارخدایا زنده و پاینده و داننده و بیننده غنودن و خواب بر تو روا نیست
و هر که ترا بدین صفت نشناسد بهیچ نعمت سزا نیست ای آنکه چیزی مر ترا از چیزی
دیگر باز ندارد و شب و روز اندر بقای تو خلل نیارد و درهای رحمت گشاده هست بدانکه
ترا نخواند از مومنان و خرسهات جمله فدای آنست که بر تو ثنا گوید تو آن خداوندی
که رد سایل بر تو روا نباشد آنکه دعا کند از مومنان و بر درگاه تو سایل را باز دارنده
نیست از خلق زمین و آسمان بارخدایا چون من مرگ و حساب گور را یاد کنم چگونه
دل را بدنیا شاد کنم و چون نامه را یاد کنم چگونه با چیزی از دنیا قرار گیرم و چون بانگ آن
را یاد کنم چگونه از بهر دنیا بپذیرم پس از تو خواهم از آنچه ترا دانم و از تو جویم از آنچه
ترا نخوانم راحتی اندر حال مرگ بی عذاب و عیشی اندر حال حساب بی عقاب و این
مناجات بعربیت سخت فصیح است که آنرا بزرگی ترجمه کرده بر نگاهداشت شرط
اختصار را در ین جایهان پارسی آورده شد و از وی چهار پسر و سه دختر بودند و وفات
وی بمدینه بود هفتم ماه محرم روز دوشنبه و سال بر صد و چهارده از هجرت و بعضی گویند
صد و هفده و بعضی گفته صد و هیژده بود ذکر امام جعفر صادق رضی الله عنه

یعنی دعوتهای تو

آن عمدهٔ اولیا آن زبدهٔ اصفیا آن مقبول بامامت آن مقیم مقام استقامت آن ثمرهٔ شجرهٔ رسالت آن شعبهٔ دوحهٔ کرامت آن کوکب سمای عز و جلال آن فرید بحر سیادت و کمال آن معدن حکمت ربانی آن ساکن کعبهٔ سبحانی آن سلیل تسیل عظام خاندان آن سلالهٔ جلیل کرام دودمان آن استاد حاذق ابو محمد جعفر صادق رضی الله عنه قدوهٔ جملهٔ مشایخ و پیشوای ایشان بود و دران عصر همه را اعتماد بروی بود و در طریقت قدمی عالی داشت و او را تصانیف بسیار لطیف است و دران عبارات فصیح و او از تبع تابعین است که کبار تابعین را دریافته و از ایشان علم شنیده بود چنانکه پدرروی محمد باقر و قاسم بن محمد و نافع و زهری و غیرهم رضوان الله علیهم اجمعین و جملهٔ مشایخ و علمای زمانه ابر جلالت وی و امامت وی اجماع و اتفاق بود عمر و ابن مقدام گفت رضی الله عنه چون نظر من بر جعفر صادق افتادی دانستمی که وی از سلالهٔ انبیاست و نام مادر وی ام فروه بود و او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق بود رضی الله عنه اجمعین و او بمدینهٔ مبارک متولد گشت و سال بر صد هشتاد بود از هجرت و کنیت وی ابو عبد الله بود و او را صادق بلقب خواندندی **نقلست** که در وقت منصور خلیفه مدتی خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری بدر خانهٔ او آمد گفت مردمان از فواید انفاس تو محروم اند چرا عزلت گرفته صادق جواب داد که فسد الزمان و تغیر الاخوان واین دو بیت خواند۔

**شعر**

| | |
|---|---|
| ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب | والناس بین مخایل و مآرب |
| یغشون بینهم المودة والوفا | وقلوبهم مشحونة بعقارب |

**نقلست** که صادق از ابو حنیفه رضی الله عنه پرسید که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم نیز تمیز کند میان آنکه او را بزند و آنکه او را علف دهد ابو حنیفه گفت نزدیک تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند در دو خیر و دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر اهون الشرین برگزیند **نقلست** که روزی با موالی

سبب فساد شدن زمانه
و تغیر شدن برادران ۱۲
مولوی اکبر علی مدظله

یعنی رفت وفا چنان
رفتن گذشته روزی
و خلق در میان حیلها
و آرزوها در میان دوستی
و وفا اما آنکه در دلها
آنها پر کرده شده
بعقرب ۱۲
مولوی اکبر علی مدظله

خود نشسته بود ایشان را گفت بیائید تا بیعت کنیم و عهد به بندیم که هر که از میان
ما رستگاری یابد همه را شفاعت کند ایشان گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت
ما چه حاجت که جد تو شفیع جمله خلایق است صادق گفت من بدین افعال
خود شرم دارم که بقیامت در روی جد خود نگرم و از وی کلمات بسیار در بیان
معاملات طریقت منقولست چنانکه **نقل است** که از وی پرسیدند
که درویش صابر فاضل بود یا توانگر شاکر گفت درویش صابر که توانگر را
دل بکیسه بود و درویش را با خدای او و گفت عبادت جز بتوبه راست نیاید که
حق تعالی توبه را مقدم گردانید بر عبادت کما قال الله تعالی التائبون العابدون
زیرا چه توبه بدایت مقامات است و عبودیت نهایت آن و گفت ذکر توبه در وقت
ذکر خدای غافل ماندنست از ذکر خدای را یاد کردن بحقیقت آن بود که فراموش
کند در جنب ذکر خدای جمله اشیا را بجهت آنکه خدای او را عوض بود از جمله اشیا
و گفت هر که مجاهده کند بنفس برای نفس برسد بکرامات خداوند و هر که مجاهده
کند بنفس برای خداوند برسد بخداوند و گفت حق تعالی را در دنیا بهشت است
و دوزخ بهشت عاقبت است و دوزخ بلا بهشت آنست که کار خود بخدای
بازگذاری و گفت اگر صحبت اعدا مضر بودی اولیا را بر آسیه ضرر بودی
از فرعون لعین اگر صحبت اولیا نافع بودی مر اعدا را شفیعی بودی زن
نوح و لوط را و نیز او را کلمات عالیه است در طور عشق و محبت و توحید و معرفت
چنانکه **نقلست** او را گفتند همه هنر داری زهادت و کرم و قرة العین خاندانی
و لیکن بس متکبری گفت من متکبر نه ام و لیکن مرا کبریائیست که من چون
از سر کبر خود برخواستم کبریای او بیامد بجای من نشست بکبر خود کبر نشاید کرد
اما بکبریای او کبر شاید کرد و گفت مومن آنست که ایستاده است با نفس خویش



وعارف آنست که ایستاده هست با خدای خویش وگفت نگر خدا در بنده نهان تر هست از رفتن مورچه در سنگ سیاه بشب تاریک وگفت سر معاینه مرا آنگاه مسلم شد که رقم دیوانگی در من کشیدند وگفت من عرف الله اعرض عما سواه یعنی عارف معرض بود از غیر حق وصادق در عصر خویش مرجع جمله مشایخ بود **نقلست** که یکبار داود طای پیش صادق آمد وگفت ای پسر رسول خدای مرا پندی ده که دلم سیاه شده هست گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانه ترا پند من چه حاجت گفت ای فرزند پیغامبر شما را بر همه خلایق فضل هست وپند دادن هم بر تو واجب گفت یا ابا سلیمان من ازین میترسم که بقیامت جد من دست بر من زند که چرا حق متابعت نگذاردی این کار بنسبت صحیح ونیت قوی نیست این کار بمعاملهٔ شایسته حضرت حق است داود بگریست وگفت یا بار خدایا آنکه معجون طبیعت او از آب نبوّت است و ترکیب طبیعت او اصل برهان وحجت جدش رسول هست مادرش بتول او برین حیرانی است داود که باشد که بمعامله خود معجب شود وبایزید بسطامی رحمة الله علیه سالها خادمی وی کرده مقام بایزید ودرجهٔ وی مشهور است که بکجا رسیده بود گویند آن جمله از برکت خدمت صادق بود تاوی گوید که چهار صد پیر را خدمت کردم اگر بجعفر نرسیدمی مسلمان نشدمی **نقلست** که روزی بایزید پیش صادق بود صادق گفت آن کتاب از طاق فرو گیر بایزید گفت کدام طاق صادق گفت مدتی شد تا اینجائی واین طاق ندیده گفت مرا بآن چه کار که در پیش تو سر بر آرم نه بنظاره آمده ام صادق گفت چون چنین است به بسطام رو که کار تو تمام شد واو را رضی الله عنه مناقب وفضائل بیش از آنست که در ین اوراق گنجد ووفات وی روز دوشنبه بجد ]

مبارک بود و سال بر صد و چهل و هشت بود از هجرت ذکر امام موسیٰ کاظم
رضی الله عنه آن مقتدای شریعت آن امام طریقت آن برهان حقیقت
آن سلطان معرفت آن واقف سر کریم آن وارث خلق عظیم آن فانی فی الله
آن باقی بالله آن معظم اولاد بتول آن مکرم احفاد رسول آن افضل اولاد
نبی هاشم امام موسیٰ کاظم رحمة الله علیه و علی من تبعه بالجمعه در زمان خود
فاضلترین همه اهل علم و معرفت بود همه علمای شریعت و مشایخ طریقت را رجوع
سوی او بود علما حل مشکلات از وی جستند مشایخ دقایق طریقت از و میگرفتند
سلوک طریقت و ترقی مراتب حقیقت و صحبت و خدمت پدر خود امام جعفر
صادق رضی الله عنه حاصل کرده بود در ریاضت و مجاهده شانی عظیم داشت غواص
بحر وحدت و سایح دریای کثرت بود همه خلق عرب و عجم منقاد و مطیع او بودند
از غایت انقیاد و اطاعت خلق خلیفه عهد هارون الرشید بر زوال ملک
خود ترسید و در ایذای او کوشید روایت کرده اند که رشید خواست که احوال
امام موسیٰ بداند و در کار او مطلع شود علی ابن اسمعیل بن جعفر صادق را
ترغیب بمال بسیار کرد و بنزدیک خویش خواند و احوال موسیٰ از وی معلوم
کرد علی بن اسمعیل گفت امام موسیٰ ضیعه خرید کرد بسی هزار دینار از مال حضر
بایع گفت من ازین نقد نخواهم من از فلان نقد خواهم امام موسیٰ آن مال بجای
برد و آن نقد که بایع همی خواست در حال سی هزار دینار بیاورد و یعنی بخارق
عادت و کرامت آن مال خالی آورده بود رشید جواب داد که انواع خمس از شرق
تا غرب بوی می آرند حسین ابن عبدالله حنین گوید که من از موسیٰ سوال کردم
که امروز امام کیست موسیٰ فرمود اگر تو قبول کنی بگویم گفتم بگو فرمود منم گفتم
بچه دلیل اشارت بدرخت مغیلان کرد و مرا گفت که برو و بیا بگوی که

ازین نقد نخواهم از فلان نقد خواهم ۱۲ نوکر اقبال علی



موسی جعفر ترا همیخواند من همچنان کردم در حال اندر خت می آمد و زمین همی درید
تا بنزد موسی جعفر آمد ساعتست که خلیفه چون قصد هلاک امام موسی کرد کسان خود را
با تیغ و تبر بر هلاک او گماشت نتوانست تیغ و تبر در وجود امام موسی کاری کرد در مانده شد
از بعضی مردمان پرسید که در وجود کسی که تیغ و تبر کار نکند سبیل کشتن او چیست گفتند قلعی
گرم کرده در حلق او بریزید هلاک شود قلعی گرم کرده در حلق مبارک او ریختند هم هلاک
کردن نتوانست امام موسی کاظم پرکالهای قلعی کشیده بیرون می انداخت و جفاهای
جفاکاران تحمل میکرد و مکافات آن اصلا نداشت هم ازین که او خشم را فرو خوردی خلق او را
کاظم خواندندی زیرا که کظم از روی لغت خشم فرو خوردن را گویند او رضی الله عنه
بحقیقت هم از حق میدید پیش دیده حق بین او خلق ساقط شده بود مکافات بر که کند بیت

| | |
|---|---|
| چون نیک و بد از خدای دیدند | روی از همه خلق در کشیدند |

و بعضی گویند او را کاظم از آن گفتند که وقتی خادم او در وقت طعام خورانیدن شوربای
گرم بر وی ریخت او به نظر تیز سوی خادم دید خادم گفت والکاظمین الغیظ و آن
آیة قرآن یاد دهانیده که خدای اوران آیة ذکر اهل بهشت کرده است یعنی مهیا کرده شده است
بهشت برای فرو خورندگان خشم را خواجه گفت خشم فرو خوردم خادم فره و آن خواند
والعافین عن الناس یعنی بهشت ساخته کرده شده است برای عفو کنندگان امام گفت
عفو کردم خادم باز فرودان خواند والله یحب المحسنین یعنی خدای دوست دارد
احسان کنندگان را امام گفت آزاد کردانیدمت و بعضی این حکایت را نسبت با امیر المومنین
عمر رضی الله عنه و خادم او کنند لیکن امیر المومنین عمر رضی الله عنه مهابتی که داشت خادم او چه تمکن
او این نوع غفلت و تنبیه بآیة قرآن کردن نتواند علما صحابه را پیش امیر المومنین عمر
رضی الله عنه جواب مسئله اگر فراهم آمدی از مهابت او نمی توانستند گفتن خادم را آن قدرت
کجا که او را بآیة قرآن تنبیه کند من العوارف وقیل لموسی بن جعفر ان الناس افسدوا

علیك الصلواة بمرورهم بین یدیك قال ان الذی اصلی له اقرب الی من الذین
یمشون بین یدی **نقلست** از عوارف که گفته شد مر امام موسی ابن جعفر رضی الله عنه
بدرستی که مردمان که فاسد گردانیدند نماز ترا بسبب گذشتن خویش پیش تو گفت امام موسی
رضی الله عنه آنرا که من نماز میگذارم او نزدیک تر است سوی من از کسانیکه میگذرند
پیش من مناقب امام موسی کاظم برتر از انست که در بیان آید ثمره شجره نبوت رحمة للعالمین
بود اثر دریای قهر خدا تعالی به برکت قدم او باز می ایستاد و اگر نه آن بودی جفا کاران رسید
انچه رسیدی و مولد امام موسی کاظم بمدینه سنه ثمان و عشرین و مایة بود پنجاه سال عمر یافت
والده او حمیده مغربیه ام ولد بوده است ابنار او بست نفر بوده اند ازین جمله عقب علی
موسی مشهور تر است نبات او هیزده بوده اند وفات او در حبس هارون الرشید بود
سنه ثلث و ثمانین و مایة در بغداد بمقابر قریش دفن کردند انا لله وانا الیه
راجعون ذکر امام علی رضا رضی الله عنه آن میوه شجره نبویه آن ثمرهٔ شعبه سینه
آن اشرف عظام اولیا آن اعظم کرام اصفیا آن قدوه اهل یقین آن قبله گروه دین
آن منبع ماثر آن مجمع مفاخر آن شاه صوفیان آن سلطان عارفان آن کبد مرتضی
امام علی رضا رضی الله عنه وهو رضی الله عنه امام مقتدایان اهل طریقت بود مقامی رفیع
و حال بدیع داشت خلیفه پدر خود موسی کاظم رضی الله عنه بود و در ریاضات و مجاهدها سعی
بزرگ داشت خواجه معروف کرخی که مقتدای جهانست یکی از پرورده گان اوست خواجه
بایزید بسطامی که سلطان عارفانست یکی از برکشیده گان اوست شیخ الاسلام شیخ حسن
ابن شیخ حسین بلخی در رساله لطیف المعانی آورده است درجات ترقیات سالکان
بپنج درجه قسمت نهاده اند اول درجه نفس است و او همه اوصاف ذمیمه دارد چون سالک
ازین درجه ترقی و عبور کند درجهٔ دویم که قلبست برسد و اهل دل گردد موصوف
بصفات حمیده شود و چون از آنجا ترقی و عبور کند در درجه سیوم روحی رسد و چون

ازانجا ترقی وعبور کند در درجه چهارم سرّی رسد تا این درجه ظهور و تجلیات صفاتی
است وشیطان را تا این مقام و درجه نفاذ و دست رس است بسیار سالک در دنده گان
راه را درین مقام قطع طریق شده ترقی ازین مقام از برکت خدمت پیری که درین
راه رفته و نشیب و فراز و آفات راه دانسته و راه و راه زن را شناخته باشد حاصل شود چنانکه
سلطان العارفین بایزید را از برکت خدمت امام علی رضا حاصل شده که بایزید این هر چهار مقامات را از دولت
خدمت پیران حاصل کرده بود و در مقام سرّی رسید آخر چون بفرزندان خاندان مصطفی علیه السلام پیوست
و خدمت کرده خدمت امام علی رضا او را ازان مقام ترقی و عبور کنانیده بذات حقی رسانیده
و از تجلیات صفات فارغ گردانیده و نیز ناقلان حکایت گفته اند که چون بایزید با امام
علی رضا پیوست امام گفت چون یافتی کسانی را که صحبت با ایشان کردی بایزید گفت
هر یک خالی از نقصان نبوده اند امام گفت آن نقصان در ایشان نبود آن نقصان در
بصیرت تو بود و این حکایت تمام مخالف آن نیست که در ذکر امام جعفر صادق آمده است
خواجه بایزید گفت چهارصد پیر را خدمت کردم اگر بجعفر نرسیدمی مسلمان نشدمی که
آن در ابتدای حال بوده باشد آنچه اینجا ذکر کرده شده است در انتها بود زیرا که وصول
بذات حقی نهایت حال صوفی است درین مقام کفر و اسلام برمیخیزد و مقام وحدت
صرفست خواجه نجم الدین کبری رح میفرماید بیت کفر و اسلام و سنت و بدعت +
اصطلاحیست درمیان فرق + شیخ الاسلام شیخ حسین معز نلمش بلخی راست
بیت عاشقان را در خدا آباد می بینم وطن + فی حریم کعبه آنجانی سرای اهرمن +
و آنکه نقلست که روزی بایزید پیش صادق بود صادق گفت آن کتاب از طاق
فرود گیر بایزید گفت کدام طاق صادق گفت مدتی شد تا اینجائی و این طاق ندیده
گفت مرا با آن چه کار در پیش تو سر برآرم که نه بنظاره آمده ام صادق گفت چون چنین است
ببسطام رو که کار تو تمام شد مثل این سخن که صادق گفت برای ترغیب و تخصیص سالک با خدمت

نه آنکه بدین قدر کار تمام میشود ریاضت و مجاهده سالکان راه خدای نه بدین اختصار است
که بشر آنرا دریافتن تواند و آنکه در وصلت نامه آمده است۔ ابیات

اندران ایام صادق بد امام　　سالکان راه زو جستند کام
بایزید بایزید اندر برش　　دایما می بود چون خاک درش
تا کمال خویشتن حاصل نکرد　　خویش را با قرب حق واصل نکرد
چونکه صادق دید او را با نظام　　گفت کارش گشت پیش ما تمام
این زمان برخیز و عزم راه کن　　در خراسان خلق را آگاه کن

ازان وصول بذات حق لازم نمی آید بلکه ازین تمام شدن کار مراد آن باشد که
شایان مقتدای و پیری شد شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی عظم قدره
در رساله جواهر السلوک آورده است قسمی از اولیا مستهلک کامل اند بدان معنی که چه
بعد از گذرگاه مراتب مریدی باخود داشتند چون انوار تجلی صفات برایشان تاختن
آورده کوه بشریت ایشان فنا یافت فنای که باستتار عود را شاید این طایفه
در سیر فی الله استکمال نیافته احیانا ناموسی وار بر طور مراد برآیند و مدتی بارگاه
تجلی را نظاره کنند و در مقام رشک نعره سبحانی لیس فی جبتی غیری از شجره نهاد
خود می شنوند و دعوی هل فی الدار غیری همی کنند که ناگاه چاوش غیرت از درگاه
جلال تازیانه بعد بر سر فضول شان زند سبحانک تبت الیک گویان سر فضول
ببالین معصیت و اندوه خود در آرند و اقرار بظلم و فسق خود کنند و بزبان حال
گویند بیت در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد * در کلبه گدایان سلطان چه کار دارد
اما چون بر حقایق اطلاع یافته و نشیب و فراز راه دیده و شراب جمال و قهر جلال
چشیده اند شیخی و مقتدائی را شایستند و مرید ازان راه نمودن توانند تا اینجا
کلام شیخ الاسلام مذکور تمام شد این قسم اولیا که شیخ الاسلام مذکور ذکر کرده است



عزیزان روزگار نه درین زمانه بلکه زمانه پیشینیان هم از ینقسم بعد اللتیا والتی
درسایه دولت پیری که او حیدی زمانه است واصل حقی ذات میکروند دیگران همه صاحب
مقامات وعامران باطن اند در آداب المریدین آمده است که سئل ابوبکر الواسطی عن مالک
ابن دینار وداؤد الطائی ومحمد ابن واسع وامثالهم من العباد فقال القوم ما
خرجوا من نفوسهم الا الی نفوسهم ترکوا النعیم الفانی للنعیم الباقی فاین حال البقاء من الفناء
یعنی پرسیده شد ابوبکر واسطی از حال مالک دینار داؤد طای ومحمد بن واسع ومانند
ایشان از عابدان گفت ابوبکر واسطی این گروه بیرون نیامدند از نفسهای خویش
مگر سوی نفسهای خویش ترک کردند نعمتهای فانی را از بهر نعمتهای باقی پس کجاست
حال فنا از بقا و در مکتوبات قدیم شیخ الاسلام شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری
آمده است که خواجه منصور حلاج خواجه ابراہیم خواص را دید در بادیه میگشت چه میکنی
گفت قدم خویش در توکل درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرك فی
عمارة باطنك فاین الفناء فی التوحید عمر در آبادان کردن باطن ضایع کردی
پس در توحید کی رسی واینجا کسی نگوید که بایزید در زمان امام جعفر صادق بود در زمان
امام علی رضا نبود زیرا که خواجه بایزید متاخر است از خواجه معروف کرخی که پروردهٔ
امام علی رضا است مخدومنا مولانا اعلی کمال دانشمند در تصنیف خود که مسمی بمصفی در
سیر مصطفے است در بیان طبقات در انچه نقل کرده است از تصنیفی از تصنیفات
شیخ ابوطالب مکی صاحب قوت القلوب آورده است که در طبقه پنجم زاهد خواجه معروف
کرخی بود در طبقه ششم زاهد خواجه بایزید بسطامی بود و در رساله قشیری وفات خواجه
معروف کرخی در سنه مائتین مینویسد وفات خواجه بایزید بسطامی در سنه احدی
وستین ومائتین می نویسد وچون او متاخر از خواجه معروف کرخی باشد بی شبه در
زمان امام علی رضا باشد وتاریخ نقل امام علی رضا شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی

در رساله نسب پیغامبر صلی الله علیه وسلم در سنه مائتین می نولیسد دلیل بر بودن
خواجه بایزید در زمان امام علی رضا بعبارات منصوصه آمده است و در شجره بعضی پیوستگان
خواجه بایزید دیده شده است عنعنه صحبت و خلافت او با امام علی رضا میرسد بدین سند
قوام الدین محمد ابو الفضل لبس الخرقه المبارکه عن ابیه جمال الدین عبد الحمید
عن نجم الدین فضل عن عمه شیخ جلال ابن مسعود عن عمه محی الدین عبد الله شاهنشاه
عن جمال الدین ابن علی عن الشیخ عز الدین عن الشیخ جمال الدین عن امام العارفین
البسطامی عن الشیخ حسن الروحی ابن ابی بکر عن ولد استاد ابراهیم الکنانی عن موسی
عن سلطان العارفین شیخ ابی یزید طیفور بن عیسی البسطامی عن الامام علی رضا عن الامام
موسی الکاظم عن الامام جعفر الصادق عن الامام محمد الباقر عن الامام زین العابدین
عن الامام حسین شهید کربلا عن علی ابن ابی طالب عن خاتم النبیین محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم **نقلست** از رساله قشیری از عبارت عربی بعبارت پارسی که معروف
کرخی گفت که در کوفه میگذشتم رسیدم بر مردی که او را ابن السماک میگفتند و او وعظ میگفت
مردمان را پس گفت در اثنای وعظ گفتن هر که اعراض کند بخدای بهمگی اعراض کند خدای
از وی بهمگی و هر که پیش آید خدای را بدل پیش آید خدای او را برحمت و هر که پیش آید خدای را
گاه گاهی رحمت خدای برو وقت وقتی پس واقع شد سخن او بر دل من و پیش آمدم
خدای را و ترک کردم همه چیزها را مگر خدمت مولای خود علی موسی رضا و گفتم پیش او
سخنی که ابن السماک گفته بود گفت بسنده است ترا وعظ ابن السماک اهل طریقت
میگویند آنچه در معروف ظاهر شد از بزرگی و احوال بدیعه همه از برکت خدمت امام علی رضا
بود و اهل طریقت بیان فخر معروف بدین عبارت کرده اند که آن پرورده علی رضا
**نقلست** که امام علی رضا گفت خدایتعالی تن آدمی را مثال مملکتی آورده است
و منشور پادشاهی این مملکت بدل داده است و خانه این پادشاه کالبد و خزینه او معده



وسرا پردهٔ او سینه و غلامان این بادشاه رگها و عضوها و پیوندها بعضی آشکار او بعضی نهان
و یاران آن بادشاه دو دست و دو پای و دو گوش و دو چشم و دو لب و زبان و این دو دست
بر مثال دو غلامی اند که ایستاده اند تا هرچه بادشاه خواهد بیاورند و هرچه نخواهد دور گردانند
و دو پای مثال مرکب اند که بادشاه را بر میدارند و دو چشم بر مثال دو ناظر اند که هرچه در مملکت
رود دران نظر کنند و دو گوش بر مثال دو نقیب اند که بادشاه را هرچه در مملکت رود خبر
کنند و بشنوند در وقت بسمع بادشاه رسانند و دل که بادشاه هست صابر است هیچ کار
از و بشتاب صادر نشود چون سخن بشنوند این دو نقیب بساعتی تامل بباد شاه
برسانند پس زبان که ترجمان هست فرمان دهد بجواب و این زبان که ترجمانست معنی
این دو نقیب است و امتیاز کلام از کلام مساعدهٔ دندانست و بینی بر مثال دو دروازه است
که اگر بوی ناخوش آید در حال و دو زبان در بگیرند آن بوی ناخوش سوی حجره بادشاه نرود
مگر بفرمان بادشاه این بادشاه را ثواب است و عقاب ثواب او شادی و عقاب او اندوه
و اثر این هر دو بچهره ظاهر گردد از ثواب حمرهٔ و از عقاب صفرهٔ راویان حکایت میگویند
که اول مسکن امام علی رضا در بغداد بود چون خلیفهٔ عهد دشمنی ورزید نیم شب
امام برخواست و دست حرم گرفت و گفت چشم ببند او چشم بست در زمان لطیف
در بیابانی قرب طوس که از این زمان مشهد امام علی رضا میگویند زیر درخت چنار
که از سالها خشک شده بود فرو آمد از بغداد تا آن مقام چندان مسافت راه بود که بسیر
موازنه چهار ماه قطع توان کرد آن درخت چنار ببرکت قدم مبارک او سبز گشت برگهای
تر و تازه از و بیرون آمدند و آن درخت چنار تا این زمان تر و تازه هست شبانی
دران بیابان گوسپندانی میچرانیدی چون او آمد دید درخت چنار را از سالها خشک
شده برگهای سبز آورده است و زیر آن مردی نشسته است که از نور جبهه او بیابان تمام روشن
و مروج گشته هست متعجب ماند از هیبت عظمت امام زبان بسته فرو ماند چیزی گفتن

و پرسیدن نتوانست امام گفت مقداری شیر بهای بدهید شبانان گفت این همه گوسپندان کارے
اند میان ایشان هیچ یکی شیر آور نیست امام گفت گوسپندی که مملوک تست پیش من آر شبان
گوسپندی پیش امام آورد امام دست بر پشت آن گوسپند فرود آورد گوسپند در حال شیر
آور گشت آوندی نبود که دران شیر را بدوشند سنگی پیش امام افتاده بود آن سنگ را چون
موم مالید و کاسه ساخت شیر دران دوشیدند مقداری از ان شیر برگرفت و باقی شبانان
داد و از وی آب طلبید شبان گفت آب اینجا قریب نیست طرف کوه نمود گفت در آن کوه
چشمه هست امام دست خود دران طرف دراز کرد جانب خود کشید بعد ساعتی آب آن چشمه
زیر پای امام جاری گشت میگویند آن چشمه تا این زمان روانست خلق همه از ان
آب می خورند چون شبان این احوال بدیعه معاینه کرد در شهر طوس رفت خلق را
خبر کرد همه خلق برای پابوس امام مسارعت نمودند ضابط شهر و اشراف آن مقام التماس
کردند تا امام در شهر قدم رنجه فرماید امام گفت هر که ما را خواهد همینجا بیاید ساکن شود آنانکه اهل سعادت
بودند مسارعت نمودند سکونت در پناه امام گرفتند و از آوردن بعضی اسباب و متاع چون عاجز آمدند
بر امام خبر میکردند امام بخارق عادات آن اسباب و متاع را از شهر طوس بمشهد میرسانید و خلق بتدریج
در مشهد می آمد و ساکن میشد تا می آرند که آبادانی در شهر طوس اندکی ماند هست شهر اکنون
همین مشهد شده هست و آن مقام را والله اعلم مشهد امام علی رضا میگویند از ان جهت که موضع
شهود و حضور امام است مناقب امام علی رضا و دقایق طریقت و حقایق حقیقت او که بیان کرده است
بسیار است درین زمین نرسیده هست زبان و دل از بیان مناقب او قاصر است ذاتی که پیوند حیرینه
بحضرت نبوت دارد بشر را چه اندازه آن باشد که او را ستودن تواند آنچه در فهم خلق آید مناقب
او از ان برتر هست او را رضی الله عنه رضا میگفتند از انجهت که در طور کثرت مستغرق رضای
حق بوده شداید و حوادث دهر بنظر حق بین خود چون شهد و شکر می انگاشت مولد او بمدینه
در سنه احدی و خمسین و مایه بود و چهل سال عمر یافت والده او ام البنین بود و بروایتی حسیده ام



ولد بوده ہست ابنا او محمد ان التقی و موسی و حسن حسین بودند و بنات او فاطمه و سکینه بودند
او در سنه مائتین بود و مشهد او بطوس است گویند مامون بن هارون الرشید او را زهر
داد انا لله وانا الیه راجعون میگویند در قبر امام لعل پاره ها و جواهر قیمتی وصل کرده اند
یکی از زائران لعل پاره را بدندان گرفت وجدا کردن خواست از بی ادبی او اثر
دریای غیرت الٰہی ظاهر شد دندانش در لعل پاره خلیده ماند هر چند که مردمان قصد
کردند که بیرون آرند بیرون آوردن نتوانستند دندانش شکسته شد ازان روز باز
گرد گرد قبر مبارک پنجره از هفت جوش ساخته اند هر که بزیارت میرود دست دراز میکند
و پایان قبر او را می ساید و می بوسد و میگویند هر که را موت قریب شده باشد تحقیق
که یک سال از مدت حیات او باقی نمانده باشد دست او بدامن غلاف نتواند رسید اگرچه
دست دراز باشد مثل این کرامات که ذکر آن رفت از مردان خدا خصوصاً از فرزندان
مصطفیٰ علیه السلام غریب و بعید نیست بلکه ایشان هر مثل این کرامات فرو دنیایند
خدا تعالیٰ از ایشان باراده خویش ظاهر میگرداند تا خلق از برکت دولت ایشان حظی
و نصیبی برگیرند اکنون تمام شد اذکار فرزندان رسول علیه السلام درین شجره مبارک بذکر
امام علی رضا و یکی از فضائل این شجره معظمه اینست که شش مرد از فرزندان مصطفیٰ علیه السلام
درین شجره اند الحمد لله علیٰ ذالك اللهم صل علیٰ محمد و آل محمد **ذکر خواجه
معروف کرخی رحمة الله علیه** آن چشمه روضه رضا آن پرورده علی ابن موسیٰ
رضا آن مقبول طوائف آن مخصوص بلطائف آن همدم نسیم وصال آن محرم حرم جلال
آن مرد میدان معنی آن فرد ایوان تقوی آن مشرف کارخانه یفعل الله مایشاء آن
شهباز آشیانه لیس عند ربی صباح ولا مساء آن برگزشته صبح و شام چرخی خواجه
ابو محفوظ معروف ابن فیروز کرخی علیه الرحمة والغفران از اجله مشایخ بغداد بود و
مستجاب الدعوة و کرخ نام محلتی ست در بغداد مسکن و آن جا داشت و در وقت خود معظم

اصحاب طریقت و مقدم ارباب حقیقت بود و سید محبان عصر و مقتدای عارفان دهر
تا گویند اگر معروف نبودی عارف نبودی کرامات و ریاضات او بسیارست صحبت با علی
ابن موسی رضا داشت رضی الله عنه و آنچنان بود که مادر و پدرش ترسا بودند چون
او را بمعلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثلثة گفت نی بل هو الله الواحد هرچند که
معلم میگفت که بگو سه خدا ایست او میگفت یکی هرچند استاد و پدرش میگفتند سود
نداشت یکبار سخت بزدندش معروف از ایشان بگریخت و او را نمی یافتند مادر و پدرش
گفتند کاشکی که بیامدی تا هر دینی که بخواستی تا موافقت او میکردمی و برفت بر دست امام علی رضا
مسلمان شد و مدتی مدید در خدمت او بماند و نزدیک او بغایت عزیز و ستوده بود بعد
چندگاه بیامد و در خانه پدر بکوفت گفتند کیست گفت معروف گفتند بر کدام دینی
گفت بر دین محمد رسول الله علیه السلام پدر و مادرش در حال مسلمان شدند آنگاه بداود
طای افتاد و بسیار ریاضت کشید و بسی عبادت بجا آورد و چندان در صدق قدم زد
که مشار الیه شد و منسوب بفتوی گشت ازو **نقلست** که گفت للفتیان ثلث علامات
وفاء بلا خلاف و مدح بلا جود و عطاء بلا سوال علامت جوانمردان سه چیز
بود یکی وفا بیخلاف و دیگر ستایش بی جود و دیگر عطا بی سوال اما وفا بیخلاف آن
بود که اندر عهد عبودیت بنده مخالفت و معصیت بر خود حرام دارد و مدح بی جود
آن بود که از کسی که نیکوئی ندیده باشد او را نیکو گوید و عطا بی سوال آن بود که
که چون هستی بود اندر عطا تمیز نکند و چون حال کسی معلوم شود بدهد و او را مناقب
بسیارست و در اخلاق شانی عظیم داشت چنانکه **نقلست** که گفت بدجله بغسل بودم
بطهارت مصحف و مصلا در کنار نهاده بودم پیرزنی در آمد و بر گرفت و میرفت
معروف پس او میرفت تا بدو رسید با وی سخن گفت سر در پیش افکنده تا چشم
وی بر وی نیفتد گفت هیچ کنیزک قرآن خوان داری گفت نی گفت مصحف بمن ده



ومصلی ازان توزن از حلم او بشگفت ماند بهر و آنجا بنهاد معروف گفت مصلا تر احلال
کردم بگیر زن از شرم بشتافت و برفت از شرم آنرا نگرفت واو در فنون علم مقتدای
قوم ونیکو دانا بود نقلست که یک روز با جمعی مریدان میرفت جماعتی جوانان
می آمدند بلهو وطرب مشغول بودند تا بلب دجله رسیدند یاران گفتند یا شیخ دعا کن
تا حق تعالی این جمله را غرق کند تا شومی ایشان از ایشان منقطع شود معروف
گفت دستها بردارید پس گفت آلهی چنانکه درین جهان ایشانرا عیش خوش داده
دران جهان نیز عیش خوش ده اصحاب متعجب ماندند گفتند ای خواجه ما سر این
دعا ندانیم گفت توقف کنید تا پیدا آید آن جمع چون شیخ را بدیدند رباب بشکستند
وخمر بریختند وگریه برایشان افتاد ودر پای شیخ افتادند وتوبه کردند شیخ گفت دیدید
که مراد جمله حاصل شد بی غرق وبی آنکه رنجی بکسی رسد نقلست که سری سقطی
گفت روز عید معروف را دیدم دانه خرمای چید گفتم این را چه کنی گفت دی یتیمی
را دیدم که میگریست گفتم چرا میگریی گفت من یتیمم نه پدر دارم ونه مادر کودکان
دیگر را جامهاست ومن ندارم این دانها می چینم تا بفروشم ویرا جامه بخرم وجوز
در دامنش کنم تا نگرید وبازی کند سر سقطی گفت من این کار را کفایت کنم ودل
ترا فارغ کنم آن کودک را بردم وجامه او را پوشانیدم وجوز خریدم ودل وی
شاد کردم در حال نوری در دلم پدید آمد وحالم اعلوی دیگر شد نقلست که سری سقطی
گفت روزی خواجه روی بمن آورد وگفت اذا کانت لك حاجة الی الله فاقسم
علیه لی یعنی چون ترا حاجتی بود بخداوند تعالی بمن سوگندش ده حاجت بخواه
که حاجت تو روا گردد نقلست که یک روز روزه دار بود وقت نماز دیگر در آمد
در بازار رفت سقای گفت رحم الله من شرب یعنی خدای عز وجل بران بنده رحمت
کند که این آب خورد معروف در حال ازان سقا آب بگرفت وبخورد گفتند ای شیخ

نه روزه داشتی گفت بلی اما بدعای او رغبت کردم بعد وفات او را بخواب دیدند گفتند خدا تعالی با تو چه کرد گفت مراد کار آن سقا کرد نقلست که در مرض موت او را گفتند وصیت کن گفت چون بمیرم پیراهن مرا صدقه کنید که میخواهم چنانکه برهنه باندر دنیا آمدم برهنه بیرون روم واو ببغداد وفات یافت و سال بر دویست و چهار بود از هجرت خاک تربت او شفای بیماران است و تریاق آزموده و خواجه سری سقطی گفت که شیخ معروف کرخی را بخواب دیدم در زیر عرش چون بیهوش واز حق تعالی ندا آمده ای فرشتگان این کیست گفتند خدایا تو داناتری فرمان آمد که این معروف است که از دوستی ما واله گشته است جز بدیدار ما بهوش باز نیاید و جز بلقای ما از خود خبر نیابد و او را کرامات عالیه و فضایل بسیار است علیه الرحمة والغفران

## ذکر خواجه سری سقطی رحمة الله علیه

آن عالم تحقیق آن عامل صدیق آن خزانه علم و حکمت آن یگانه حلم عصمت آن بدر مقامات آن آیه کرامات آن آفتاب ملک و ملکوت آن واقف اسرار عالم جبروت آن امام همه سینیان عربی و بطی شیخ ابوالحسن سری ابن مغلس سقطی طاب ثراه از کبار مشایخ و مقتدای اهل تصوف بود و در ورع و تقوی شانی عظیم داشت و نخست کسی که در ترتیب مقامات و بسط احوال خوض کرد او بود و در اصناف علوم بکمال رسیده و در رموز و اشارات آیتی بود اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحید گفت او بود و او خال جنید است رحمة الله علیه داستاد او و بیشتری از مشایخ عراق مریدان او بودند واو مرید معروف کرخی بود رحمة الله علیه و حبیب راعی را دریافته و او را سقطی از انجا گویند که در بدایت حال در بازار بغداد سقط فروشی کردی و سقط متاع ردیه را گویند و او ابتدای حال در بازار بغداد دکانی داشت پرده در دکان آویخته بودی و هر روز هزار رکعت نماز گذاردی یکی از کوه لبنان بزیارت او آمده بود پرده از دکان برداشت و سلام کرد پس گفت فلان و فلان ترا از کوه لبنان سلام میرسانند سری گفت او در کوه ساکن شده است پس کاری نباشد مرید



باید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه یک لحظه از حق تعالی غایب نبود نقل است
که یکبار آتش در بغداد افتاد و بازارگفتند دکان تو هم بسوخت گفت من نیز فارغ شدم چون
نگاه کرده بودند نسوخته بود چون چنان دید هرچه داشت بدرویشان داد و طریق تصوف
پیش گرفت پرسیدند که ابتدای حال تو چه بود گفت روزی حبیب راعی بدکان من
بگذشت پس من چیزی بدو دادم که بدرویشان صدقه کن گفت خیرک الله یعنی شاد مان
کندت خدای آن روز دنیا بر دل من سرد شد و دیگر روز معروف می آمد کودکی یتیم رامی آورد
گفت او را جامه کن من او را جامه کردم معروف گفت حق تعالی دنیا بر دل تو دشمن گرداناد
ترا ازین شغل راحت دهاد چون این بگفت یکبار از دنیا فارغ شدم ببرکت دعای او و کسی در
ریاضت آن مبالغه نکرد که سری کرد تا حدی که جنید گفت هیچکس را ندیدم در عبادت کامل
تر از سری که نود و هشت سال بگذشت که پهلوی بر زمین ننهاد مگر در غلبه بیماری مرگ نقل است
که گفت چهل سال است تا نفس من گزر با عسل میخواهد ندادم و گفت هر روز چند بار در آینه
بنگرم از بیم آنکه نباید از شومی گناه رویم سیاه شود و گفت سی سال باشد که در استغفارم
از آنکه یکبار الحمد لله گفته بودم پرسیدند چگونه یا شیخ گفت آتش در بغداد افتاده بود
یکی پیش من آمد و گفت دکان تو سلامت ماند گفتم الحمد لله از آن پشیمانم که برای نفس خود
نیک خواستم از آنچه بمسلمانان رسیده بود و گفت خواهم هر اندوه که بر دل مردمانست بر دل
من نشستی تا ایشان فارغ آمدندی از اندوه او دریای در دو اندوه بود و در صحبت قدم عالی
داشت تا جنید گفت روزی سری مرا از محبت سوال کرد گفتم قومی گوید محبت موافقت است
دیگری گوید ایثار و دیگری چنین و چنین آنگاه سری رحمة الله علیه جرم بازوی خود گرفت و آنرا
بکشید چنان با ستخوان چسپیده بود که بر نیامد و کشیده نشد پس گفت بعزت خدای که اگر گویم
که این جرم از محبت او برین استخوان خشک شده است راست گفته باشم و بیهوش شد
و روی او که گندم گون بود چنان نمود گویا ماهی درخشنده است و نیز جنید گفت شبی سری مرا

تقاضا کرد بمسجد شونیزیه شوم از خانه بیرون آمدم و روان شدم بر در مسجد شخصی هایل دیدم بترسیدم
مرا گفت ای جنید از من همی ترسی گفتم آری گفت اگر خدایرا شناختی از غیر او نترسیدی گفتم تو کیستی
گفت ابلیس گفتم خواستم ترا ببینم گفت آن ساعت که از من یاد کردی از خدا غافل شده و ترا خبر نه
مراد از دیدن من چه بود گفتم خواستم که بپرسم که ترا بر فقرا هیچ دسترس باشد گفت نی گفتم چرا گفت
از آنکه چون خواهم که بدنیا بگیرم بعقبی روند و اگر خواهم بعقبی بگیرم بمولی بگریزند و مرا آنجا راه
نیست گفتم اگر بر ایشان دست نیابی ایشان را می بینی گفت بینم آنگاه که در سماع آیند و
در وجد افتند دانم که از کجا می آیند این بگفت و ناپیدا شد چون در مسجد شدم سری را
دیدم که از گوشه مسجد سر بر آورد و گفت دروغ گفت آن دشمن خدا که ایشان عزیزتر
از آنند که حق تعالی ایشان را بجبرئیل نماید پس بدشمن کی نماید نیز جنید گفت روزی
سری گفت راهی مختصر سوی بهشت میدانم گفتم چیست گفت از کسی چیزی نخواهی
و چون کسی چیزی بدهد نگیری و با تو چیزی نباشد که کسی را دهی و هم جنید گفت پیش
سری رفتم او را متغیر شده دیدم و آبی پیش وی ایستاده از آن حال پرسیدم گفت جوانی
از پریان در آمد و از حیا سوال کرد جواب دادم در حال آب شد نقلست که یکبار در صبر
سخن میگفت کژدمی چند زخم بروی زد هیچ التفات نکرد او را گفتند که چرا کژدم را دفع نکردی
گفت شرم داشتم از آنکه در صبر سخن می گفتم و در مناجات گفتم الهی عظمت تو و شناخت
تو مرا انس داد بتو و گفت اگر نه آنستی که تو فرموده مرا یاد کن بزبان من یاد نکردی یعنی یاد
تو بر زبان من نگنجد و زبانی که بلهو و لعب آلوده است بذکر تو من چگونه گردانم و نیز گفت
اللهم ان عذبتنی بشیء فلا تعذبنی بذل الحجاب یعنی بار خدایا گر مرا
بچیزها عذاب کنی بذل حجابم عذاب مکن از آنکه چون محجوب نباشم آن عذاب و بلا بذکر و مشاهده
تو بر من آسان باشد و چون از تو محجوب باشم نعیم تو هلاک من بود بذل حجاب تو یعنی بلا که
اندر مشاهده میلی بود بلا نباشد بلا نعمتی بود که اندر حجاب میلی بود و اندر دوزخ هیچ



عقوبتی صعب‌تر از حجاب نیست که اگر اندر دوزخ اهل دوزخ بخداوند تعالی مشغول نگشتندی هرگز مومنان عاصی را بهشت یاد نیامدی که دیدار حق جان را چنان مسرت دهد که از بلای عذاب کالبد خبر ندارد

نقل است که سری گفت نمی‌خواهم که در بغداد بمیرم و از بیم آنکه نباید که زمین مرا قبول نکند رسوا شوم و مردمان گمان نیک برده اند نباید که ایشان را بد افتد جنید گفت سری بیمار شد بعیادت وی رفتم و باد بزن برداشتم و او را باد میکردم گفت ای جنید نه که آتش از باد تیزتر میشود گفتم چگونه گفت عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء گفتم مرا وصیتی کن گفت دور مشو بسبب خلق از صحبت خدای تعالی جنید گفت اگر این سخن پیش ازین میگفتی با تو صحبت نداشتمی پس سری وفات یافت و سال بر دویست و پنجاه و هفت بود از هجرت

## ذکر خواجه جنید بغدادی

رحمة الله علیه آن بانی مبانی مقتدای آن مجتهد اوضاع طریق رهنمای آن واعظ خلایق آن ناطق بحقایق آن سایح فلوات عشق و محبت آن سایح بحار توحید و معرفت آن قطب باتفاق آن شیخ علی الاطلاق آن ماهر فنون شیخی و استادی خواجه ابو القاسم جنید بن محمد بغدادی نور الله مرقده شیخ المشایخ عالم و امام متفق علیه بود تا اهل تصوف او را سید الطایفه گفتندی و سید المشایخ نوشتندی و در معاملات و ریاضات و اشارات کامل و کلمات عالی بر جمله سبقت داشت و مقبول همه ارباب قلوب و اصحاب طریقت بود تا او را لسان القوم و سلطان المحققین خواندندی و در فنون علوم ظاهر از اصول و فروع کامل بود و اصحاب ابو ثور را بر مذهب او فتوی دادی و بر امامت و افتای او علمای ظاهر را اجماع بود تا او را طاوس العلماء گفتندی او را تصانیف عالی و کلمات در بیان مقامات و احوال بس بسیار است در عصر خود مرجع علما و جمله مشایخ بود و از اول تا آخر پسندیده همه و محمود و مقبول ایشان بود سخن او در طریقت حجت است و کسی را بر کلام او اعتراض نه چنانکه بعد از وی اکثر مشایخ بغداد را مذهب او بود بلکه شیخ علی عثمان جلالی رحمة الله علیه در کشف محجوب در باب فرق فرقهم فی مذاهبهم گفته اما الجنیدیة تولای جنیدیان بابی القاسم جنید بن محمد است و اندر وقت خود مر او را

یعنی بنده مملوک طاقت ندارد بر چیزی ۱۲ مولوی اقبال علی عفی عنه
یعنی چنانکه در آن آب و گیاه نباشد ۱۲ مولوی اقبال علی عفی عنه

جدا شده فرقه ایشان در مذاهب خود ۱۲ مولوی اقبال علی عفی عنه

طاوس العلما گفته اند و سید الطائفه و امام آئمه ایشان بود طریق وی مبنی بر صحو بوده است
و بر عکس طیفوریان و اختلاف وی گفته آمد و معروف ترین مذاهب و مشهور ترین آنان
مذهب ویست و مشایخ بجمله جنیدی بوده اند هذا کلامه معروف ترین طریقی در طریقت
طریق اوست شهرتی که مذهب او بقبول اهل عالم بیافت دیگری را نبود و اول کسی که
رموز توحید را کشف کرد و علوم اشارات را بیرون داد و منتشر گردانید جنید بود که
غوغای علم توحید و وحدت نخست از خانقاه او خاست تا روزی خبر بخلیفه رسانیدند
که قومی خاسته اند که کفریات میگویند در کشتن ایشان ثواب جزیل خواهد شد خواجه جنید
و خواجه شبلی و خواجه ابو الحسن نوری و صوفیان دیگر را گرفته بردند خلیفه فرمود تا ایشان را
بکشند ایشان را برای کشتن آوردند سیاف میخواست یکی را از میان ایشان گردن
بزند یکی از جمله ایشان برجست و پیش او آمد که اول ما را گردن بزن سیاف گفت
چیست که با تیغ دلیری میکنی گفت پیش ما این دلیری نیست این ایثار است بر برادر خود
ما این را که یافتیم از ایثار یافتیم سیاف از دیدن حال و روش ایشان متعجب بماند
پیش خلیفه رفت و گفت حال ایشان برین نوع است ایشانرا یکایک بی تتبع و تفحص
نکشند خلیفه حاکم را طلبید تا ایشانرا الزام کند بعده بکشند حاکم آمد یکی را از ایشان پرسید
که دویست درم چند درم زکوة بدهند آن بزرگ گفت زکواة عوام می پرسی یا زکوة
خواص حاکم متعجب بماند پرسید زکواة عوام چیست و زکوة خواص چیست گفت زکواة
عوام آنکه از دویست درم پنج درم بدهند و زکوة خواص آنکه پنج درم بدارند و باقی همه
بدهند و زکواة پیش ما آنست که همه بدهند و پنج درم دیگر قرض کرده بدهند مکافات
آنکه مالک دویست درم برای چه شد پرسید این که کرده است گفت ابابکر صدیق رضی الله عنه
که انچه داشت همه داد گفت از درم و دینار چه پرسی از معرفت خدایتعالی چیزی پرس
حاکم حیران ماند پیش خلیفه رفت و گفت اگر این قوم کفریات میگویند پس موحدان دیگر



در جهان کجا اند خلیفه ازان جرئت پشیمان گشت و عذر خواهی کرد و ایشانرا اکرام نمود و نیز
اجتهاد در جادهٔ طریقت او را دست داد و مقبول همه مشائخ عالم افتاد چنانکه طاقیه
پوشانیدن مریدان و مقراض راندن بر سر ایشان در طریقت نهادهٔ اوست نقل است
که یکی از بزرگان رسول علیه السلام را بخواب دید نشسته و جنید حاضر بود یکی فتوی آورد
پیغامبر فرمود جنید را ده تا جواب گوید گفت یا رسول الله در حضرت تو چون بدیگری
دهند گفت چنانکه انبیا را بهمه امت مباهات بود مرا بجنید مباهات است و او حارث
محاسبی را دریافته بود و مرید خواجه سرّی سقطی بود رحمة الله علیه و خواهرزادهٔ او و اصل
او از نهاوند بود و پدر او را خراز گفتندی و خراز پاره دوز را گویند مولد او عراق بود
و منشا بغداد و ابتدای حال از کودکی با درد و طلب گار و با اندوه بودی و نیک با ادب
و فکرت بود فراستی و فهم عجب داشت از غایت فراست و زیرکی او سرّی بس کامل و
رغبت تمام او را قبول کرد و در دل خودش او را جای داد و پیوسته با خود داشتی نقل است
جنید هفت ساله بود که سرّی او را بحج برد و بر در مسجد حرام در میان چهار صد پیر سخن
در مسئله شکر میرفت چهار صد قول در معنی شکر بگفتند سرّی رحمة الله علیه با جنید
گفت تو نیز چیزی بگوی جنید گفت شکر آنست که نعمتی که خدای ترا داده باشد بدان نعمت
در وی عاصی نشوی و نعمت او را مایه معصیت نسازی چون جنید این بگفت هر
چهار صد پیر گفتند احسنت یا قرة عین الصدیقین و همه اتفاق کردند که بهتر ازین
نتوان گفت یا غلام زود باش که خط تو از خدای زبان تو بود پس ببغداد آمد و آبگینه
فروشی میکرد و گویند پدر وی نیز آبگینه فروشی کردی و هم از انجا او را جنید قواری میگویند
نیز هر روز بدکان شدی و پرده فرو گذاشتی و چهار صد رکعت نماز بکردی مدتی بران
آمد دکان رها کرد و در دهلیز خانه سرّی جا گرفت و در آنجا نشسته بپاسبانی دل مشغول
شد چهل سال همچنین بر آورد چنانکه سی سال نماز خفتن بگذاردی و بر پای ایستادی نماز

۷ نکو سرّی ... (marginal handwritten note, partly illegible)

بامداد هم بدان وضو بگذاردی و هم ازو نقل است که چون چهل سال برآمد مرا گمان
افتاد که بمقصود رسیدم در ساعت هاتفی آواز داد که جنید گاه آن آمد که زنار گوشهٔ باطن
تو بتو بنمایم چون این بشنیدم گفتم جنید چه گناه کرد ندا آمد گناهی بیش ازین می خواهی که
تو هستی جنید آهی بکرد و دم درکشید و در آن خانه بست تا کار او بالا گرفت و آوازه
او بهمه عالم رسید و در هرچه او را امتحان کردند هزار چندان بود و یکی از وی پرسید که بدین
درجه بچه رسیدی گفت بدان که چهل سال بر یک قدم مجاهده ایستاده بودم یعنی بر آستانهٔ
سری سقطی یک روز دلم گم شده بود گفتم آلهی دل من باز ده شنیدم یا جنید ما دل بدان
ربوده ایم تا با ما بمانی اکنون تو باز میخواهی که با غیر بمانی و در گرمی وقت و غلبات حال
کمالات عالی از و صادر شدن گرفت و در سخن آمد و گفت ما این تصوف بقیل و قال نگرفتیم
و بجنگ و کارزار بدست نیاوردیم اما از گرسنگی و بی خوابی یافتیم و دست داشتن از دنیا
و بریدن از انچه دوست داشته ایم و در چشم آراسته ایم و گفت بگناه اولین و آخرین من
ما خوذم و ابو القاسم را از عهد نقیر و قطمیر برون می باید آمد و این نشان کلیت بود چون
کسی خود را کل بیند و خلایق را بمثابهٔ اعضای خود بیند و بمقام المؤمنون کنفس واحدة
برسد سخنش این بود که ما اوذی نبیء مثل ما اوذیت و او در شرح مقامات و رموز توحید
موی شکافتن گرفت چنانکه نقل است که چون در توحید سخن گفتی هر بار بعبارتی
دیگر آغاز کردی که کس را فهم بدان نرسیدی تا نقل است که ابن شریح بمجلس او
بگذشت گفتند انچه جنید میگوید بعلم باز میخواند گفت آن نمیدانم ولیکن این میدانم
که سخن او را صوابی است گوی حق میراند بزبان او نقلست که جنید روزی سخن
میگفت مریدی نعره بزد شیخ او را ازان منع کرد و گفت اگر یکبار دیگر نعره زنی ترا
مهجور گردانم پس شیخ بسر سخن شد آن مرید خود را نگاه میداشت تا حال بجای رسید
که طاقتش نماند و هلاک گشت برفتند او را دیدند در میان دلق خاکستر شده ازو

۵ یعنی مؤمنان همه مانند نفس واحد اند ۱۲ موکوا قابلی عفی عنه



نقلست که گفت عارف آنست که حق تعالی از سر او سخن گوید او خاموش باشد
وگفت خدای تعالی سی سال بزبان جنید با جنید سخن گفت وجنید در میان نه وخلق را
خبر نه وگفت بیست سال بر حواشی این علم سخن گفتم اما آنچه غوامض آن بود نگفتم که زبانها
را از گفتن آن منع کرده اند ودلها را از ادراک آن محروم گردانیده چون سخن جنید عظیم شد
سری سقطی گفت ترا وعظ باید گفت جنید متردد شد ورغبت نمیکرد مریدان اهتمام
کردند ومشایخ بغداد را ابرام آوردند که خلق را وعظ کن قبول نکرد وگفت با وجود
شیخ ادب نباشد سخن گفتن تا شبی مصطفی را علیه السلام بخواب دید که گفت سخن گوی
بامداد برخاست تا با سری گوید سری را بر در ایستاده دید گفت سخن ترا سبب نجات
عالمی گردانیده اند بگفتار مریدان نگفتی بشفاعت مشایخ بغداد نگفتی ومن گفتم هم
نگفتی چون پیغامبر علیه السلام فرمود بباید گفت جنید اجابت کرد و سری را گفت چون
دانستی که من پیغامبر را علیه السلام بخواب دیدم گفت من خدای را بخواب دیدم فرمود
رسول را فرستاده ام تا جنید را بگوید که بر منبر سخن گوید گفت سخن بگویم بشرط آنکه از
چهل تن زیاده نبود روزی در مجلس چهل تن حاضر بودند هژده تن جان دادند وبیست
ودو تن بیهوش شدند خلق غلو کردند چون مجلس جنید بگفت ترک داد وبر در خانه
متواری شد هر چند که درخواست کردند اجابت نکرد وگفت سخن من شما را خوش می آید
خود را هلاک نمی توانم کرد بعد از آن بمدتی دیگر بمنبر شد وسخن آغاز کرد بی آنکه کسی
درخواست کند پس سوال کردند که درین چه حکمت بود در حدیث یافته ام که رسول
علیه السلام فرموده است که در آخر الزمان زعیم قوم آنکس بود که بدترین ایشان بود
ایشان را سخن او گوید پس خود را بدترین خلق میدانم برای سخن پیغامبر علیه السلام
سخن میگویم تا سخن او را خلاف نکرده باشم واو در تنبیه مریدان وارشاد طالبان سخنان
موثر ونیک مفید رانده است ودران معنی سخن بسیار از و منقولست چنانکه گفت

مرید صادق بی نیاز بود از علم عالمیان و گفت چون حق تعالی بمریدی نیکی خواهد او را
پیش صوفیان افگند و از قرائیان باز دارد و گفت که نشاید که مریدان چیزی آموزند
مگر آنچه در نماز بدان محتاج باشند و آنرا فاتحه و قل هو الله احد تمام ست و هر مریدی
که زن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید و گفت نفس هرگز با حق الفت نگیرد و گفت
میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرق آنست که نفس بچیزی الحاح کند
تو منع کنی و او معاودت میکند اگرچه بعد از مدتی بود تا وقتی که بمراد خود برسد اما
شیطان چون دعوت کند بخلافی اگر بخلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند و گفت
هر که نفس خود را بشناسد عبودیت بر وی آسان گردد و گفت بحقیقت آزادی
نرسی تا از عبودیت بر تو هیچ باقی مانده بود و گفت اگر صادقی هزار سال بحق تعالی
روی آورده باشد و یک لحظه از وی روی گردانید آنچه او را در ان لحظه فوت شده بسیار
باشد از آنچه دران هزار سال بدان رسیده بود و گفت غافل بودن از خدای سخت تر
از آنکه در آتش شدن نقلست که یکی در مجلس او برخاست و گفت دل کدام
وقت خوش بود و گفت آن وقت که او در دل بود و گفت هر که گوید الله بی مشاهده
دروغ زن است و در بیان مقامات کلامی عالی دارد و هر یک مقام را شرح شافی
داده که این مختصر جای بیان آن نیست چنانکه گفت اجماع چهار هزار پیر طریقت است
که نهایت ریاضت اینست که هرگاه که دل خود طلبی ملازم حق بینی و گفت رضا
آنست که بلا او را نعمت شمری و گفت معرفت ووجود جهل است در وقت حصول علم تو
گفتند زیادت کن گفت عارف و معروف اوست و گفت توحید خدای تعالی دانستن
قدم او بود از حدوث یعنی دانی که سیلی در دریا امانت در دریا باشد و در طور محبت او را
کلماتی لطیف افتاده است چنانکه نقلست که گفت محبت امانت خدای است
هر محبت که بعوض بود چون عوض برخیزد محبت برخیزد نقلست که شبلی گفت



اگر حق تعالی مرا القیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم از انکه بهشت
اختیار مرادخست و دوزخ مراد دوست هر که اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند نشان محبت باشد
جنید را ازین سخن خبر دادند گفت شبلی کودکی میکند که اگر مرا مخیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده
را با اختیار خود چه کار هر جا که فرستی بروم هر جا که بداری باشم مرا اختیار آن باشد که تو خواهی
وگفت محبت درست نباشد مگر میان دو تن اما چنان دو تن که یکی دیگری را گوید که ای من
وگفت چون محبت درست کرد د شرط ادب بیفتد وگفت حق تعالی حرام گردانیده است محبت بر صاحب
علاقه وگفت اهل انس در خلوت مناجات چیزها گویند که نزدیک عام کفر بود و اگر عام بشنوند
ایشان را تکفیر کنند و ایشان در احوال خویش بر آن مزید یابند و هر چه گویند احتمال کنند
**نقلست** که او را از توحید پرسیدند گفت یقین است گفتند چگونه گفت آنکه بشناسی
که حرکات و سکنات خلق فعل خلق خدا است کسی را با او شرکت نیست چون این بجا آوردی
ونیز سوال کردند از تحقیق بنده در عبودیت گفت چون بنده اشیا را ملک خدای بیند و پدید
آمدن جمله از خدای بیند و قیام جمله بخدای بیند و مرجع جمله بخدای بیند چنانکه خدای فرموده است
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون واین همه او را تحقیق بود بصفت
عبودیت رسیده باشد **نقلست** که شبی با مریدی در راه میرفت سگی بانگ کرد جنید گفت
لبیک لبیک مرید گفت یا شیخ این چه حالتست شیخ در جواب او این بگفت قوت دمیدن
سگ از قهر حق تعالی دیده ام و آواز آواز قدرت حق تعالی شنیدم و سگ را در میان ندیدم
لاجرم لبیک جواب دادم و شیخ رحمة الله در توحید قدم عالی داشت و در عصر او بقدم او کس نبود
هر که در بغداد و نواحی عراق عالی قدم در توحید خاست از صحبت او خاست و هر کجا در اطراف
واکناف عالم صاحب قدمی و اهل دلی بود خود را در نظر او افگنده و بخانقاه او جای گرفته
حسین منصور حلاج پرورده خانقاه او بود **نقلست** چون حسین منصور حلاج خواجه
سهل عبدالله تستری رحمة الله علیه بریده و آمدن بشیخ عمرو ابن عثمان مکی پیوست و هیژده ماه

پس پاک است آنکه در دست اوست ملکوت همه اشیا و بسوی او رجوع خواهید کرد ۱۲ سوکوار با علی نکه

با او صحبت داشت چون از وی برید بخانقاه شیخ جنید آمد شیخ او را خلوت فرمود او را چند گاه
صبر هم در صحبت شیخ بود یکبار پیش شیخ آمد و سخن در صحو و سکر میگفت شیخ فرمود ای پسر منصور
در کار تو فضول بسیاری بینم و عبارت بی معنی پس از انجا بحجاز قصد کرد و یکسال مجاور کعبه
بود باز به بغداد رسید با جمعی صوفیان پیش شیخ آمد و از دقایق توحید پرسیدن گرفت شیخ جواب
نداد و گفت زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی و شیخ را در واقعه حسین منصور توقف است
چنانکه نقل است آنروز که آیمه فتوی بر کشتن دادند شیخ جنید نوشت نحن نحکم بالظاهر
فتوی بر ظاهر است باطن او را خدای داند و از متابعان او شبلی گفت که انا والحلاج شئ
واحد فخلصنی جنونی و اهلکه عقله یعنی من و حلاج یک چیز هیم مرا بدیوانگی نسبت کردند
خلاص یافتم و او را عقل هلاک کرد و شبلی رحمة الله علیه مرید جنید بود چون حسین و او پرورده
یک خمخان بودند و از یک جام شراب خورده و هرچه رسیده بهر دو از دولت خانه جنید رسید لاجرم
همچنین گویند نقلست چون جنید بیمار شد و وفاتش نزدیک آمد اصحاب را وصیت میکرد چون
کار تنگ در آمد گفت مرا وضو دهید بگرو وضو تخلیل فراموش کردند فرمود تا تخلیل بجا آرند پس
در سجود افتاد و میگریست گفتند ای سید طریقت با این همه عبادت که پیش فرستاده چه وقت
سجود است گفت هیچ وقت جنید را احتیاج تر ازین ساعت نیست و حالی قران خواندن آغاز
کرد و میخواند مرید گفت قرآن میخوانی گفت اولی تر برمن ازین چه خواهد بود که این ساعت
صحیفه عمر من در خواهند نوردید و هفتاد ساله طاعت و عبادت خود را می بینم در هوا بیک موی
آویخته و بادی در آمده و آنرا می جنبانید نمیدانم که باد قطیعت است یا باد وصلت و بر یک
جانب صراط و بر یکجانب ملک الموت و قاضی که عدل صفت است امیل نکند و راهی پیش من
نهاده نمیدانم که مرا کدام راه خواهند برد پس ختم قرآن کرد و از سوره بقره هفتاد آیة برخواند
و آخرین ساعت از روز جمعه بود که کار تنگ در آمد گفتند بگوی الله گفت فراموش نکرده ام
پس در تسبیح انگشت عقد میگرفت تا چهار انگشت عقد گرفت



وگفت باعظمتی هرچه تمام شد بر بسم الله الرحمن الرحیم و دیده باز کرد و جان بداد نقل است که غسال
در وقت غسل دادن خواست تا آب بچشم او رساند ہاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ دوست ما بدار
که چشمی که بنام ما بسته جز بلقای ما باز نکند پس خواست تا انگشت که عقد گرفته بود باز کند آواز آمد
که انگشتی که بنام ما عقد شد جز بفرمان ما گشاده نگردد چون تکفین کردند و بر جنازه نهادند نماز
جنازه او پسر او بگذارد چون جنازه بر داشتند کبوتری سپید آمد بر گوشه جنازه نشست هر چند
که میراندند نمی رفت تا آواز شنیدند که خود را و مرا رنجه مدارید که چنگ من بمسمار عشق بر گوشهٔ جنازه
دوخته اند من از بهر آن نشسته ام شما رنج چرا میبرند که امروز قالب او نصیب کروبیان است
اگر غوغای شما نبودی کالبد او چون بازی سپید در ہوا با ما بپریدی روز شنبه بود ماه شوال
و سال بر دویست و ہفتاد و ہفت از ہجرت که بگورستان بغداد مدفون گشت و بعضی جا گفته
که سال بر دویست و نود و ہفت بود و اول اصح است نقلست که یکی گفت جنید را بخواب
دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد و آن ہمه اشارات و عبارات باد بود مگر آن دو رکعت
نماز که در نیم شب میکردم و دیگری او را بخواب دید گفت جواب منکر و نکیر چون دادی گفت آن
دو مقرب از درگاه عزت با آن ہیبت بیامدند گفتند من ربک[ف ۱] در ایشان نگریستم و خندیدم و گفتم
آنروز که پرسنده او بود از من الست بربکم[ف ۲] من بودم که جواب دادم که بلی اکنون شما آمده اید
که خدای تو کیست کسی که جواب سلطان داده باشد از غلام کی اندیشد امروز بزبان او میگفتم
الذی خلقنی فہو یہدین[ف ۳] یعنی بحرمت از پیش من برفتند و گفتند او ہنوز در سکر محبت است

## ذکر خواجه ممشاد علو دینوری رحمة الله علیه

آن عارف کار دیده آن سباق و باز کشیده آن سیاح بیدای طریقت آن غواص دریای حقیقت آن محترم اہل عرفان آن محتشم اولی المکارم والاحسان آن مقدم ارباب محبت آن معظم اصحاب معرفت آن مبارز میدان مجاہده آن مجاہد ابواب مشاہده آن سالک مسالک سقطی و ثوری شیخ بحقیقت ممشاد علو دینوری بر دانشمند منضبط از کبار مشایخ بود و لبی بزرگان این طائفه را در یافته و صحبت ایشان دیده بود مشایخ عظام

ف ۱ گفتند که پروردگار تو کیست ۱۲
ف ۲ یعنی نیستم پروردگار شما ۱۲
ف ۳ آنکه پیدا کرد مرا و هم او راه می نماید مرا ۱۲ (شعرا)

که بغداد بوده اقتدا بدو داشتند و او را در طریقت شانی عظیم و قدری رفیع است و او بعلوم
ظاهر و باطن آراسته بود علوم مکاسب بلکه بکسب حاصل کرده در بدایت مدتی بدان مشغول
بود و ممشاد بکسر میم اول و سکون میم ثانی است و دینوری ازان میگویند که دینور موضع سکونت
او بود و از رساله قشیری جای ذکر خواجه احمد سیاه دینوری کرده است رحمة الله علیه فهم میشود که
دینور موضع سکونت است اما این معلوم نمیشود که دیه است یا شهر و از وی کلمات بسیار بعبارت لطیف
در بیان راه طریقت و ارشاد منقولست چنانچه نقل است که گفت مرید را ادب انگاه مسلم گردد
که این چند چیز را بجا آرد آنکه حرمت داشت مشایخ بر خود لازم گیرد و خدمت اصحاب و اخوان بر خود
اختیار کند و از اسباب و علاقه بیرون آید و راه توکل سپرد با این همه آداب شرع با خود نگاهدارد و گفت
من پیش هیچ پیری نرفته ام و بر هیچ یکی از ایشان در نیامده ام مگر آنکه از جمیع آرزوی با خود
خالی بوده ام یعنی همه مرادات خود بگوشه نهاده پیش پیران رفته ام و منتظر مانده ام تا نظر
وی بر من چه وارد شود و از برکات مجلس وی بمن چه میرسد و از کلام وی مرا چه می آید زیرا
چه هر که بحظ خود در نظر پیر آید و بمراد خود بر وی در آید از دولت مشاهده او نومید گردد و از
برکات مجلس وی و کلام وی محروم ماند و او رحمة الله علیه در توحید در باخت و برخاست قدمی راسخ
داشت دائم احوال ساکن مقام اعراض عما سوی الله بود و دران طور کلمات عالی دارد چنانکه
نقلست که او مریض گشت جماعتی بعیادت او اندر آمدند گفتند خدا را با تو چه معامله است
گفت سی سال است که بهشت و انچه در وست از حور و قصور و ولدان و غلمان بر من
عرض میکنند و من بگوشه چشم نمی نگرم و هم در مرض وی یکی مر او را گفت علت تو چگونه
است گفت مرا از علت مپرس علت را از من پرس نقلست که در حالت موت
او را گفتند که بگوی لا اله الا الله روی بدیوار اندر آورد و گفت کلیت خود در
راه تو باخته ام و هر که ترا دوست دارد جزا او همین است نقلست که هنگام نزاع او را
گفتند دل خود را چگونه می یابی گفت سی سال باشد که دل گم کرده ام و نمی یابم یعنی همه نگونه

را و خود را در مطالعه هستی حق گم کرده ام در ان حال هر چه او را گفتند از فنار توحید خبر میداد
و او وفات یافت و سال بر دویست و نود و نه بود از هجرت ذکر خواجه احمد سیاه دینوری
رحمه الله علیه آن امام شریعت آن همام طریقت آن معدن معرفت آن مخزن حقیقت آن
راهبر سالکین آن دلیل اهل یقین آن پیر واصل آن شیخ کامل آن مالک احوال سنیه آن هادی
مقامات علیه آن مفتاح کنوز معانی آن مصداق و اشوقا الی لقاء اخوانی آن خداوند سیمای
سروری خواجه احمد سیاه دینوری از مشایخ کبار و کبرای نامدار بود مرجع اهل طریقت ملجای
اهل شریعت بود در معرفت کامل و در حقیقت واصل بود در تصوف بیانی شافی داشت
مشایخ عصر را بر گفتار و کردار او انقیاد تمام بود و در ریاضت و مجاهده عالی مرتبه بود و برگزیده
و خلیفه خواجه ممشاد دینوری بود رموز معرفت و دقایق حقیقت و مستعات طریقت از و حاصل
کرده بود معاصر عصر شیخ عبدالکریم ابن هوازن القشیری بود قشیری ذکر او در رساله خود
میان مقتدایان عصر خویش کرده است دینور موضع سکونت اوست ذکر خواجه محمد
بن عبدالله المعروف بعمویه رحمة الله علیه آن مشرف بتشریف علم و راست آن
مکرم بتکریم علم ریاست آن پیشوای شرع مصطفی آن مقتدای طریق مرتضی آن مجاهد
سبیل خدا آن مرابط صراط هدی آن برهان زمرهٔ عارفان آن سلطان فرقهٔ صوفیان
آن شیخ شیوخ مرهون احوال سنیه خواجه محمد بن عبدالله المعروف بعمویه از مشایخ کبار
عزیز روزگار بود در ریاضت و مجاهده در عصر خویش نظیر نداشت خلیفه خواجه احمد سیاه
دینوری بود سند طریقت در خدمت او حاصل کرده بود رفیع الشان بود بسیاری از
مشایخ کبار دریافته بود یکی از ریاضت ظاهر او این بود که بعد چهل روز افطار کردی
علماء ظاهر صوم وصال را مکروه گویند اما مشایخ طریقت نهی را حمل بر نهی شفقت کنند
و توفیق بر صوم وصال از کرامات انگارند بعضی درویشان گرفتار جاه نیز هر روز
خوردن را افضل دهند بر طی و در کشف محجوب آورده است که در روزه وصال نهی آمده است

از پیغامبر علیه السلام چون وی روزه وصال داشتی صحابه نیز باوی موافقت کردندی گفت شما وصال نکنید انی لست کاحدکم انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی یعنی من چون شما نیستم مرا از حق تعالی هر شب طعام و شراب آرند پس ارباب مجاهده گفتند این نهی شفقت است نه نهی تحریم و هم در کشف محجوب آورده است که من بیان این بتمامی بگویم تا سخن از چیز اشکال مهیا شود بدانکه وصال کردن بی آنکه خلل اندر فرمان خداوند عزوجل اندر آید کرامت بود و کرامت محل خصوص است نه محل عموم و چون حکم آن عام نباشد امر بدان درست نباشد و اگر اظهار کرامت عام بودی ایمان جبر شدی و بر معرفت عارفان را ثواب نه بودی پس چون رسول علیه السلام صاحب معجزه بود وصال باشکار اکرد و مراهل کرامت را اظهار آن نهی کرده که کرامت را شرط ستر بود معجزه را کشف تا اینجا کلام کشف محجوب تمام شد اکنون باید دانست که انچه از باب کرامت بود فضل دارد زیرا که کرامت با اهل خصوص مخصوص است چنانکه بعضی مجذوبان متدارک بسلوک بیکبارگی ترک طعام و آب کنند و در عوارف آمده است که ابوبکر صدیق و بعضی صحابه رضی الله عنهم طی کرده اند پس الیقین شد که نهی از وصل نهی شفقت بود بر ضعیفان عموبه بر وزن علوبه مسموع و مشهور است میان خلق از مریدان شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی عظم قدره و در عوارف نسخه سید السادات سید ظهیر الدین مرحوم که معتمد علیه مردمان است عُموبه بفتح عین و ضم میم و سکون واو و فتح بار و سکون ها دیده شده است و در فتاوی صوفیه تخفیف المیم و تسکین الها نوشته آمده است و آن بر هر دو لفظ صادق است مرجح هیچ یکی نیست **ذکر خواجه قاضی وجیه الدین ابو حفص رحمة الله علیه** آن عالم ربانی آن عامل حقانی آن پیشوای مشایخ اهل تصوف آن مقتدای اولیای اهل تصرف آن مرشد سالکان بمقامات آن منجی مریدان از عقبات آن اشرف کبار عارفان آن اکرم عظام واصلان آن کریم ابن الکریم آن شیخ ابن شیخ عظیم آن ملجاء راسخان ذوی فحص خواجه قاضی وجیه الدین ابو حفص رحمة الله علیه

وعلی والدیہ از عظما مشایخ طریقت بود و مقتدی و معتمد علیہ عصر بود و در ریاضت و مجاہدہ
مرتبہ عظیم داشت تربیت در طریقت از ید رخود خواجہ محمد بن عبد اللہ المعروف بعمویہ یافتہ بود
وکمال دین و وصول بدرجات اہل الیقین در سایہ دولت و خدمت او حاصل کردہ بود نام
او عمر است ابو حفص کنیت اوست وجیہ الدین لقب اوست در خزانہ جلالی آوردہ است شیخ
وجیہ الدین عمر را شیخ محمد بن عبد اللہ المعروف بعمویہ پدر او و اخی فرخ ریحانی بمشارکت
یکدگر خرقہ پوشانیدند اما شیخ محمد بن عبد اللہ المعروف بعمویہ از شیخ احمد اسود دینوری پوشید
و او از شیخ ممشاد دینوری پوشیدہ و او از شیخ ابو القاسم جنید پوشیدہ اما اخی فرخ ریحانی
از ابی العباس نہاوندی پوشید و او از عبد اللہ بن خفیف پوشید و او از ابی محمد
رویم پوشید و او از شیخ ابو القاسم جنید پوشید و او در صحبت خال خود سری سقطی بود
و او در صحبت معروف کرخی بود و او در صحبت داؤد طائی بود و او در صحبت حبیب عجمی
بود و او در صحبت حسن بصری بود و او در صحبت امیر المومنین علی ابن ابی طالب
کرم اللہ وجہہ بود و او در صحبت رسول رب العالمین محمد مصطفی علیہ السلام بود و از بزرگی
خواجہ قاضی وجیہ الدین ابو حفص چہ توان گفت ہمین بسندہ است کہ ہمچون خواجہ
ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی کہ جنید ثانی است ہمہ مشایخ طریقت را متمسک
بہ تصنیفات او و متابعان اوست در خدمت و تربیت او بر آمدہ است **ذکر خواجہ
ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی رحمۃ اللہ علیہ** آن سلطان راسخان آن
برہان عارفان آن امام دین محمد آن ہمام طریقۂ احمد آن مقتدای عظام اہل شریعت
وطریقت آن پیشوای کرام اہل معرفت وحقیقت آن مرشد متصوفان صادق در دقائق
آن منبہ پیران حاذق در حقائق آن کاشف مشکلات علم طریقت آن مبین معضلات
حقیقت آن مشاہد جلال وحدت در کثرت آن معاین جمال کثرت در وحدت آن
شاہ مردان میدان فردی خواجہ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی رحمۃ اللہ علیہ

وعلی احبابه واسلافه وخلفایه مقتدای مشایخ روزگار بود در سر سلوک شانی عظیم داشت علمای شریعت در حل مشکلات رجوع بوی داشتند مشایخ طریقت برای فتح مفصلات مشکلات توجه بدو میکردند محققان روزگار حقایق معرفت از وی می جستند مدققان کبار دقایق حقیقت از و میگرفتند سالکان سبیل الله در قطع عقبات بواسطه برکات دولت او مسارعت می نمودند صاحبان تلوین بدرجه تمکین در خدمت او میرسیدند موحدان اسقاط اضافات بصحبت و مدد او حاصل میکردند احوال سنیه و اوقات عجیبه داشت تا حکایتی از و مشهور است و در خزانه جلالی نیز مسطور است که وقتی در حجره مشغول بود برادر زاده خود شیخ شیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی را پیش در حجره نشانده بود خضر صلوة الله علیه که عزیز اللقا است و لقای او منیته اولیا است بیامد گفت برو بگو که خضر آمده است شیخ شهاب الدین سهروردی درون حجره در آمد عرضداشت که خضر علیه السلام آمده است شیخ اشارت کرد که باز گردان شیخ شهاب الدین آمد وار هیبت پیش خضر علیه السلام نتوانست که جواب بگوید خضر علیه السلام گفت وقتی دیگر باز آیم بعده چون خدمت شیخ ضیاء الدین از حجره بیرون آمد گوش شیخ شهاب الدین محکم بگرفت بگفت خضر علیه السلام باز آید و برود اما وقت کجا یابند سبحان الله محمدیان در متابعت بطفیل محمد علیه السلام جای میرسند که بزبان حال میگویند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وکرامات و خوارق عادات بسیار داشت در ترجمه تکمله شیخ عبد الله یافعی که در مناقب حضرت محبوب سبحانی غوث الصمدانی قطب الربانی شیخ عبد القادر گیلانی و بزرگان دیگر رضی الله عنهم تالیف کرده آورده است در حکایت بست و ششم که نقل است از شیخ کبیر شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه که گفت وقتی من نزدیک عم و شیخ خود شیخ ابو النجیب عبد القاهر بوده ام رضی الله عنه مرد گوساله بر شیخ آورد و گفت یا سیدی این را برای شما نذر کرده ام و باز گشت آن گوساله

[marginal note:] ای من باخذ ... در آن وقت ... (م.)



پیش شیخ آمد و شیخ فرمود این گوساله میگوید که من آن گوساله نه ام که برای شما نذر کرده اند آن
گوساله دیگر است و مرا برای شیخ علی بن هیتی نذر کرده اند ساعتی گذشت آن مرد باز آمد
گوساله دست گرفته مانند آن گوساله و گفت شیخ را یا سیدی این گوساله نذر برای شما است
و آن گوساله نذر برای شیخ علی است مرا اشتباه شده بود و شیخ شهاب الدین سهروردی
میگوید رضی الله عنه وقتی سه نفر از یهود و سه نفر از نصرانی در مجلس شیخ حاضر شدند
شیخ بر ایشان اسلام عرض کرد ایشان امتناع عظیم آوردند پس شیخ در دهن هر یکی لقمه
از لبن تلقیم کرد هنوز لقمه فرو و نه برده اند که در حال هر شش نفر اسلام آوردند و گفتند
چون در بواطن ما رسید جز دین اسلام هر دینی که بود از دلهای ما نسخ شد شیخ فرمود و
عزة المعبود شما اسلام نیاوردید تا شیاطین شما پیش من نیاوردند و از حق تعالی درخواست
کردم که ایشان را بمن بخشد مولی تعالی بمن بخشید بعد ازین دست مبارک بر چشمهای
ایشان فرود آورد فکشف لهم ایشان بر اقربای خود رفتند و اسلام بر ایشان
عرض کردند و در حکایت بست و هفتم که **نقلست** از شیخ ابو محمد مسعود رومی رحمة الله علیه
که گفت وقتی برابر شیخ خود ابو النجیب سهروردی رضی الله عنه در بغداد در بازار سلطان
میگذشتم ناگاه شیخ نظر کرد بر یک گوسپندی پوست باز کرده آویخته نزدیک قصاب بایستاد
و گفت این گوسپند مرا میگوید که من مردارم در حال قصاب بیهوش شد چون بهوش
باز آمد اقرار کرد بصحت قول شیخ و پیش شیخ توبه کرد و راوی مذکور میگوید وقتی بخدمت
شیخ بر پلی میگذشتم مردی فاکهه بسیار بار کرده می برد شیخ او را گفت این فاکهه را بر دست
من بیع کن آن مرد گفت برای چه بیع کنم شیخ فرمود این فاکهه مرا میگوید از دست این
مرد مرا برهان که از برای آن می برد تا شراب خورد و مرا نقل سازد در حال آن مرد بیهوش
شد و بر روی افتاد چون بهوش باز آمد گفت والله جز حق تعالی برین کسی اطلاع نداشت
بعد از آن پیش شیخ آمد و توبه کرد و راوی مذکور میگوید وقتی با خدمت شیخ در کرخ میگذشتم

و کرخ محلتی است از بغداد از میخانه آواز مستان و شور ایشان شنیدم که برمی آید و سخت بوی از آن
بمشام میرسد شیخ بدهلیز آن خانه در رفت و دو رکعت نماز بگذارد در حال کسانیکه اندرون خانه بودند همه
فریاد کنان بیرون آمدند و گفتند که خمرها در آوندها آب شده بعد از آن ایشان همه بر شیخ توبه کردند
و هم در حکایت بست و هفتم آورده است و من کلامه رضی الله عنه اول تصوف علم است اوسط
او عمل و آخر او موهبت و موهبت برساند در غایت امل و اهل دین بر سه طبقه اند مرید طالب و متوسط
سایر و منتهی واصل مرید صاحب وقت است متوسط صاحب حال منتهی صاحب یقین بهترین چیزها
نزدیک ایشان عد انفاس است پس مقام مرید مجاهدات است و مکابدات و تجرع مرارات
و مخالفت حظوظ و آنچه هوای اوست و مقام متوسط رکوب اهوال است در طلب مراد و مراعات
صدق در احوال و استعمال ادب در مقامات و مقام منتهی صحو است و ثبات و اجابت حق است
از آنجا که بخواند از مقامات عبور کرده و در محل تمکین رسیده احوال او را متغیر نگرداند و اهوال
در او اثر نکند حال شدت و رجا و منع و عطا و جفا و وفا برو برابر است اکل او همچو جوع
است و خواب او همچو بیداری حظوظ فانی شده و حقوق باقی مانده ظاهر او با خلق و باطن
او با حق و بدین ابیات تمسک میکرد.

**شعر**

فتغنی الحقیقة عن ذاتها — وتخفی الفناء عن عیان الحقیقة
وتبقی ملاء انت فرد ابه — اینا القوم بحاراً عمیقة
وتقدم من عینها ظافرا — بکل اشارة ذوق دقیقة
تمیت الحجاب وتحی اللباب — وهذا نهایة علم الطریقة

و شیخ ابو النجیب رضی الله عنه از اعیان محققان و اعلام علمای عارفان صاحب کشف ظاهر و کرامات
خوارق و احوال نفیسه مقامات رفیعه انفاس صادقه و معارف سنیه بود در نظامیه درس
فرمودی و فتوی دادی و کتابهای بسیار در علم شریعت و حقیقت تصنیف کرده و ملقب بوده
بمفتی العراقین و قدوة الفریقین و او یکی از آزادگان این کار و ائمه سادات و اجلاء

فادات بود در حقایق منهاج اعلی بود و در معانی معراج ارفع و در قرب مقر سامی و در تمکین قدم
راسخ و در شرف اخلاص و طیب اعراق باع طویل داشت اجماع مشایخ و علما منعقد بود باحترام
او و دلهای عباد شاهد بود بقبول تام او شرح احوال این طایفه بکردی و لباس علما پوشیدی
و بر اشتر سوار شدی و غاشیه پیش او بر میگرفتندی و نیک بهی السمت ظاهر الوضاة بود طیلسان
در بر کردی تا اینجا تمام شد کلام تکمله و در خزانه جلالی آورده است که شخصی بخدمت ان المشایخ قطب الطریقت
شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی قدس الله سره گریان آمده و عرضداشت کرد که مخدوم در ایام
جوانی خیالات فاسده در خاطر نمیگذشت تا در ین وقت که پیر شدم خیالات فاسد در خاطر
میگذرد که چرا چنین نکردم شیخ فرمود زمانه اول نزدیک بزمانه پیغامبر صلی الله علیه و سلم
بود صحابه و صلحا این زمان زمانه فاسد شده است ازین جهته خیالات فاسد در خاطر میگذرد
نقلست از نظامی بلفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه که وقتی بر شیخ ابو النجیب سهروردی
یکی از اهل دنیا طعام بر سر اسیران نهاده فرستاد چون طعام کشیدند شیخ آن اسیر آنرا در یک صف
نشستن فرمود بعده از جای خود برخاست میان اسیران نشست و آن طعام بخورد که در حدیث
آمده است ان من راس التواضع ان تبدء بالسلام علی من لقیت و ترد علی من سلم علیک
وان ترضی بالدون من المجلس وان لا تحب المدحة والتزکیة والبر نقلست
از عوارف که گفت انا اکل وانا اصلی یعنی من طعام میخورم و حال اینست که من نماز میگذارم
در طعام خوردن نقلست از اداب المریدین که گفت بشریت از هیچ یکی زایل نشود
و آزادی از بندگی نفس جایز باشد در حق صدیقان و صفات ذمیمه فانی شود از عارفان
فرو دنشیند در مرید و گفت هر که لازم گرفت اداب را در مقام مردان رسید و گفت
ادب اهل دنیا فصاحت و بلاغت و یاد گرفتن علوم و اخبار ملوک و اشعار عرب است و ادب
اهل دین با علوم ریاضت نفس و تادیب جوارح و تهذیب طبایع و حفظ حدود و ترک
شهوات و اجتناب شبهات و شتافتن بسوی خیرات است و ادب اهل خصوصیت از اهل دین

ف
بدان که راس تواضع
این است که ابتدا کنی بسلام
با آنکس که ملاقات
کردی با وی و جواب
سلام دهی آنکس که
ترا سلام کرده باشد و
اینکه راضی شوی بادنی
نشست بدرجه کمتر
و اینکه دوست نداری
مدح و ستایش و نیکی

نگاهداشتن دل و مراعات اسرار و استوا ظاهر است و گفت بزرگترین خصال اهل تصوف اخلاق
است و گفت مقصود واحد است و طریق مختلف شده است از بهر اختلاف حال سالکان این بعضی
سلوک طریق عبادت اختیار کردند و لازم گرفتند آب و محراب را و مشغول گشتند بکثرت ذکر
و نوافل و مواظبت کردند بر اوراد و بعضی سلوک طریق ریاضات و قهر نفس در مخالفات
اختیار کردند و بعضی سلوک طریق خلوت و عزلت از بهر طلب سلامتی از مخالطت اختیار
کردند بعضی سلوک طریق سیاحت و سفر و غربت و گمنامی اختیار کردند بعضی سلوک طریق
خدمت و بذل جاه از بهر برادران دینی و ادخال سرور بر ایشان اختیار کردند و بعضی
سلوک طریق مجاهده و کردن کارهای دشوار و مباشرت احوال اختیار کردند بعضی سلوک طریق
افگندن جاه نزدیک خلق و قلت التفات سوی ایشان و ترک اشتغال بخیر و شر ایشان اختیار کردند
بعضی سلوک طریق انکسار و عجز اختیار کردند بعضی سلوک طریق تعلم و مجالست علما و سماع
خبرها و حفظ علوم اختیار کردند و گفت مر هر طریقی را محتاج میشود سالک سوی موصلی و دلیلی
که بگیرد آن طریق را از وی تا سلامت ماند از حیرت و فتنه و گفت صحبت نکند با کسی که مخالف باشند
در مذهب اگرچه قریب و خویشاوند بود و گفت صحبت با جاهلان بصبر جمیل و حسن خلق و نظر رحمت
سوی ایشان کنند و چون چیزی ناشایسته گویند بردباری کنند و کسی که جهل او قوی باشد
حلم با وی اولی تر بود و گفت اول صحبت معرفت است پس مودت پس الفت پس عشرت
پس صحبت پس اخوت و گفت صحبت چون درست شود باشرطهای خود بزرگترین
احوال است زیرا که صحابه پیغامبر رضوان الله علیهم بزرگترین مردمان بودند از روی
علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا و منسوب نشدند سوی چیزی غیر صحبت که صحبت اعلی
از همه فضلهاست حکایت کرده شده است که علی ابن بندار صوفی و عبدالله ابن خفیف
یکجا سیر رفتند عبدالله او را گفت پیش شو علی ابن بندار گفت بکدام عذر گفت تو جنید را دیده
و من ندیده ام و گفت صحبت با کسی کن که عقل او کامل باشد از دین او زیرا که دین او

مر او راست و عقل مر او راست و ترا و صحبت مکن با کسی که اگر همت او دنیا باشد و هوا و گفت
همنشینی که نه ترا از و فایده باشد و نه او را از تو از و بگریز و گفت عجب مرد بنفس خود یکی از فساد
عقل اوست چون حاضر شوند فقیران خدمت کن ایشان را بغیر تکلف چون گرسنه باشی
ایشان نیز گرسنه باشند و چون سیر باشی ایشان نیز سیر باشند و گفت صحبت با بدان کردن
مانند سوار شدن در دریاست اگر تن سلامت باشد از هلاک دل سلامت نباشد از خوف
و گفت طعام را بسیار ذکر نکنند که از بسیاری حرص است النفس بر احق او دهند نه حظ و گفت
عیب نکنند طعامی را و مدح نکنند طعامی را و پرهیز کنند از طعام فاسقان و ظالمان اگرچه
از کسب ایشان باشد و گفت وجد در سماع خلاصه صفات باطن است چنانکه طاعت خلاصه
صفات ظاهر است و گفت نیست صدقه دهنده بزرگتر از روی و ثواب از قبول کننده صدقه
اگر باشد محتاج و گفت کسی که مشاهده کند بلا را از میلی غایب شود بر رویت میلی از تلخی بلا
و سختی و گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم دوست دارد خدای تعالی آنکه آورده شود رخصتهای
او چنانچه دوست دارد خدای تعالی آنکه آورده شود عزیمتهای او و گفت رخصت آب خود است
و منزلی که فرود می آید بدان مبتدی متحیر میشود در و متوسط راحت میگیرد سوی آن عارف
و مقام نسازد دران محقق مگر بر نیت گذشتنی در وقت اضطرار و گفت هر که فرود آمد از
درجه حقیقت بیافتد در رخصت و هر که بیافتد از رخصت در آید در ضلالت و جهل و گفت
هر که تمسک کرد بر رخصتها و آنچه ادب در رخصتهاست بجا آورد و اصول ثلثه را لازم گرفت
او از تشبهان صادق است اجماع کرده اند مشایخ رضوان الله علیهم هر که اخلال
کند در اصول ثلثه تا در یکی ازان بیرون آید از احکام مذهب خالی شود ازان و آن
اصول ثلثه آدای فرایض و اجتناب محارم و ترک دنیا بر اهل دنیاست مگر لابدی و آن
لابدی را استثنا کرد رسول صلی الله علیه وسلم از دنیا پس گفت چهار چیز دنیا از دنیا
نیست پاره نانی که بدان سد کنی گرسنگی خود را و خرقه که پوشی بدان عورت خود را و خانه که

ساکن گرداند تا از سردی و گرمی و زنی صالحه که ساکن شوی هوای این و آنچه جز اینست پس نیست
مر ترا در آن حقی و ادبها و رخصتها هر رخصتی را ادبی جداگانه است این مختصر جای ذکر انواع
رخصتها و ادبهای آن نیست هر که خواهد که آنرا بداند در آداب المریدین نظر کند و مناقب خواجه
ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی برتر از آنست که کسی بیان کردن تواند او بمنزله جنید است
مرجع مشایخ عصر بود و بعد او همه مشایخ طریقت را الی یومنا تمسک بمصنفات او و متابعان
اوست چنانکه آداب المریدین که خاصه تصنیف اوست و عوارف که تصنیف شیخ الشیوخ
شیخ شهاب الدین سهروردی است که او مرید و خلیفه اوست و تبصره و رساله در بیان سلوک
طریق و مصنفات دیگر که تصنیف خواجه نجم الدین کبری است که او مرید و خلیفه اوست و مصباح
که تصنیف شیخ مجد الدین بغدادی است که او مرید و خلیفه خواجه نجم الدین کبری است و رساله
مکی که تصنیف مرید خلیفه شیخ برهان الدین سمرقندیست که او مرید و خلیفه شیخ عبد الرحمن کبری است
که او مرید و خلیفه شیخ احمد گوریالی است که او مرید خلیفه شیخ علی لالاست که او مرید و خلیفه
شیخ مجد الدین بغدادی مذکورست و شرح آداب المریدین که تصنیف حضرت شیخ شرف الدین
منیریست که نسبت ارادت و خلافت او بدو از این شجره پیران معلوم است و مکتوبات
حضرت شیخ شرف الدین منیری مذکور قدس الله ارواحهم سماع است که بعضی کسان از
شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی التماس کردند تا آداب المریدین را شرح کند
گفت شرح این فرزندی از فرزندان من خواهد کرد والله اعلم آن فرزند همین شیخ
شرف الدین منیری است مشایخ طریقت اهل معنی اند مریدانرا فرزند خوانده اند
سبب آنکه مریدان فرزندان معنوی اند نام خواجه ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله بن
محمد السهروردی است ضیاء الدین لقب وست و ابو النجیب کنیت اوست خرقه طریقت
ازو در خود خواجه قاضی وجیه الدین ابو حفص داشت و در خزانه جلالی آورده است که او صحبت
و اخذ طریقت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ احمد غزالی از ابو بکر نساج داشت او از عثمان

مغربی داشت واو از ابو علی رودباری و او از جنید بغدادی داشت نسبت به این خرقه قاضی عین القضات هم خرقه
او باشند زیرا که قاضی عین القضات در رساله بیدار نامه تصریح کرده است که پیر او شیخ احمد غزالی بود و چون
گفته ایم در ذکر سید الطائفه خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه علی الاجماع که مشایخ بجمله
جنیدی بوده اند شهرتی که مذهب او بقبول همه عالم یافت و دیگری را نبود و همه متاخران
چنانچه ابن عربی صاحب فصوص و شیخ سعدی شیرازی و شیخ فرید الدین عطار و
خواجه حمید الدین ناگوری و شیخ شرف الدین پانی پتی رحمة الله علیهم همه جنیدی باشند
و مذهب ایشان همه صحو است چنانچه از عبارات تصنیفات ایشان فهم میشود و چون جنیدی
باشند همه را نسبت بدین شجره بود و هر فردی را نسبت بیان کردن حاجت نیست غالب
اینست که مرجع همه بجنید است و وفات خواجه ضیاء الدین ابو النجیب در شب شنبه دوازدهم
ماه جمادی الثانی شنبه ثلث و ستین خمسمایه در بغداد بود رحمة الله علیه و علی اتباعه ذکر
خواجه نجم الدین کبری رحمة الله علیه آن نهنگ قعر بحر وحدت آن شهسوار
صحرا کثرت آن سلطان ولایت فردیه تحقیق تجرید آن شاه ممالک زوجیت بمالک
توحید آن مرشد رندان خرابات آن موصل پیران مناجات آن امام شیوخ طریقت
بتحقیق آن مبین مشکلات معرفت بتدقیق آن مکاشف بحقایق حقیقت بی شک
و یقین آن مفخر اصحاب صحو و ارباب تمکین آن صاحب همت علیا که برتر از افلاک است
همتش صغری ابو الجناب احمد بن عمر الصوفی المشتهر بخواجه نجم الدین کبری قدس الله سره
و اسرار اتباعه و افاض الله علینا برکات آثاره از عظام مشایخ کرام بود و از کبار
صوفیان روی جمع و دوام بود در ریاضت و مجاهده درجات علیا داشت در سلوک
طریقت طریق سریع الوصول الی المقصود بنیاد نهاد منشای طریق او همه بر موتوا
قبل ان تموتوا بود و اهم مقاصد طریق او فنا فی التوحید است مغلوب طور وحدت
بود در توحید اخص خواص شانی بدیع داشت در تصرف طور کثرت اوحدی زمانه بود

عجایب بدیعه و خوارق عجیبه ازو صادر شدی عامی بتاثیر نظر او ولی گشتی و ولی ابدال کمال انسانی رسیدی از فیض عام او نا قابل قابل گشتی سخن در توحید و معرفت و در قواعد طریقت و حقیقت به بیانی بدیع گفتی تصنیفات او بعربی و فارسی و نظم و نثر بسیار است از جملهٔ تصنیفات او تبصره و رساله در بیان طریق سلوک درین زمین هند مشهور است شیخ اوحدی علیه الرحمة و الغفران در کتاب مستجاب تصنیف خود در مناجاتی چند ابیات متضمن مناقب خواجه نجم الدین آورده است این است **نظم**

| | |
|---|---|
| یارب به ولی تراشش مطلق | آن نجم و نجوم ملت و حق |
| یارب بمقام آن مقدم | پیر کبری کبیر عالم |
| یارب بکمال پیر خوارزم | آن وارث همهٔ الو العزم |
| یارب بکمال بخش بے رنج | واصل کن مجد دین به شطرنج |
| یارب به وفور نکته دانیش | از تبصره منکشف معانیش |
| یارب به بیان بے مقالات | بے نطق جواب محو و اثبات |
| یارب بسکون ره نموئی | با دعوے صاحب سلونی |
| یارب به ولی تراشئی او | خاصیت فیض پاشئی او |
| یارب بصباح فیض پاشی | از سگ به نظر ولی تراشی |
| یارب به نگاه او کاثر یافت | هر کس که ز کلب او نظر یافت |

در بیان مضمون این ابیات در حواشی هم خود نبشته است میگوید شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره درمیان بازار میگذشت شیخ مجد الدین بغدادی رحمة الله علیه که پیر صاحب مرصاد است جوانی صاحب جمال بود در بازار نشسته بود با شاطری شطرنج می باخت شیخ نجم الدین را نظر او فتاد خادم خویش را فرستاد و گفت آن جوان را بگو که اگر شطرنج می بازی بیا با نجم الدین بباز خادم شیخ رفت و گفت

شیخ مجد الدین عرصه را فرو پیچید و برابر خادم پیش شیخ آمد شیخ گفت بیا عرصه فراز کن
چون فراز کرد شیخ سپید را پیش او داشت و سیاه پیش خویش و در بازی شروع کرد
هر مهره که راند او را مقامی از مقامات طریقت گذرانید چون او را مات کرد واصل
گردانید و خلافت داد شیخ نجم الدین را ولی تراش بدین معنی گویند که بالفور
یکی را بنظری ولی کردی و دیگری میگویند تبصره مختصریست از مصنفات شیخ نجم الدین
قدس الله سره و دیگر میگویند نقل است که شیخ نجم الدین به بغداد رسید و شیخ الشیوخ
و امام فخر الدین رازی آنجا بودند خلیفه محفلی ساخت و شیخ نجم الدین و شیخ الشیوخ
و مشایخ و علمای دیگر را استدعا نمود مگر امام فخر را که مخصوص استدعا نکرد و گفت
او مردی بحاث است نباید که در بحث حضور مشایخ را متفرق گرداند امام فخر
شنید بغیر استدعا حاضر شد چون در مجلس آمد بر شیخ نجم الدین تصدّر و تفوّق
نمود اگرچه درویشان از تعلق این معنی فارغ اند باطن شیخ بر خلیفه غلبه کرد
خلیفه امام فخر را گفت تا از ان مقام برخاست و جای دیگر نشست امام فخر
انفعال یافت برای دفع انفعال اول از شیخ الشیوخ مسئله بپرسید خواست که در
بحث مشایخ را الزام کند تا خلیفه فوقیت مرتبه او بداند و نادم گردد شیخ الشیوخ
آن مسئله را جواب شافی گفت بدان اکتفا نکرد از شیخ نجم الدین هم سوالی کرد
شیخ اندیشید که ما درویشانیم اگر او را به بحث جواب گوییم میان او و ما چه فرق
باشد بظاهر هیچ نگفت اما به باطن نظری کرد و یک نیمه علوم او را از لوح خاطر
او محو گردانید امام فخر چنان متحیر بود که در نه یافت که یک نیمه محو شده است
تقاضای جواب کرد شیخ گفت جواب تمام میخواهی نظری دیگر کرد و تمام علوم او را
فراموش گردانید چنانچه امام فخر الدین خود در رساله آورده ست که هر چند اندیشه
میکردم مرا حرفی از حروف تهجی یاد آید نمی آمد برکت علم رهنمون گشت و هم بحضور

خلیفه استغفار کرد شیخ گفت برو بحال خود باش امام فخر الدین آورده است همین که شیخ گفت برو بحال خود باش در خود علمی یافتم که پیش از آن نداشتم و لهذا عیش از آن سلونی ما تحت العرش گفتی آن روز که از سرای خلیفه بیرون آمد گفت سلونی ما فوق العرش گفتند این چیست گفت هر روز آنچه تحت عرش است میدانستم امروز آنچه فوق عرش است میدانم و دیگر میگویند که شیخ را در وقت صباح فیضی مخصوص بود که بر هر که نظر کردی آنکس ولی شدی چنانکه یک صباح از خلوت بیرون آمد و کسی را نیافت که نظر کند از خانقاه بیرون آمد سگی پیش در میگذشت نظر شیخ بر آن سگ افتاد ولی صفت گشت که اگر لقمه حرام برای امتحان پیش وی انداختندی نخوردی و هر که صباح در نظر آن سگ آمدی ولی شدی چنانچه طایفه هستند از صوفیان که ایشان را کلبیه گویند باین معنی که نظر کلب شیخ یافته اند و نیز شیخ واحدی مذکور در مراتب السالکین آورده است که شیخ نجم الدین کبری فرمایند قدس الله سره شعر لیس التصوف فاعلمن مرقعا + او زکوة او کثرة اسفار + او بذل مالٍ وصلوة تهجد + او حج بیت او صیام نهار + لکن مراقبة الاله بسره + و دوام ذکر و احترام کبار + و همدران نیز آورده است که شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره فرماید - رباعی

بادر و لبسار چون موی تو ام | باکس نه چنین چه آشنای تو منم
گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی | شکرانه بده که خون بهای تو منم

در گنج للاخفی ملفوظ شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی آمده است وقتی در مجلس شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین و خدمت شیخ نجم الدین یکجا نشسته بودند امام فخر الدین رازی آمد در میان این هر دو بزرگ بنشست و خدمت شیخ الشیوخ را پرسید مخدوم زاده این عامی که بود که هم زانوی شما نشسته بود خدمت شیخ الشیوخ فرمودند که ایشان از خلفای بندگی خواجه ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی اند بعده امام فخر الدین خدمت شیخ نجم الدین را پرسید بم عرفت الله خدمت شیخ فرمود بالواردات الالهیة الغیبیة التی لا تحملها الافهام الضعیفة چون خدمت شیخ این فرمودند مولانای مذکور متحیر بماند و احساس در خود کرد تمام علم فراموش شده بود چون از مجلس برخاست مولانای مذکور در خانه حضرت شیخ رفت و عذر خواهی کرد و نادم گشت و التماس کرد

یعنی نیست تصوف از مرقع و دلق یا از زکوة یا از کثرت سفر یا بخشش مال یا نماز تهجد یا حج یا روزه بلکن مراقبه معبود بسرّ او تعالی و دوام ذکر الهی و احترام بزرگان ۱۲ (در بحر)

بکلان شناختی ضیا را (در بحر)

بواردات غیوبی الهیه یعنی که فهم های ضعیف تحمل کردن نمیتواند ۱۲ (در بحر)



همچو منی را بچند مدت توانید بخدای رسانیدن خدمت شیخ فرمود به بست وسی سال مولانا گفت اندکی ازین هم میتوانید فرمود بده سال گفت اندک ازین هم میتوانید فرمود بیک سال گفت اندک ازین هم میتوانید فرمود بیکروز گفت بفرمائید هرچه بفرمائید آن کنم فرمود نتوانی کرد گفت کنم فرمود یک سبوی بر سر کرده در خانه خمار بر و از خانه خمار آب پر کرده بیار گفت این نتوانم خدمت شیخ فرمود من نگفتم همچو توئی را به بست وسی سال می باید تا بخدای رسد این حکایت با حکایت شیخ واحدی محمول بر اختلاف ناقلان حکایت باشد کسی بران طریق نقل کرده باشد که شیخ واحدی آورده است و کسی بدین طریق نقل کرده است که در کنج لا یخفی مذکور است و در لمعات شرح لمعات آورده است که شیخ کامل مکمل نجم الدین کبری در جواب امام فخر رازی که پرسید بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها **نقل است** از فواید الفواد ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه که شیخ سیف الدین باخرزی در اول حال در انچه جوان بود مشایخ طریقت و اهل فقر را عظیم دشمن داشتی تذکیر گردی و دران تذکیر این طایفه را بسیار بد گفتی تا این خبر بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسانیدند قدس الله سره شیخ نجم الدین کبری فرمود که مرا در تذکیر او برید خدمتگاران که حاضر بودند گفتند که شیخ را مصلحت نیست که در تذکیر او روند او درویشان و مشایخ را بسیار بد میگوید نباید که در حضور شیخ سفاهتی کند هرچند که ازین بابت بیشتر گفتند نجم الدین فرمود که مرا در تذکیر او برید ضرورت چون بسیار جهد کرد او را در تذکیر شیخ سیف الدین آوردند شیخ نجم الدین در مجلس آمد و بنشست شیخ سیف الدین چون شیخ نجم الدین را بدید ازان بدها که میگفت بیشتر گفتن گرفت هرچند که او ناگفتنیها میگفت شیخ نجم الدین سر می جنبانید و آهسته میگفت سبحان الله چه قابل است القصه چون شیخ سیف الدین باخرزی از منبر فرود آمد شیخ نجم الدین بر خاست و بیرون آمدن گرفت چون نزدیک در مسجد رسید سر پس کرد و گفت که هنوز این صوفی نمی آید همان زمان شیخ سیف الدین ازمیان جمع نعره زد جامه چاک کرده بیامد در پای شیخ نجم الدین افتاد شیخ شهاب الدین کوزه پشتی همدران جمع حاضر بود او نیز بیامد در پای افتاد چون شیخ نجم الدین

له بجای شناختی پروردگار خود را در حج

ع به سبب واردات که بر دلها وارد میشوند بازمیمانند نفسها از تکذیب آن واردات ح ج

از مسجد بخانه می آمد شیخ سیف الدین باخرزی پیاده جانب راستای شیخ میرفت و شیخ شهاب الدین
کوزنشتی جانب چپ الغرض آن روز هر دو بخدمت شیخ نجم الدین ارادت آوردند و محلوق شدند
آنگاه شیخ نجم الدین کبری شیخ سیف الدین را گفت که ترا از دنیا نصیب تمام خواهد بود و در عقبی
بیش ازان و شیخ شهاب الدین کوزنشتی را گفت که ترا هم در دنیا و عقبی راحت خواهد بود
اما شیخ سیف الدین باخرزی را بیشتر بعد ازان شیخ نجم الدین شیخ سیف الدین باخرزی را
گفت تو در بخارا رو و ساکن شو بخارا ترا اقطاع دادیم شیخ سیف الدین عرضداشت که آنجا علما بسیار
غلبه تعصب ایشان با اهل فقر معلوم حال من چه شود شیخ نجم الدین فرمود که رفتن از تو دیگر
ما دانیم از راویان حکایت سماع است که موازنه چهارصد مرد صوفی کامل منتهی در مجلس خواجه نجم الدین
کبری آنچنان حاضر میشوند که آفتاب حقیقی شمس تبریزی دران مجمع در صف نعال جای یافت
تا می آرند که وقتی خواجه نجم الدین نماز عشا گزارده بود گفت قاضی بچه رومی بغایت قابل
خاسته است کسی برود او را دست آرد شمس تبریزه از صف نعال برخاست و گفت اگر بفرمائی
من بروم او را دست آرم فرمود برو کار تست چون روان شد در اثنای راه درویش گذشت
که او دانشمندی متقدالات دست آوردن او دشوار است درین فکر بود که خواجه نجم الدین خود را
نمود گفت چرا اندیشه میکنی من برابر توام بعده رفت و کرد آنچه گرد قصه مشهور است و از اهل
وثوق بواسطه مسموع است که خواجه فریدالدین عطار رحمة الله علیه پیوند ارادت بخواجه نجم الدین
کبری داشت خواجه نجم الدین کبری شیخی عظیم بی نظیر بود احوال و مقامات او در فهم نیاید
شمه از احوال خود بنظم بیرون داده است.

## نظم

در محیطی فگنده ام زورق

که دو عالم دروست مستغرق
نتوان زورق از محیط شناخت
به وجود محیط از زورق

آب شد زورق و ز شیر آلود
اینست معنی مشکل و مغلق
به حقیقت ببین که اهل وجود

نشود مختلف بهیچ نسق
کفر و ایمان و سنت و بدعت
اصطلاحیست در میان فرق

حق پرستی و ما و من گفتن
راه گم کرده زهی احمق
ما و حق لفظ احمق است بهم

چون زما بگذری چه ماند حق

## غزلیات

آدمی نامم ولیکن آدمی در اصل چیست
آتشم خاکم نسیمم آب دریا چیستم
گاه رند و گاه زاهد گاه مست و گه خموش
آفتابم سایه‌ام پنهان و پیدا چیستم
عاشقم معشوق عشقم سالکم سر دفترم
نور ظلمت زهر نوش و زشت و زیبا چیستم
بی نشانی شد نشان و بی زبانی شد زبان
واله و مدهوش و حیران تا چه‌ام یا چیستم
نه دلدارم نه دل دارم نه جان دارم نه جانانه
نه بی اویم نه با اویم نه خاموشم نه میگویم
وطن جایی و گر دارم که اینجا نیست وانجا نه
نه در کنج مناجاتم نه در کوی خراباتم
برون شو از من و از ما در آ ای یار فرزانه
الا ای نجم اگر خواهی مسلم باد تا ماهی

عد بالنجم عن مقالة دهر

گم شدم در خود ندانم با کیم یا چیستم
معنیم یا صورتم اسمم مسمی چیستم
عاقلم دیوانه‌ام اندر فراقم یا وصال
ساقیم یا باده‌ام یا جام صهبا چیستم
در یکی شخصم هزاران کوه و صحرا این عجب
راهبم یا زر صلیبم یا مسیحا چیستم
آه زین وادی حیرت آه زین دریای ژرف
بی نشان و بی زبان گویا و بینا چیستم

## ایضاً

نه چون فرهاد مسکینم نه چون پرویز شیرینم
نمی‌یابم نمی‌جویم نه در کویم نه در خانه
نه از جنت تمنایی نه از دوزخ تبرایی
خلاف عقل طامانم کشیده رطل مستانه
چو آتش گرچه بالایم ز باده هم ز خاکم
بسوی حضرت شاهی کلیم بزم مردانه

فد اصاب العروق منک حرق

قالبم عقلم حیاتم جان گویا چیستم
در چنین حیرت که من دارم چگویم وصف خویش
غیستم هستم نه بر جایم نه بیجا چیستم
قطره در دریا و دریا گشته در قطره نهان
شبنمم یا ساحلم یا کوه و دریا چیستم
مرده دل زنده‌ام یا زندگی جسم و جان
کشتی‌ام در نام یا لولو لالا چیستم
دوستانم نجم خوارزمی همی خوانند و من

بعشق اندر گرفتارم نه هشیارم نه دیوانه
نه چون ویسم نه رامینم نه چون شمعم نه پروانه
نه از علوی خبر دارم نه از سفلی اثر دارم
ازین خوشتر بود جانا بمن همای بیگانه
بیار آن جام جان افزا بنه بر جان سودانه
چو آب از این و آن پاکم بگفتم مستانه

از اهل وثوق سماع است که شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی چون عوارف را تصنیف کرد گفت بر خواجم عرض کنید یعنی بر خواجه نجم الدین کبری عرض کنید اگر او قبول کند بدارند و اگر نه بشویند خواجه نجم الدین کبری چون عوارف را دید گفت صوفی را ازین چاره نیست هر صوفی که این کتاب [illegible] صوفی نباشد شیخ شهاب الدین را مخدوم زاده میگفتی از آن جهت که برادرزاده خواجه ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی بوده اما آنکه شیخ شهاب الدین سهروردی خواجه نجم الدین را خواجم گفتی سبب آن به یقین معلوم نیست گمان کرده

میشود که الله اعلم ازان خواجم گفتی که خرقه خاندان خواجه کمیل زیاد و شیخ شهاب الدین سهروردی را
بواسطه خواجه نجم الدین کبری رسیده است و در سیر الاولیا که سید مبارک علوی کرمانی المدعو بامیر خورد
و در مناقب پیران چشت جمع کرده است در نکته در بیان خرقه آورده است که کاتب حروف بخط
مبارک سلطان المشایخ شیخ نظام الدین نوشته دیده است که روایت بخط شیخ الاسلام
شهاب الدین السهروردی انه ذکر بعض المشایخ الباس الخرقة الی الجنید وبعده
اختصر علی الصحبة وغیر من المشایخ ینسبون عنفته الخرقة الی النبی علیه الاسلام والاعتماد
علیه علی حدیث ام خالد وللمشایخ فیه طریقان الطریقة الحسنیة والطریقة الکمیلیة فانه علیه السلام
البس علیا وهو البس الحسن البصری والکمیل بن ضیا فخرقة الحسن البصری معروفة اما الکمیل
البس عبد الواحد بن زید والبس هو ابا یعقوب السوسی والبس هو ابا یعقوب النهرجوری
والبس هو ابا عبد الله بن عثمان والبس هو ابا یعقوب البطری والبس هو ابا القاسم
بن رمضان والبس هو ابا العباس بن ادریس والبس هو داؤد بن محمد المعروف
بخادم الفقرا والبس هو محمد بن ماکیل والبس هو اسمعیل القصری والبس هو شیخنا
ابا الجباب احمد بن عمر الصوفی والبس هو هذ الفقیر الی هذا کلام صاحب سیر الاولیا
ابو الجباب کنیت خواجه نجم الدین کبری است واحمد نام اوست از خزانه جلالی معلوم شده
انشاء الله تعالی ذکر آن کرده خواهد شد آمدیم بر سر سخن که از تاثیر قبول او عوارف قبول
جمله جهان شد جمله مشایخ طریقت را عوارف امام است سماعت که خواجه نجم الدین کبری بر
خواب دید که درختی بزرگ است شاخها بسیار دارد و در هر شاخی ولی سوار است و در یک
سر شاخی خواجه نیز سوار است بعده دید که همه شاخها خشک شدند مگر شاخی که بران خود سوار بود
آن تر و تازه ماند اینخواب پیش خود خواجه ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی رحمة الله علیه
حکایت کرد خواجه تعبیر کرد که معانی در خاندان تو باقی ماند دیگر همه اهل صورت گردند
نقل است از برهان الاتقیا که در مناقب پیرانی که متاخر از پیران تذکرة الاولیا اند



تالیف شده است که شیخ نجم الدین کبری را شبی وقت تهجد صحبت با حرم افتاد شیخ شهاب الدین سهروردی نامه بروی نبشت که چه وقت است که درین کار مشغول شوند همان ساعت نبشته بدو رسانیدند چون مطالعه کرد فرمود ازین مشغولی فرزندی متولد خواهد شد که چندین سالکان از وی ارشاد یابند نقل است از تبصره که گفت معرفت ذات حق را من حیث انه یعلمه و یجهله غیره غیب هویة گویند هیچ مخلوقی ازان هیچ ادراک نکنند و گفت شهود ذات حق من حیث ظهوره بالمظاهر از اغمض و اشرف علوم مکاشف است جز بزرگان و کاملان مقربان نداند ما فی الوجود الا الله ولیس فی الدارین غیر الله بیت

در وحدت و فنا ملکوت در ده کس نیست جمله مستند + بانگی بده خراب در ده + و سر فنا در وحدت و فنا ملکوت و کل شیٔ هالک الا وجهه هم ازین عالم است و گفت از عارف عبادتی نیاید که بدان از کنه معلومات خود بیان تواند کرد من لم یذق لم یعرف رباعی

| | |
|---|---|
| ای دوست حدیث عشق دیگر گونست | وز کیل حروف این سخن بیرونست |
| گر دیدهٔ دل باز کشائی نفسی | معلوم شود که این حکایت چونست |

غرض اکابر از گفتن و نبشتن این علم بیش از تنبیهی و تشویقی نبوده است و گفت طالبان خدای در دو قسم منحصر اند اصحاب البحث والافکار و اولوا الکشف والابصار و هر یک را از ایشان در اقتباس این مطلوب طریقی است معین اما اهل بحث و نظر میخواهند که بترتیب مقدمات تقریر و ادله و حجج بفضای راه مطالب خود برسند و این طریق اگرچه محمود است اما چون از نور فیض خالی باشد حاصل آن بعاقبت جز حیرتی مذموم نبود و حیرت دوگونه است حیرت نظار است و حیرت اولوا الابصار حیرت نظار مذموم است و آن از تصادم شکوک و تعارض ادله بود و حیرت اولوا الابصار محمود و آن از توالی تجلیات و تلالی بارقات بود در مشاهدهٔ کبریا و تلهیات توحید و عجایب رموز و احکام ربوبیت اما اهل کشف و بصیرت بتصفیه باطن و تفریغ محل و کمال تبتل و دوام توجه بمنتهای

له از روی آنکه او را میدانند خود را و غیر خود نمیدانند ۱۲ رج

عه از روی ظهور او در کائنات ۱۲ رج

سه نیست در وجود مگر او و نیست در دو جهان غیر خدا ۱۲ رج

له هر چیز فانی است مگر او یعنی ذات او ۱۲ رج

ه باز کسی که نچشید نشناخت ۱۲ رج

مقاصد خود میرسند وهو الوصول الی معرفة الله ولقائه **نظم**

| | | |
|---|---|---|
| در منزل ورد بسته پایند | در دادن جان گشاده دستند | چالاک شدند پس بیک گام |
| از خوی حدوث باز رستند | فانی ز خود وز دوست باقی | وین طرفه که نیستند و هستند |
| این طایفه اند اهل توحید | باقی همه خویشتن پرستند | این طایفه وجود آفریدگار |

تعالی بی ترتیب مقدمات عقلی ادراک کنند هیهات بینا راستدراک الوان باستدلال

قوت لمس چه حاجت افتد افی الله شک **رباعی**

| | | |
|---|---|---|
| کو گوش که بشنود می گفتارش | معشوق جمال می نماید شب و روز | کو دل که بداند نفسی اسرارش |
| | | کو دیده که برخورد ز دیدارش |

شرح مبادی این معرفت که در ذوق ارواح ایشانست در طی حروف و کلمات نگنجد و گفت

چون سالک را ازحبس هوا و چهار میخ طبیعت خلاصی دهند و دیده او را بنور احدیث

مکتحل گردانند و غره سر الله نور السموات والارض نقاب گشوده با او در میان نهند

بداند که نحن اقرب الیه من حبل الورید چه معنی دارد وجلالت الله المشرق والمغرب

فاینما تولوا فثم وجه الله در خلوتخانه کل شیء هالک الا وجهه با او بگویند —

| | | |
|---|---|---|
| **بیت** | با خدا غیر او محال بود | در و دربان و پاسبان همه هیچ |
| **بیت** | این همه رنگهای پر نیرنگ | خم وحدت کند همه یکرنگ |

اینجا عارف را عنایت یثبت الله الذین امنوا می باید تا دراینجا تثبیت کند و اگرنه هلاک شود

چندین هزار سالک درین مقام از راه افتادند و بمذاهب فاسده چون حلول و اتحاد و غیر

آن گرفتار شدند اینجا سر وحدت و معرفت اعیان ثابته که آنرا خلوت گویند و فنا و عدم

ایشان من حیث النظر الی ذواتهم معلوم گردد و گفت چون بغیب هویت نگرد همه

طول و جلال بیند و آن حضرت ذات است وهو الله الواحد القهار ولا یدرکه الابصار

وهو اللطیف الخبیر سبحان من لا یعلم ما هو الا هو و چون بظاهر موجودات نگرد

همه طول و اکرام بیند آنحضرت تجلی بارگاه تدلی است سبحان من ظهر فی بطونه و بطن

---

۱ این است وصول طرف شناخت خدا و لقای او ۱۲

۲ ایا در ذات خدای تعالی شک است ۱۲ بحر

۳ برای خدا ذات مشرق و مغرب نیست همه جا

۴ ... خدای تعالی ۱۲ بحر هر شی فانی است الا ذات باری تعالی ۱۲ بحر

۵ از روی نظر بسوی ذاتهای ایشان ۱۲ بحر

۶ اوست خدای یکتای بسیار قهر کننده و بینائیهای بشر کما هی ذات او را درک کردن نتوانند و اوست لطیف و خبیر پاک است آنکه نه دانسته شود که او چگونه است لیکن او خود را میداند چنانکه هست ۱۲ بحر

۷ پاک است آنکه ظهور او در خفا است و خفای او در ...

فی ظهوره اینجا بود که سر حجاب عزت ورداء کبریا معلوم گردد و محقق شود که خدای عزوجل
را جز بواسطه رداء کبریا نتوان دید و چون حقایق احکام ظاهر و باطن تمام دانست بداند
که حق تعالی را بچه وجه توان دید و بچه وجه نتوان دید۔ رباعی

| | |
|---|---|
| از عشق گرت بدل در آید دیدن | معشوق ترا سهل نماید دیدن |
| زنهار بسایه اش قناعت مکن | جز سایه مپندار که شاید دیدن |

چون دیدهٔ دل بنور معرفت بینا گردد ایمعنی ظاهر تر از اولیات شود رباعی

| | |
|---|---|
| کس نیست که عقل گوید او جز تو | با کس دارد هست و نیز و جز تو |
| من از تو چگویم و چه تانم گفتن | میگو و همی شنو تو ای کو جز تو |

وگفت پیش آیهٔ کشف اسماء صفات دو لفظ مترادف است و یک معنی و در کتاب سنت
این معانی بیشتر بلفظ اسماء می آید وظیفه طالب محقق درین مقام آنست که اول اسماء صفات
اور الطریقهٔ ایمان از انبیا و اولیا فراگیرد پس راه ایشان برود تا بنور متابعت ایشان
برحقایق این اسما اطلاع یابد و از راه جدل وگفت وگوی چیزی نتوان دانست وگفت
سادات طریقت و خزینه اسرار وحدت بتعلیم حق و تعریف او بدیده اند که صفات حق
عزوجل از وجهی عین ذاتست و از وجهی غیر ذات چه اسماء او عز سلطانه جمله معانی
واعتبارات و نسب و اضافاتست و آن ازین وجه عین ذاتست که اینجا موجودی دیگر
نیست که مغایر ذاتست و از آن غیر ذاتست که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف است
وکثرت اسماء از اختلاف موجودات و تغایر معانی و اعتبارات می خیزد و ههنا اسرار
غامضه وحی و عالم و مرید و قادر از ان اسماست که معانی آن قدیم قایم است و اسماء
علی الحقیقهٔ آن معانی قدیم است آن الفاظ اسماء اسماست وگفت الله اسمی جامع است
آن ذات قدیم را از ان روی که موصوف است بجمیع اسماء و صفات من حیث ظهوره
بطونه و از اسماء هیچ اسمی را این عظمت نیست که این اسم است وگفت رحمن اسمی است

ره
واینجا اسرار دقیق است ۱۲ رحمه
ره
باعتبار آنکه بحیوه او بطون او است ۱۲ رحمه

که آن ذات تبارک وتعالی را ازان روی که انوار وجود او از حضرت جلال او بر اعیان
مملکت اشراق میکند واین اسم را باعث هویت نسبتی نیست ازان روی که غیب هویت است بلکه
بحضرت ظاهر مخصوص است بخلاف اسم الله که او غیب و شهادة وظاهر وباطن را فرا میگیرد
واین دو اسم در غایت عزت وجلالت اند اسمای دیگر که در حق آدمی ادراک آن ممکن است عارف
بنفس خود نفس بنفس احکام آنرا بذوق ادراک میکند وگفت در خبر است که هر آسمانی را وهر
ملکی را اسمی معین نقدست که قوة ایشان ابد الآباد آن بود انکه لطیف واند قهار نداند وآنکه
عظیم گوید ستار نگوید وعلّم آدم الاسماء کلها خاصه خلیفه خدا ومظهر تام الوهیت آدم است
بیت فرستادیم آدم را به بیرون * جمال خویش در صحرا نهادیم * ودر تمام اسراری عظیم
وضرر خلق در سماع بیش از نفع باشد سر آینه عنان بیان کشیده اولتر وگفت اسمای خدای
تعالی در حصر نگنجد ودر تفاصیل آن جز او کسی مطلع نگردد واستاثرت به فی علم الغیب
عندک این بود ولو انّ ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمدّه من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله وگفت افعال او جلت قدرته دو قسم است غیب
وشهادت که آنرا در کلام مجید امر وخلق خوانده است الا له الخلق والامر عالم خلق عالمی
است که اشارت حسی بدان راه یابد وآنرا عالم شهادت وعالم ملک وملکوت وعالم اجسام
وعالم سفلی خوانند ودلالت این الفاظ بران یک معنی بر سبیل ترادف است وعالم امر
عالمی است که اشارت حسی بدان راه نیابد وآنرا عالم غیب وعالم ملکوت وعالم ارواح
وعالم علوی خوانند واین همه الفاظ مترادف است بدان یک معنی وگفت موجودات
ملکوتی دو قسم اند یک قسم آنست که بعالم اجسام بوجه من الوجوه تعلق ندارد وایشان
را کروبیان گویند وایشان نیز دو قسم اند قسمی اند که از عالم وعالمیان بهیچ وجه خبر ندارند
هاموا فی جلال الله وجماله منذ خلقهم ایشان را ملایکه مهیمه خوانند وقسمی اند اگرچه
بعالم اجسام التفات ندارند در شهود قیومیة شیفته ومتحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند

بیاموخت حضرت آدم علیه السلام را همه اسماء را ۱۲ ترجمه

فخواتم اشیاء و علم غیب کرده پیش تست ۱۲ ترجمه

واگر آنچه در زمین هست درختان قلمها شوند و دریا با سیاهی بود زیاده میکند آنرا بعد از این هفت دریا دیگر پایان نرسند سخنان خدای تعالی

خبردار شو برای اوست عالم خلق و عالم امر ۱۲ ترجمه

سرگشته مانده‌اند در جلال و جمال او تعالی از روزی که پیدا کرد ایشان را ۱۲ ترجمه

و وسایط فیض ربوبیت اند و سید و رئیس ایشان روح اعظم است و در ملا اعلی از و عظیم تر روحی
نیست و او را باعتباری قلم خوانند که اول ما خلق الله القلم و باعتباری عقل اول گویند که
اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر ثم قال وعزتی
وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک اخذ و بک اعطی و بک اعاقب
واین روح اعظم صلواة الله علیه در صف اول این طایفه است و روح القدس که او را جبرئیل
گویند علیه السلام در صف آخر وما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر ند که ایشان را
روحانیان گویند ایشان نیز دو قسم اند قسمی ارواحند که در سموات تصرف میکنند و ایشان را اهل
ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر ارواحی اند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل
ملکوت اسفل اند و گفت آدمی که آن لطیفه مدرکه عالم ربانی میخوانند زبده سر عالم ملکوت
است و مرکب است از دو عالم روحانی و جسمانی و اکمل موجودات و پیش اهل بصیرت میان او
و میان حق غیر سلطانه هیچ واسطه نیست و مقصود از همه افعال اوست الا مقربان اینجا بود
که حدثان برخیزد و آنرا مقام حصول خوانند و آنچه گفته اند السفر سفران سفر الی الله
وسفر فی الله السفر الی الله اینجا با آخر رسد و سفر فی الله باند تا اکنون سیر عاشق بود
بمعشوق بعد ازین سیر معشوق بود بعاشق **بیت** در تو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو
مرغ تو کی شود ولی تا پر و بال تو؛ عجایب این طور را نهایت نیست و احوال جز بسلوک
معلوم نگردد و سلوک غالبا ثمره جذبه است نه آنکه هر که طلب کند بیابد و هر که سلوک کند
بمقصود برسد و گفت عجایب طور نبوت از حصر بیرون است و آن از غرایب علوم مکاشفات است
بضاعت عقل درین معنی تصرف نشاید کرد که معرفت آن بر نوری دیگر موقوف است
که ورای عقل است اشراق آفتاب محمدی باید و اگر نه پیدا است که چراغ عقل چه ادراک
تواند کرد زهی حقیقت محمدی علیه السلام که حق تعالی بخودی خودش خطاب میکند که وعلمک
ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و گفت طایفه را از اکمل اولیای امت محمدی

از اذواق طور او علیه السلام نصیبست وایشان را اولیا خوانند وورثه واخوان حضرت مصطفی ا
ایشانند [1] واشوقا الی لقاء اخوانی من بعدی اشارت بدین طایفه مخصوص است
وگفت اولیا دو قسم اند اولیای مردود و کمّل وایشان هشیارند واولیا مستهلک کامل و
ایشان مستانند اما اولیای مستهلک را چون از مضیق بشریت بیرون برند ودر قاموس
احدیت غرق کردند ودر شهود جلال وجمال صمدیت محو گردانیدند وایشان را از خودی
خود آگاهی نبود وبدیگری کجا پردازند این طایفه را از اذواق طور نبوت بهره نبود و
ایشان را بدعوات مشغول نکنند واما اولیا مردود را چون از ظلمت کون وتاریکی حدثان
بگذرانند وزمان ومکان را در حق ایشان طی کنند وایشان را از ایشان بربایند باز
تصرف جمال ازل ایشان را از ایشان بایشان دهد آن مقام را اثبات بعد المحو
خوانند وآن طایفه را خلعت نیابت بپوشانند وبر کرسی خلافت بنشانند وحکم ایشان
در مملکت نافذ کنند غیر نبوت وشرایع که ایشان درمیان خود دیگر از همه اذواق
مکاشفات انبیا صلواة الله علیهم اجمعین با نصیب باشند وگفت هر که اعیان دنیا را
آلت راه دین سازد ونظر از استیفار حظوظ جسمانی برگیرد و[2] مما رزقناهم ینفقون
نصیب عین دارد بصورت در دنیا بود وبدل در ملاء اعلی هر آینه او را معانی عظیم بود
در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح [3] للرجل الصالح تا همه در رضاء او صرف کند
لاجرم مرجع ومصیر او ملکوت بود [4] فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر وهر که اعیان
دنیا آلت راه شیاطین سازد وهمگی اوقات خود را در تحصیل مطالب ولذات نفس
اماره مصروف دارد مآب ومنقلب او درکات جحیم بود وگفت ارواح انسانی را بعد از
مواطن الست نشارات ومواطن بسیارست نشاءه از زبان اول حسی است که آن را دنیا
میخوانند وحکم این نشاه از زمان ولادت بود تا بوقت مرگ دوم نشاه از وقت
مرگ است تا وقت حشر ودر احکام این نشاه عجایب بسیارست آدمی همه احوال واعمال

[1] شوقها دارم برای دیدار برادران خود بعد وفات من ١٢ بحر
[2] هر آنچه روزی دادیم ایشان را انفاق میکنند ایشان ١٢ بحر
[3] چه خوب آن مال مرد نیک کار که برای مرد نیکوکار باشد ١٢ بحر
[4] در مقام صدق نزد سلطان صاحب اقتدار ١٢ بحر



واخلاق خود را متشخص باز بیند بصور مناسب آن عالمی است که آنجا ظاهر باطن گردد
و باطن ظاهر شود هر صفت که در آدمی در دنیا غالب بوده باشد او در آن عالم بصورتی
مناسب آن پیدا شود اگر غالب محبت جاه بود مثلا بصورت پلنگی ظاهر گردد و اگر قوت
شهوت بر دیگر صفت غلبه کرده باشد ملا را علی که مستثنی اند و گفت دوزخ که آفریده
است بکمال عاطفت و رحمت آفریده است باش تا جمال الرحمن از تتق عزت
بیرون آید و با تو گوید در اشارت سیاتی علی جهنم زمان ینبت فی قعرها الجر
چه سراست و گفت جمال قرآن بی نقاب در آینه دل بشعاع نور قیومیت توان دید بوسیله
فکر و رهنمای عقل هرگز بدامن نتوان رسید و گفت عالمهاست که واسطه است میان عالم
ارواح و عالم اجسام و جماعتی از علماء حکمت آنرا عالم مثال خوانده اند و پیش محققان تفصیلیست بعضی را که قوای دماغ در ادراک آن شرطست
خیال متصل خوانده اند و منامات و عجایب این درین عالم است و بعضی را که قوای دماغ
در ادراک آن شرط نیست خیال منفصل میگویند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق
و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهدات ذوات مجردات در صور و اشباح جسمانی درین
عالم است و مصطفی علیه السلام جبرئیل را علیه السلام بصورت دحیه کلبی رضی الله عنه درین
عالم دیدی و گذشتگان از انبیا و اولیا صلوات الله علیهم که مشایخ و سادات طریقت در
صور و اشباح مشاهده میکنند درین عالم است و خضر علیه السلام درین عالم می بینند
ههنا اسرار عجیبة و گفت طور ولایت ورای طور عقل است و از جمله احکام مدرکات
آن طور آنست که وجود حق را عظم قدره بی ترتیب مقدمات عقلی ادراک کند و سر قرب
او بهر موجودی فهم کند و چون جلالت قرب حق سایه بر عارف اندازد در نظر او قرب
مصطفی علیه السلام و جبرئیل و عرش و سدره و مومن و کافر و مورچه و پشه بقیوم وجود
یکسان گردد فاینما تولوا فثم وجه الله و همچنین ظهور سلطان عشق از خواص این طور است
و این مرتبه از خواص او و میانست ملایکه را ازین نصیب نیست و در خبر است که فرشتگان اند که [illegible] عقل و علم تا بساحل

قریب است که معنی [illegible]

[illegible]

عجیب [illegible]

پس [illegible] اینجا است [illegible]

دریای عشق پیش نیست بعد ازان حیرت وبی نشانی است بصورت خوکی پیدا شود و
سیوم نشاة حشر است وآن نشاة نشانی است عنصری مضاهیة النشاة الکائنة
فی الدنیا و در احکام آن نشاة عجایب بسیار است وعقل از ادراک اکثر آن عجایب
واحوال معزول است احکام آن موطن یا بنور ایمان ادراک توان کرد یا بنور کشف واز عجایب
آن روز یکی آنست که بنسبت با طایفه پنجاه هزار سال نماید و نسبت با طایفه دیگر لمحه نماید آنرا
روز قیامت کبری میگویند ولفظ قیامت مشترک الدلالة است عند ارباب بصایر آنرا
بر روز معین اطلاق میکنند وآنرا قیامت صغری میخوانند من مات فقد قامت
قیامة اشارت برین معنی دارد و بر حالت وصول عارف اطلاق میکنند آنزمان که کونین
در نظر او بنور وحدانیت محو ومنطمس میگردد ولا یبقی الا الحی القیوم وآنرا قیامت عظمی
میگویند حالیا مقصود درین قیامت کبری است وشرح آن در کتاب وسنت مفصل آمده
است وادراک حقایق وعجایب آن بر انوار اطوار ولایت ونبوت موقوفست و فقنا الله
اسرار ده بعد ازین نشاة اسرار وشرح لذت آن ویسکاییل وموازین عقل نگنجد فلا یعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین سعدا دو قسم اند مقربان اند واصحاب الیمین بهشت حور وقصور ومرغ وحلوا اصحاب الیمین را و
بهشت وتجلی ومعرفت ونور ولقا مقربان را اکثر اهل الجنة البله + وعلیون
لذوی الالباب **بیت** در بهشت فلک همه خامان + در بهشت تو دوزخ آشامان +
اما اشقیا وکفار را بعد از حشر یک نشاة دیگر بیش نیست وآن نشاة دوزخ است وگفت محبی
عظیم بود که کسی بجنشین پادشاه وجود را شاید واستحقاق خلافت دارد بگذارد آنکه در گلخن
طبیعت خود را بنجاسات شهوة آلوده گرداند **نظم**

| | |
|---|---|
| ای بلندان بعقل وجان زشرف | میکند این بلند را تصحیف |
| آدم نور سیده آید همه | خویشتن رانده آید همه |

نه بس تجارت بود سلطنت آبد بد روزه بندگی نفس اماره بفروختن وفسحت عالم نور
را بمضیق عالم زور بدل کردن **بیت** زشت بود روح قدسی منظر وانگاه تو + در غرور آباد گیتی آخر چون بود

شا چه پیدایش که ثابت است در دنیا

هر که بمیرد بعد ساعت قیامت او قایم شد

وهست باقی و نخواهد بود مگر ذات حی قیوم که او تعالی است

توفیق دهاد الله تعالی اسرار خود را در بحر

پس نمیداند کسی چیزی که پوشیده است برای ایشان از خنکی چشمها

واکثر صاحبان بهشت ساده لوحان اند وبهای صاحبان اندر شرف

واعی لطف دمبدم ترا بخود دعوت میکند و تو تصامم میکنی و جمال ازلی نفس خود را
بتو مینماید و تو تعامی مینمائی لذات حقیقی ترا میطلبد و تو ازان میگریزی و لذات مجازی
از تو میگریزد و تو دران می آویزی امروز که زمام اختیار بر دست تست اگر کاری نکنی
فردا که دست جلالت تصرف کند والامر[1] یومئذ لله نقاب بید اختیار از روی کار تو بر دارد
و منادی عزت ندا کند که لمن[2] الملک الیوم لله الواحد القهار ترا فریاد یا حسرتا[3] علی ما
فرطت فی جنب الله سود ندارد نقلست بعنی بر وجه اختصار از رساله که در بیان
سلوک طریق تصنیف کرده است و گفت طریق الی الله بعدد انفاس مخلوقات است
و یا کثرت تعداد محصورات بر سه نوع یکی طریق ارباب معاملاتست او صلوة و صوم و تلاوت
قرآن و حج و جهاد و غیر آن از عملهای ظاهر و این طریق اخیار است و اصلان بدین راه در
زمان طویل اقل قلیل اند دوم طریق اصحاب مجاهدات و ریاضاتست در تبدیل اخلاق
و تذکیه نفس و تحلیه روح و سعی در چیزهائی که تعلق دارد بعمارت باطن و این طریق ابرار است
واصلان بدین راه بسیار اند از فریق اول ولیکن با این هم از نادرانست و سیوم طریق
سایران الی الله و طایران بالله است و این طریق شطار است از محبان خدای و سالکان
مجذوب و واصلان بدین راه در بدایت بسیارتر باشند از دیگران در نهایات و این طریق
مختار است مبنی است بر موت بارادت و محصورست در ده اصول اصل اول توبه است و آن رجوع
است سوی خدای تعالی چنانچه بموت رجوع است بغیر ارادت و آن خروج است از گناه و هر چه از
خدای تعالی باز دارد و از مراتب دنیا و آخرت آن گناه است و اصل دوم زهد است در دنیا
و آن خروج است از متاع و شهوات دنیا اندک و بسیار چنانچه که بموت بیرون آید از ان و حقیقت
زهد آنست که ترک دنیا و آخرت کند و اصل سیوم توکل است بر خدای و آن خروج است از اسباب
و نسبت بالکلیه ثقة بالله چنانکه بموت و اصل چهارم قناعت است و آن خروج است
از شهوات نفسانیه و تمتعات حیوانیه چنانکه بموت پس اختصار کند بالا بد منه و اصل پنجم

[1] درکار سلب و دران روز باختیار خدا است ۱۲
[2] ملکها برای کیست امروز بغضه رسعود یکتا بسیار بر کنند ۱۲
[3] وای بر پشیمانی من بر تقصیر کردن من در حق خدا ۱۲

عزلت است وآن خروج است از آمیزش خلق بانقطاع کردن از ایشان چنانکه بموت مگر از خدمت
پیر و پیش او باشد همچو مرده پیش غسال تا غسل دهد او را بآب ولایت از جنابت اجنبیه و لوث
حدوث واصل عزلت عزل حواس است از تصرف در محسوسات زیرا که هر آفتی و فتنه و بلائی
که بروح است بحواس است واصل ششم ملازمت ذکر است وآن بیرون آمدن است از ذکر غیر خدای
به نسیان غیر خدای چنانچه بموت بر قبضه فاذکرونی اذکرکم بدل شود ذاکریة بمذکوریة
ومذکوریة بذاکریة پس خالی شود ذاکر در ذاکر و باقی ماند مذکور حالی که خلیفه بود مر ذاکر را و اصل
هفتم توجه الی الله بکلیه وجود خود است وآن بیرون آمدن است از هر داعیه که میخواند سوی
غیر حق چنانکه بموت و اگر عرضه کرده شود بر وی جمیع مقامات انبیا و رسل التفات نکند سوی
آن با عراض از خدای تعالی لحظه واصل هشتم صبر است وآن بیرون آمدن است از حظهای
نفس بمجاهده و مکابده چنانکه بموت و ثابت بودن است بر جدائی از مالوفات و محبوبات
نفس واصل نهم مراقبه است وآن بیرون آمدن است از حول و قوه خویش چنانکه بموت حالی
که مراقبه کننده باشد بخششهای حق را پیش آینده باشد از غیر خدای مستغرق باشد در دریای
محبت خدای و روح او بنالد بخدای باری خواهد بر توکل کند واز و فریادرسی خواهد
واصل دهم رضاست وآن بیرون آمدن از رضای نفس بدر آمدن در رضای خدا به تسلیم
مرحکمهای ازلیه را و بتفویض سوی تدبیرهای ابدیه بلا اعراض و اعتراض چنانچه بموت
نقل است از برهان الاتقیا که فرمود صوفی را می شاید که در سماع حاضر آید که مشائخ
سلف جمله سماع شنیده اند باید که تکلف نکند و چون وارد پدید آید و اگر پیری حاضر باشد
تا تواند آرام گیرد و اگر وارد قوی بود وی را بجنباند بتکلف نه نشیند و در سماع سه چیز نگاهدارد
مکان و زمان و اخوان مکان باید که فراخ باشد زمان باید که در وقت فراغ باشد
واخوان آنکه همه یک جنس باشند و صحبت ناجنسان در این همه عذابهاست و نیز نقل است
از برهان الاتقیا که فرمود مرید آنگاه خرقه پوشد که داند بدان استقامت تواند کرد و بر عنا

پس یاد کنید مرا یاد خواهم کرد شما را بخ

دشقت و رنج طریقت و مجاہدہ و ریاضت اہل حقیقت صبر تواند کرد و از عہدہ آن تمامی بیرون تواند آمد چون خرقہ می پوشد خویش را برنگ مشایخ ما تقدم بازمی نماید و آنرا اگر معنی نباشد جملہ مشایخ روز قیامت خصم او باشند و اگر معنی بجا آرد جملہ مشایخ شفیع او شوند و در خزانہ جلالی آوردہ است کہ از بعضی کتب اصحاب شیخ نجم الدین معلوم شدہ است کہ حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس اللہ سرہ العزیز را سہ شیخ بود یکی اسمعیل قصری و دویم عمار بن یاسر و سیوم شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی رضوان اللہ علیہم اجمعین و ازین سبب او را سہ سر تراش میگفتند زیرا چہ مدد و قوت او از سہ شیخ بود و نیز در خزانہ در باب سند خرقہ مشایخ آوردہ است کہ شیخ ابو الجناب احمد بن عمر الصوفی المشتہر بہ نجم الدین کبری خرقہ از شیخ اسمعیل القصری داشت و او از محمد بن مالکیل داشت و او از داؤد بن محمد المعروف بخادم الفقرا و او از ابی العباس بن ادریس داشت و او از ابی القاسم بن رمضان داشت و او از یعقوب الطبری داشت و او از عبد اللہ بن عثمان داشت و او از یعقوب النہرجوری داشت و او از یعقوب السوسی داشت و او از عبد الواحد بن زید داشت و او از کمیل بن زیاد داشت و او از امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ وعنہم داشت و او از رسول صلی اللہ علیہ وسلم داشت ایضاً شیخ ابو الجناب صحبت واحد طریقت از شیخ عمار بن یاسر الاندلسی داشت و از شیخ ضیاء الدین ابی النجیب عبد القادر السہروردی داشت و او از شیخ احمد غزالی داشت و او از ابی بکر نساج داشت و او از شیخ ابی القاسم کرمانی داشت و او از ابی عثمان المغربی داشت و او از ابی علی کاتب داشت و او از ابی علی ن الرودباری داشت و او از جنید بغدادی داشت و او از سری سقطی داشت و او از معروف کرخی داشت و او از داؤد طائی داشت و او از حبیب عجمی داشت و او از سید التابعین حسن بصری داشت و او از امیر المومنین علی ابن ابی طالب داشت کرم اللہ وجہہ مناقب خواجہ نجم الدین بیش از انست کہ درین مختصر گنجد در جہاد اکبر از اذواق طور مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم باکمل وجہ بہرہ مند بود و در جہاد اصغر نیز از درجہ او صلعم او را نصیبی حاصل شد

اثر زهر یهودیه خیبر مصطفی را صلی الله علیه وسلم در رگ باقی عمر داشتند تا آخر وفات هم بدان اثر آن زهر تجدد و نکته باقی
داشتند اثر زهر وفات دادن بدان اثر بود که او را صلی الله علیه وسلم با جمیع درجات کمال درجه شهادت نیز حاصل
گردد و هیچ فضیلتی فوت نشود و خواجه نجم الدین کبری را نیز متابعه للنبیه در حادثه چنگیز خان شهید گردانیدند
تا ازین درجه پیغامبر علیه السلام نیز بهره مند شد خدای تعالی هر معامله که با دوستان خود کند بی حکمتی و سری
نباشد و قصه آنچنان بود که شیخ مجد الدین بغدادی که ذکر او بالا گذشته است جوانی صاحب حسن جمال بود در زمان خود
در خوبروی نظیر نداشت هر دیده وری فریفته لقای او بود زبان حال هر کسی این بیت میگفت بیت
چشمان من از روی تو بیننده نه سیر اند + هر چند که ببینند به بینند به بینند + دختر محمد خوارزم شاه فریفته
جمال او بود روزی شیخ مجد الدین در بغداد نشسته بود با شاطری شطرنج می باخت شیخ نجم الدین کبری
با جماعت مریدان در بازار میگذشت نظر او بر شیخ مجد الدین افتاد دید جوانی بحسن صورت و لطف سیرت
آراسته قابلیت باطن بالاتر از زیبای ظاهر بود صورت و سیرت او گشت بیت خدنگ غمزه خوبان
خطا نمی افتد + اگرچه طایفه زهد را سپر گیرند + خواجه نجم الدین کبری که شاهد باز عالم ملکوت و جبروت
بود و تمثلات ملکوتی و جبروتی مقید نمیشد بطفیل مصطفی علیه السلام سر مازاغ البصر و ماطغی در چشم داشت جمال
باکمال شیخ مجد الدین او را مقید گردانید زبان مقتضای حال این مصرع میخواند مصرع مشکل کسی
دام آورد مانند تو شهباز را + اینجا سری عظیم است عارفان کامل دانند ناقصان برین حال طعنه کنند
و کاملان غبطه برند و مثل بقصه زینب زنند چون خواجه نجم الدین را عنان اختیار از دست رفت جبلیه
انبساط او جست و خادم را بر خواجه مجد الدین فرستاد گفت آن جوان را بگو بیا با نجم الدین شطرنج بباز
شیخ مجد الدین قابلیتی که داشت فی الحال اجابت نمود و بساط شطرنج آورد پیش خواجه داشت خواجه با شیخ
مجد الدین شطرنج باختن شروع کرد و در هر مهره که می باخت ارشاد میکرد و در مقامی از مقامات سلوک
طریقت میگذرانید تا آخر چون مات کرد واصل بحق گردانید و در طریقت مجاز گردانید شیخ مجد الدین
شیخ کامل گشت و مریدان او صاحبان احوال سنیه گشتند و مصنف مرصاد العباد یکی از مریدان
او بود مصنف رساله مکیه بچند واسطه مرید از مریدان او میرسد آمدیم بر سر سخن آنکه چون شیخ مجد الدین

در مسند طریقت جلوس یافت دختر محمد خوارزم شاه که بعشق او مبتلا بود حیلها انگیخت تا شیخ مجد الدین
نوع التفاتی سوی او کند شیخ مجد الدین در محبت خدای تعالی چنان استغراق داشت که از خود بیخود بود التفاتی سوی غیری
از کجا باشد چون مدتی مدید گشت مقصودش بر نیامد تعلق و اضطراب عشق مبتلا گشت حکایت عشق او
منتشر شد پدرش را وخامت حاصل گشت غرور سلطنت در کار داشت در کشتن شیخ مجد الدین عزم
مصمم کرد تا نام عشق او از جهان بر افتد کسان را گماشت تا او را کشتند بعد کشتن با خود اندیشید که
شیخ مجد الدین محبوب و منظور شیخ نجم الدین کبری بود گرانی دل شیخ نباید خللی در سلطنت من رساند
با نواع هدایا برای عذر خواهی پیش شیخ آمد همین که نظر شیخ بر وی افتاد گفت خون بهای مجد الدین آورده
خون بهای او اول سر تست بعده سر نجم الدین و سر همه خلایق چون شیخ این نفس راند چندی نگذشت
که چنگیز خان ملعون با نه لک سوار در مملکت او در آمد و نهب و تاراج کرد و محمد خوارزم شاه و اعوان
او را از تیغ آورد کافران در خانقاه شیخ در آمدند و خواستند که بی تیغ بر شیخ گذارند نتوانستند شیخ
گفت تا سه روز شما بر ما قادر شدن نخواهید توانست و تاخیر سه روز سبب آن بود که بعضی سالکان اربعین
گرفته بودند سه روز از اربعین ایشان باقی مانده بود سه روز تاخیر کرد و آن سالکان را واصل حق گردانید
چهارم روز آن واصلان همه برابر شیخ شهادت یافتند سبحان الله این چه شغل سالکان بود که جهانی
زیر و زبر و خراب شد کار بجان رسید ایشان بر سر شغل خود بودند تا مقصود کی رسد. **بیت** لا قابل
است آنکه بدولت نمی رسد ✤ ورنه نشاد در طلب مرد قابل است. **ذکر خواجه سیف الدین باخرزی**
**رحمة الله علیه** آن عالم ربانی آن قابل فیض سبحانی آن ملجاء اهل شریعت
آن مرشد اهل طریقت آن مشرف بمعرفت آن مکاشف بحقیقت آن شاه صدیقان بصدق
و رزی خواجه سیف الملة والدین باخرزی امام روزگار و شیخ نامدار بود مقامات علیه و احوال
سنیه داشت سیار و طیار طریق شطار بود راهرو اقبال ان تمو توا میرفت و او را جذبه سابق
بر سلوک بود در عصر خود نظیر نداشت مشایخ روزگار اعتماد بر سخن او داشتند در حل دقایق
معارف بدو می پرداختند بیان علم تصوف بنظم داشت وقتی مریدان التماس تصنیف کتابی

ازو کردند گفت یکان بیت من بمنزلهٔ کتابی است سماعت از اہل وثوق که جار اللہ زمخشری مصنف
کشاف در مذمت اہل تصوف این دو بیت گفته بود **شعر** ایا جیل التصوف شر جیل + لقد جئتم
بامر مستحیل + اقال اللہ فی القران قولاً + کلوا مثل البهایم وارقصوا لی + شیخ سیف الدین
در جواب او این دو بیت بنشت **شعر** ایا جیل التصوف خیر جیل + شرحتم کل امر مستحیل +
لقال اللہ فی القران حقاً + کلوا من طیبٰت واشکروا لی + اما نظم او درین زمین هنوز نادر
رسیده است این دو بیت نیز از گفتار اوست **رباعی** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد + با فقر اگر بود
هوس ملک سنجرم + تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب + صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم + خواجه
قطب الدین بختیار اوشی رحمة اللہ علیه در دلیل العارفین ملفوظ پیر خود خواجه معین الدین حسن سنجری
رحمة اللہ علیه آورده است که روز دوشنبه سعادت پابوس حاصل گشت آن روز شیخ شهاب الدین
سهروردی وخواجه اجل سروری وشیخ سیف الدین باخرزی برآی دیدن آمده بودند سخن دران
افتاد که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی است که چون بلا باید و رسد
بطوع و رغبت آن بلا را قبول کند بعده شیخ شهاب الدین سهروردی فرمود که در محبت صادق
کسی است که چون او در عالم شوق واشتیاق باشد اگر صد هزار تیغ بران بر سر او رسد او را خبر نباشد
ونگوید از کجاست بعد ازان خواجه اجل سروری رحمة اللہ علیه فرمود که خیر صادق در محبت کسی است
که اگر او را از ره بکشند و بر سر آن بسوزند و خاکستر کنند دران دم نزند وساکت باشد بعد ازان
شیخ سیف الدین باخرزی رحمة اللہ علیه فرمود که خیر صادق در محبت کسی است که او را ضربی والمی
برسد او در مشاهده دوست فراموش کند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه خواجه فرمود که این سخن شیخ
سیف الدین نزدیک تر است زیرا که در آثار الاولیا نوشته دیده ام که وقتی رابعه بصری رضی اللہ عنها
وخواجه حسن بصری ومالک دینار وخواجه شقیق بلخی هر همه یکجا نشسته بودند در بصره سخن در صدق
ومحبت مولی میگفتند چون نوبت رابعه بصریه رسید فرمود صادق در دوستی مولی آن کسی است او را
المی رسد در مشاهده دوست آن را فراموش گرداند پس ما را نیز اقرار است بسخن شیخ سیف الدین

باخرزی که سخن همین است و در خیر المجالس ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود مذکور است که وقتی شیخ سیف الدین
باخرزی تذکیر میگفت تذکیر گرم شد که وقتی بالای منبر نزدیک سقف سوراخ بود ماری از ان سوراخ
بیرون آمد و کفچه کرد و ایستاد خلق دیدن گرفت یکی دید دیگری دید همه خلق دیدن گرفتند گفت چیست
گفتند ماری بیرون آمده است گفت او را تشویش ندهید که بشنیدن سخن خدای آمده است چون شیخ
از منبر فرود آمد مار در سوراخ در رفت در راحت القلوب ملفوظ شیخ فرید الدین اجودهنی رحمة الله علیه
آورده است که شیخ سیف الدین باخرزی را رسم بود که نماز شام بگذاردی هما نجا در خواب شدی
تا ثلثی شب بگذشتی بر خاستی امام موذن حاضر بودندی نماز خفتن بگذاردی و بیدار بودی تا صبح
عمر او همچنین بگذشت تا اینجا سخن راحت القلوب بود اکنون باید دانست آنکه گفته اند که نوم
بین العشائین مکروه است آن در حق کسی که قیام شب ندارد مگر همان بین العشائین زیرا که
در قیام لیل تقسیم شب در قوت القلوب برین طریق ذکر کرده است و ان احب المرید نام ثلث
اللیل الاول وقام نصفه و نام سدسه الاخر و ان اراد نام نصفه وقام ثلثه و نام
سدسه الاخر یعنی اگر دوست دارد مرید خواب کند ثلث اول شب و قیام کند نصف شب و خواب
کند سدس آخر شب و اگر خواهد خواب کند نیم شب و قیام کند ثلث شب و خواب کند سدس آخر
شب و در عوارف نیز بدین طریق آورده است و اگر حمل کنند که خواب بعد العشا مراد است تقسیم شب
مذکور مستقیم نیاید زیرا که وقت عشا بعد سه طاس گهری که در دیار میزنند در می آید و آن عشر شب است
زیرا که تمام شب در هوای معتدل که دران درازی روز و شب برابر میشود شصت طاس شب و ان
دو طاس در گذاردن عشا بگذرد پنج طاس اول شب در بیداری بگذرد و آن سدس شب است
تقسیم شب آن هنگام بدین طریق آید که سدس اول شب بیدار باشد و سدس دویم در خواب شود
بعد و در نصف شب قیام کند بعد سدس آخر در خواب شود و نیز از دو تقسیمی که در قوت القلوب کرده
است شب را لازم می آید که عشا را تاخیر کند تا نیم شب و تا آن وقت تاخیر مستحب نیست مباح است
برای احیای شب ترک مستحب جایز میدارد و هم در قوت القلوب آورده است و کان منهم

من ینام اول اللیل فاذا وقت انتبه احیی بقیة لیلة و لم یعد لنومه ثانیة یعنی و بود که
بعضی از قایمان شب کسی که خواب میکرد در اول شب پس هر وقت که بیدار شدی زنده داشتی بقیه شب
را و باز نگشتی مر خواب را دوم بار میتواند که شیخ سیف الدین خود را مانند خواب کنندگان میکردی و در
عبادت فکری مشغول میشدی تا ثلث شب و محافظت ثلث شب و لیل برین است نایم حقیقی
محافظت ثلث شب بدوام نتواند کرد **نقلست** از برهان الاتقیا شخصی بروی در آمد
و سیصد دینار سوال کرد فرمود خادم را سه نان بر دست خواهنده بده سه نان بر دست داد خواهنده
ستد بیرون آمد شخصی پرسید ترا چه عطا کرد گفت سیصد دینار خواستم سه نان داد گفت خواجه سیصد دینار
بستان و نان بمن ده نان بدو داد و سیصد دینار بستد او گفت خواجه را یگان فروختی **نقل است**
روزی مردی بخدمت شیخ سیف الدین قدس سره العزیز بیامد و گفت یا امام من مالی کامگاری
داشتم امروز مدتی است که در مال من نقصانی پیدا شده است و وقت از وقتی تقسیم را زحمت می شود
فرمود چون مومن را در مال قصوری پیدا شود و در نفس مرضی حادث شود دلیل بر صحت ایمان او باشد
**نقل است** از فواید الفواد ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه که شبی شیخ سعد الدین حمویه را در
خواب نمودند که برو شیخ سیف الدین باخرزی را به بین چون شیخ سعد الدین بیدار شد از مقام
خود روان گردید از آن مقام که او بوده است تا آنجا که شیخ سیف الدین باخرزی بود سه ماهی راه
بود و شیخ سیف الدین را نیز نمودند که شیخ سعد الدین حمویه را بر تو میفرستم الغرض چون شیخ
سعد الدین راه سه ماهه را قطع کرد سه منزل ماند که شیخ سیف الدین باخرزی برسد کسی را بر شیخ
سیف الدین فرستاد و گفت که من سه ماهه راه برای دیدن تو قطع کرده ام تو سه منزل مرا استقبال
کن و بیا چون این پیغام بشیخ سیف الدین باخرزی رسید گفت او فضول است مرا نه بیند شیخ سعد الدین
همانجا که بود برحمت حق پیوست و بشیخ سیف الدین نرسید و در راحت القلوب ملفوظ شیخ نصیر الدین
محمود که بتالیف محمد ابو بکر فرسواری جمع شده است آورده است که شیخ سعد الدین حمویه و شیخ سیف الدین
رحمهما الله هر دو خلیفه شیخ نجم الدین کبری بوده اند و نیز **نقل است** از فواید الفواد که روزی سخن در خلافت



درویشان افتاد و معامله ایشان با اهل خصومت فرمود که بادشاهی بود او را تارانی میگفتند مگر او را
بغو غا بکشتند و این تارانی با شیخ سیف الدین باخرزی علیه الرحمة تعظیم محبت داشتی بعد از انکه او کشته شد
دیگری را بادشاه کردند این بادشاه بجای او نشست بر و ساعئی مقرب بکند و این ساعئ با شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیه خصومت داشت چون ساعی را محل سخن شد با بادشاه گفت اگر میخواهی که ملک
بر تو مقرر ماند شیخ سیف الدین را از میان برگیر که تبدیل و تحویل ملکها از و میشود بادشاه چون این
بشنید همان ساعی را فرمود که هم تو برو و هر گونه که دانی شیخ را بیار ساعی برفت و شیخ سیف الدین
را پیش برد مگر بی ادبانه دستار در گردن باستخفاف دیگر الغرض چون شیخ سیف الدین رحمة الله علیه
در آمد همین که نظر بادشاه بر و افتاد تا او را چه نمودند در حال از تخت فرو د آمد بمعذرت تمام
دست و پای شیخ بوسیدن گرفت اسپ و خدمتی پیش آورد و عذرها خواست و گفت من چنین
نگفته بودم فی الجمله شیخ از پیش بادشاه بازگشت و بخانه آمد دوم روز آن بادشاه ساعی را دست
و پای بسته بخدمت شیخ فرستاد و گفت من حکم کرده ام که این ساعی کشتنی است اکنون او را بر تو فرستاده ام
هر نوع که ترا باید بکش شیخ چون آن ساعی را بدید در حال دست و پای او را باز کرد و جامه
خود او را پوشانید و گفت امروز برابر من در تذکیر بیا آنروز دوشنبه بود و عدهٔ تذکیر شیخ بود
شیخ در مسجد در آمد و آن ساعی را برابر خود آورد آنگاه بالای منبر رفت و این بگفت **بیت**
آنها که بجای من بدیها کردند ❊ گر دست دهد بجز نکوی نکنم ❊ **نقل است** از راحت القلوب
ملفوظ شیخ الاسلام شیخ فریدالدین اجودهنی رحمة الله علیه که شیخ فریدالدین رحمة الله گفت طرف
بخارا شدم شیخ سیف الدین را دریافتم پیری با عظمت و با هیبت بود چون سر در جماعت خانه
ایشان کردم روی بر زمین آوردم فرمان شد بنشین نشستم هر بار که نظر بجانب من میکردی
میفرمودی که این کودک از مشایخ روزگار گردد همه عالم مریدان او و فرزندان او گردند آنگاه
گلیم سیاه که بر دوش داشت بسوی من انداخت فرمود بپوش پوشیدم چند روز نیز ملازم صحبت
ایشان بودم هیچ روزی نبود که هزار مرد با بیش در مانده ایشان طعام نخوردی آنزمان

که طعام نماندی هر آینده که بیامدی محروم نماندی البته چیزی بروعطا شدی **نقل است** از فوائد الفواد
ملفوظ نظام الدین رحمة الله که در بخارا کودکی بود طایفه پریان می رنجانیدند هر نماز شامی از
مقامی که او بود در می ربودند و درختی بود میانه خانه ایشان آن کودک را بران درخت می نشاندند
و می رفتند تا مادر و پدر او در محافظت آن کودک هر چند که احتیاط کردند و در حجره پنهان کردند
و در حجره قفل کردند چون نماز شام شد آن کودک را بر آن درخت دیدند چون عجز و اضطرار
ایشان بسیار شد او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی آوردند و صورت حال باز نمودند شیخ
فرمود تا سر آن کودک بتراشیدند کلاهی بر سر او نهادند او را تلقین کرد که اگر بار دیگر آن طایفه
بر تو آیند تو بگوی که من مرید شیخ و محلوق شدم و کلاه بنمای و بگوی که این کلاه از شیخ یافته ام
چون کودک را در خانه آوردند آن طایفه بیامدند کودک گفت من پیش شیخ محلوق شدم و کلاه
بنمود ایشان با همدگر گفتند که کدام بدبخت این را پیش شیخ برد این بگفتند و برفتند پیش نیامدند
**نقل است** از راحت القلوب ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود رحمة الله علیه که شبی از شبها خدابنده
که مغل بادشاه بود شیخ سیف الدین را در خواب دید گوئی شیخ جبه سبز و دستار مصری بسته
نشسته بودند و مرا کلمه عرض میکردند و من مسلمان پیش شیخ شده ام چون روز شد خدا
بنده بر فور مسلمان شد بعده این خواب پیش حرم خود گفت حرم نیز در حال مسلمان شد بعده
پیش شیخ متعلقان و ارکان دولت و لشکر خود گفت ایشان نیز مسلمان شدند بعده
عرضه داشتی بخدمت شیخ سیف الدین رحمه الله فرستاد دران نوشته که فلان شب بدین سگ
خدمت شیخ را بخواب دیدم گوئی خدمت شیخ مرا کلمه عرض میکنند و من مسلمان شده ام اکنون از
من و حرم من و جمله متعلقان و ارکان دولت و لشکر همه مسلمان شده ایم این زمان
به نیت زیارت شیخ در بخارا میرسم خدمت شیخ خلق بخارا را بگویند تا هیچ خوفی و هراسی در دل
خود جای ندهند و ندانند که من برای گرفتن بخارا میرسم چون خدابنده نزدیک بخارا
رسید فرود آمد شیخ را خبر کردند شیخ سیف الدین رحمة الله علیه گفته فرستاد که تو با چند نفر سوار

درون بخارا بیا چون تو باز گردی و بروی بتدریج لشکر دیگر بیاید خدابنده با چند سوار هم در بخارا
درآمد چون بنزدیک خانقاه رسید خبر بخدمت شیخ کردند که خدابنده میر شیخ سیف الدین رحمه الله خادم
را فرمود که آن جبه سبز و دستار مصری که داشته اند بیار تا بپوشم یاران عرض داشتند که خدابنده
چه کس است که از سبب او سنگه میگردانند شیخ سیف الدین رحمة الله علیه فرمود که خدابنده مرا بدین جامه
در خواب دیده است اکنون این جامه را میپوشم تا او خواب خود را راست داند و در اعتقاد بیفزاید
خدابنده با چند نفر سوار هم بخدمت شیخ بیامد تحف و هدایا بیاورد بتجدید مسلمان شد شیخ تعظیم داشت
بعد از سیوم روز وداع شد درین سه روز ترتیب معاش لشکر او شیخ کردند چون او باز گشت لشکر
دیگر بتدریج می آمدند قدمبوس شیخ میکردند و باز میگشتند بعده فرمود که اول او را خربنده میگفتند
بعد از آن که مسلمان شد خدابنده خطاب شد در خیر المجالس در ملفوظ شیخ نصیر الدین محمود این
حکایت ذکر کرده است بدین عبارت که قید و بادشاه مغل بود چون او مرد پسر او که او را خربنده
میگفتند بادشاه شد شبی سالار شبها در خواب دید که پیش شیخ سیف الدین باخرزی مسلمان
شده است تا آخر قصه ذکر کرده است در آخر گفته است خربنده حوالی بخارا لشکر فرود آورد
خود با حرم و پسران بخدمت شیخ آمد خبر کردند که خربنده آمده است شیخ گفت خربنده مگوئید
خدابنده گوئید بعد از آن خدابنده گفتند که **نقل است** از فوائد الفواد که شیخ سیف الدین
باخرزی پیر خود را در خواب دید که او را میگوید که اشتیاق بسیار شد بیا چون شیخ سیف الدین این
خواب دید در آن هفته تذکیر کرد و در تذکیر همه ذکر فراق و وداع بود آنگاه خواند **بیت**
رفتم ای یاران بسامان خیرباد * نیست آسان کردن از جان خیرباد * بعد از آن روی سوی جمع
کرد و گفت ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که پیر من مرا در خواب گفته است بیا من میروم
خیرباد این بگفت و فرود آمد نقل همدران نزدیکی بود در رحمة الله علیه **نقل است** از راحت القلوب
که دران شب که نقل خواهد کرد جمله اصحاب او نشسته بودند مشعله میسوخت شیخ سیف الدین رحمه الله
در تلاوت قرآن مشغول می بود ثلثی از شب گذشته بود که ختم قرآن کرد و باز ختم آغاز کرد که ازین

صوف پوشیده و سیب در دست گرفته بیامد و روی بر زمین نهاد و آن سیب را بر دست شیخ داد همین که شیخ آن سیب را در دست گرفت و یاران را وداع کرد و سیب را بوی کرد بمجرد بوی کردن جان را بحق داد

بیت

در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند ٭ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ٭

## ذکر خواجه بدر الدین سمرقندی رحمة الله علیه

آن بدر سماء طریقت آن شمس آسمان حقیقت آن مرشد راه استقامت آن ماحی رسوم اهل بدعت آن امام دین محمدی خواجه بدر الدین سمرقندی از محققان مشایخ عصر بود بسیار بزرگان طریقت را در یافته بود تربیت و خلافت از شیخ الاسلام شیخ سیف الدین باخرزی داشت در جمیع علوم دین کامل بود و در ریاضت و مجاهده راسخ بود طریق شطار و محبان حق داشت بزبان حال همیشه گفتی طلب علوم دین لازم گیرید و بدان عمل کنید و عمل را خالص برای خدا گردانید که علم بی عمل سود ندارد و عمل بی اخلاص ثمره ندارد و طالب کرامت مباشید استقامت[۱] در عبادت مکرم بجوئید که الاستقامة فوق الکرامة تا مکاشف بیقین شوید و بنیاد و بنا قواعد طریقت در هند استوار کنید و از متابعان او شدند بیش از آن عوام و خواص الا من شاء الله[۲] شیخی هر آینه بر اظهار خوارق عادت و کرامت کرده بودند معلوم است در عهد خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه در هند بسیار محققان اهل طریقت بودند چنانچه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین ذکریا و شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری و شیخ الاسلام دهلی و شیخ الاسلام خواجه بدر الدین سمرقندی صاحب این ذکر و شیخ الاسلام شیخ معین الدین سنجری پیر خواجه قطب الدین مذکور رحمة الله علیهم اجمعین اما رجوع خلق عام و خواص الا من شاء چنانچه بر خواجه قطب الدین بختیار بود بر هیچ یکی ازین بزرگوار نبود و این از آن سبب بود که خوارق عادت و کرامت از خواجه قطب الدین بسیار بود خدای داند تا ایشان را درین اظهار کرامت چه نیت باعث افتاد لیکن خواجه معین الدین سنجری پیر ایشان از اظهار کرامت از خواجه قطب الدین بختیار خوش نیامد باز داشت کرد در سراج العارفین ملفوظ شیخ نظام الدین رحمة الله علیه آورده است که وقتی شیخ معین الدین از طرف اجمیر در دهلی آمده بود و در دهلی شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام شهر بود مردی بزرگ صاحب ولایت بود شیخ معین الدین را نیست دیدن او شد در خانه

[۱] یعنی استقامت در عبادت عمل کردن است ۱۲ منه

[۲] لیکن هر کسی خواهد بسوی او ۱۲ منه

او رفت داو در صحن خانه چبوتره عمارت میکرد چون نظر شیخ معین الدین بروی افتاد او روی گردانید
خدمت شیخ طرف دیگر رفت باز روی گردانید تا هر طرفی که میرفت همچنین روی میگردانید خدمت شیخ
معین الدین قدس الله روحه یکایک رفت دست او بگرفت شیخ نجم الدین آغاز کرد آن بختیار
را چرا بر ما گذاشته او را منع نکنی گفت منع خواهم کرد و در آن وقت صیت و آوازه شیخ قطب الدین
در شهر قوی بود و همه شهر رخ بر شیخ قطب الدین آورده بود القصه چون شیخ معین الدین در خانه آمد شیخ
قطب الدین را فرمود که بختیار یکبار چنان مشهور شدی که خلق از دست تو شکایت کردن گرفت از اینجا
برخیز در اجمیر بیا بنشین من پیش تو می ایستم خدمت شیخ قطب الدین آغاز کرد خواجه مرا چه مجال آن باشد
که پیش تو توانم ایستاد فکیف که بنشینم تا اینجا سخن سراج العارفین تمام شد مقصود آنست در آنچه
خواجه بدر الدین سمرقندی در دهلی بود خلق الله همه میدانستند شیخ کسی که ازو اظهار کرامت شود
واز کسی که اظهار کرامت نباشد او شیخ نیست و چنین نیست بلکه کار بر عکس اینست یعنی شیخی استقامت
در دین و کشف یقین و پوشیدن کرامت است اگر خدا تعالی کرامت روزی کرده باشد و اگر کرامت روزی
نکرده باشد و کشف یقین شده باشد او بی نیاز است از کرامت شیخی را کرامت امری لازم نیست اگر کرامت
باشد با کشف و یقین نیکو است و اگر کشف یقین شده باشد و کرامت نباشد نیکوتر و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین
سهروردی رحمة الله عنه در عوارف در باب سیوم آورده است که گشاده شود بر بعضی صادقان بابی از کرامت
و حکمت در آن آنست که ایشان را یقین زیادت شود پس قوی گردند بر زهد و بر مخالفت نفس و بعضی
بندگان مکاشف میشوند بصرف یقین و برداشته میشود از دل ایشان حجاب و ایشان بی نیاز
شوند از کرامت و تمام تراند از روی استعداد و اهلیت از فریق اول تا اینجا حاصل عبارت عوارف
است آمدیم بر سر سخن خواجه بدر الدین سمرقندی خلق الله را تحریص بر طلب استقامت کرده و دلهای
طالبان را از شائبه طلب کرامت خالی گردانید کسانیکه خدمت و صحبت او حاصل کردند استقامت
در دین یافتند و راه مشایخ طریقت دریافتند و مذهب ایشان فهم کردند دیگران همه بر معتقد قدیم
خویش ماندند خواجه بدر الدین سمرقندی در سماع حالی رفیع داشت وقتی پیش او چنگ میزدند بزرگی

در مجلس او حاضر بود از شنیدن آواز چنگ انکار داشت بسبب آنکه چنگ از مزامیر است از مجلس برخواست
در گوشه رفته بنشست چون خواجه را ذوق سماع در گرفت آن بزرگ که در گوشه نشسته بود چنان
ذوق سماع او را در گرفت که محاسن مبارک خود را گرفته بیامد و دستار خود را فرود آورد
بالای چنگ نهاد هر آینه سماع چنین می باید که از برکت ذوق او دیگر آنرا ذوق حاصل شود و روش
خواجه بدرالدین سمرقندی از روش مشایخ هند ممتاز بود مشایخ هند اکثر ارباب معامله بودند و بعضی
اصحاب ریاضت و مجاهدات بودند و خواجه بدرالدین سمرقندی طریق شطار محبان حق داشت
و بیان این هر سه طریق در ذکر خواجه نجم الدین کبری پیش رفته است بنا طریق شطار بر موت
ارادی است سالکان این راه مخاطب بقول موتوا قبل ان تموتوا اند سایران الی الله و طائران
الی الله اند اول قدم بر جان نهند خانمان در نظر نیارند جان در بازند و شیر مردی باید که درین راه
قدم نهد و خود را العدم در دهد طالبان مراد درجات و کرامات دیگر اند طالبان کریم و اهل برخاست
و نام او دیگر اند بیت کفر کافر را و دین دیندار را + ذرهٔ دردی دل عطار را + سالکان
این راه مجذوبان حق باشد + ذکر خواجه رکن الدین فردوسی رحمة الله علیه آن مجذوب
سالک راه کمل مجذوبان آن سایر طریق شطار از محبان آن رکن طریقت و شریعت آن
اهل حقیقت و معرفت آن صاحب فیض چون فیض او شیخ الاسلام خواجه رکن الدین فردوسی
راسخ ترین اهل طریقت بود از صغر با کمال شیخی در تربیت پیر بر آمد سیر طریقت شطار محبان
خدای که طریق شیر مردان و مجذوبان حق است او را به برکت کثرت خدمت و صحبت پیر
میسر گشت از راویان حکایت مسموع است که خواجه بدرالدین سمرقندی پیر خواجه رکن الدین
فردوسی شبی در خواب دید که سید السادات سید امیر خورد ساکن نونهته پسری را در کنار او
نهاده است و این سید امیر خورد مردی بزرگ اهل کشف و کرامت بود خواجه بدرالدین
سمرقندی خواب خود بر سید مذکور گفت سید فرمود آن بعد چندگاه بر شما خواهد رسید و این سید
امیر خورد را دختری بود در حد بلاغت رسیده قوم سید هر بار سید را میگفت که دختر بالغ شده است



او را جایگیر باید کرد سید میفرمود برای کسی که نوشته اند او خواهد آمد بعد مدت خدمتی شیخ عماد الدین
فردوسی باد و پسران یکی جوان شیخ نظام الدین نام دوم صغیر شیخ رکن الدین نام در خانقاه
خدمت سید رسیدند سید باعزاز واکرام پیش آمد بر قوم خود گفت نصیب کسی که دختر بود اورسید
بعده چون کار خیر شد پسر بزرگ با سترضای پدر مسافر شد در طلب حق غربت اختیار کرد که دران
انکسار و قهر نفس است نظر شیخ عماد الدین فردوسی بر شیخ رکن الدین پسر صغیر افتاد گریست سید
امیر خورد پرسید چرا میگری گفت این نیز چون بالغ شود از من جدا گردد و مادر وصیت کرده
بود که این را از خود جدا نکنی سید گفت این از تو جدا نخواهد شد واین مرا امر نبی است بهتر از
تو او تربیت خواهد کرد سید امیر خورد کسی را بر خواجه بدر الدین سمرقندی فرستاد و گفت که آن
پسر که شما در خواب یافته بودید رسید آن پسر معنوی شما است خواجه بدر الدین سمرقندی آمد بانواع
اعزاز خواجه رکن الدین را در خانه برد و در پرورش او شفقت فراوان ارزانی داشت و با حسن
احوال تربیت کرد چون جوان شد علم دین آموخت و در طریقت تربیت کرد چون در طریقت بکمال
رسید خلافت داد مجاز طریقت گردانید خواجه رکن الدین فردوسی برکت صحبت و خدمت او
کمال حاصل کرد مشایخ عصر پرورش و طریقت او غبطه داشتند شیخ نظام الدین رحمة الله علیه
پاکتر از آن بود که از وی حسد بیاید اما معامله مریدان و معتقدان او حسد بود منتظر مصایب
و حوادث می بودند اگر چیزی از مصایب روزگار و حوادث دهر بخواجه رکن الدین فردوسی
رسیدی زبان دراز میکردند و میگفتند که این مصیبت و این حادثه خواجه رکن الدین
را حادثه از نفس شیخ نظام وگرانی دل اوریسد و معلوم است که تمام خلق دهلی معتقد
شیخ نظام الدین بودند همه را همت حسد بر خواجه رکن الدین بود معلوم نیست این حسد مریدان
و معتقدان شیخ نظام الدین از چه بود و منشار این چیست والله اعلم میان این هردو بزرگان
مناظره در دین بوده باشد معتقدان و مریدان شیخ نظام الدین آن مناظره را عداوت
می پنداشتند و دل بر حسد می گماشتند لیکن خواجه رکن الدین فردوسی در مشاهده حق چنان

مستغرق بود که پیش او همه معذور بودند و هر نیک و بد که او را می رسید همه از حق میدید و بحق میدید
وحق میدید اهل کرامت در پندار کرامت خود مغرور و محققان بدیدار حق مسرور آنانکه اسقاط
اضافه کردند در بهشتی افتادند که مقابل او دوزخی نیست و مقال حال ایشان اینست مصرع
ای مورشیت خوش بادای ما رسلام علیک * اما از انجا که سنت الهی جاری برینست که عاقبت
محسود محمود باشد و بانکه خواجه رکن الدین در هند چنان برآمد که بعرب و عجم رسید شجره معظمه پیران
راسکه بنام آوردند پیران فردوس گفتند و پیوستگان این شجره را در هند بنام او میخوانند فردوسی
میگویند الالقاب تنزل من السماء ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و اگر این فضل درباب
خواجه رکن الدین نمی بودی پیران این شجره را سهروردی میگفتند نسبت بخواجه ضیاء الدین ابو النجیب
سهروردی دارند باشطار طریق میگفتند چنانچه پیوستگان خواجه نجم الدین را میگویند خواجه رکن الدین
در تربیت مشغول بمکتوبی نوشته است تحفه است برای مشغولی اهل توحید و آن مکتوب مشهور است
صدر مکتوب اینست ای عزیز مشغولی آنست که دائم در یاد او باشی و یاد او نه آنست که یاد
حروف و اصوات کنی که آن غیر اوست و در ذکر فراموشی غیر او باید چنانکه فرمود و اذکر ربک
اذا نسیت بلکه یاد آوان بود که ذاکر باشی ذات بی کیف او را با صفات بیچون او را ای عزیز
چون چیزی ندیده باشی یاد او چگونه کنی و او بچه وجه در خاطر تو بگذرد اکنون بدانکه نظم چو آدم
را فرستادیم بیرون * جمال خویش در صحرا نهادیم * این مقدار عبارت مکتوب برای آن نوشته شد
تا تعریف مکتوب حاصل شود بعضی مردمان این مکتوب را نسبت بشیخ رکن الدین ابو الفتح میکنند لیکن
روش شیخ رکن الدین ابو الفتح موافق مضمون مکتوب نیست فردوسی و سهروردی اگرچه اتحاد مذهب
دارند و از یک شجره اند هم فرق است میان روش شیخ شهاب الدین سهروردی و روش خواجه
نجم الدین کبری هر که کلمات این هر دو بزرگوار و کلمات متابعان این هر دو بزرگوار مطالعه
کرده باشد پیش او پوشیده نماند و بعضی این مکتوب را نسبت بمولانا رکن الدین پسر مولانا
شهاب الدین امام شیخ نظام الدین کنند اما روش خاندان چشت در هند مشهور است پیش ایشان

پوشیده نیست که مضمون مکتوب از روش ایشان البعد البعید است دلیلی قوی برین که این مکتوب خواجه
رکن الدین فردوسی است آنست که بقلم شیخ الاسلام شیخ مظفر شمس بلخی رحمة الله علیه سخنی بطریق فایده
ازین مکتوب نوشته دیده شده است واین استفاده خدمت شیخ مظفر مرحوم از مکتوب مذکور دلیل تر این
است که مکتوب مذکور مکتوب خواجه رکن الدین فردوسی است زیراکه خدمت شیخ مظفر عاشق ولایت
پیر خود بود استفاده از غیر پیر خود روا نداشتی لیکن سرّ پیر پیر است اگرچه بوسایط باشد وکیفیت مکتوب
مذکور سبب آن نوشته شد که پیوستگان این خاندان برین مکتوب رغبت کنند وبموجب مکتوب عمل
کنند موجب نجات ایشان گردد والله الموفق علی ذلک **ذکر خواجه نجیب الدین**
**فردوسی رحمة الله علیه** آن شیخ امام آن صاحب فقر تمام آن راسخ طریقت آن مکاشف
حقیقت آن سرحلقه مجردان آن سرور مفردان آن مجموع اهل صفا آن سرچشمه مردان خدا
آن عالی همت همتش برتر از عرش وکرسی شیخ الاسلام خواجه نجیب الدین فردوسی شیخی کامل بود بیعت شرع
کرده طریقت رفته حقیقت حال او گشته هر که بدو پیوست نجات یافت آنچه شرایط مقتدای در راه
دین بزرگان دین نهاده اند در وی همه بحقیقت موجود بود اختیار گم نامی داشت از شهرت واسباب
شهرت بری بود اولیائی تحت قبائی در شان او مسلم بود مرشد کامل بود کیمیاگری صحبت او منزل غش
وجود مرید آمد شیخ الاسلام شیخ شرف الدین منیری بخدمت قلیل وصحبت یسیر او بمقصود رسید و
کمال حال درویشی حاصل کرده اجازت نامه شیخ شرف الدین منیری بدوازده سال پیش از رسیدن
شیخ شرف الدین نوشته داشته بود مریدان اهل معنی داشت مولانا عالم اندپتی جامع فتاوای
تتارخانی یکی از مریدان وی بود نظمهای بامعنی دارد مناقب خواجه نجیب الدین فردوسی همه
مستور بود رحمة الله علیه پسر شیخ عماد الدین فردوسی است خلیفه وبرادر علاتی شیخ رکن الدین
فردوسی مادر او سیده ولیه صاحبه کشف وکرامت بود شیخ نظام الدین در ابتدای حال بودند که او
گفت در جبهه او نوریست که در دهلی چیزی کند که کسی نکرده است دختر سید امیر خورد بود کیفیت
تزویج او با شیخ عماد الدین فردوسی در ذکر خواجه رکن الدین فردوسی گذشته است رحمة الله علیها

خدا تعالی توفیق دهنده است ۱۲ (مجر)

دوستان من زیر قبای من اند ۱۲ (مجر)

وعلی ابہا ذکر مخدوم جہان شیخ شرف الدین احمد یحییٰ منیری رحمۃ اللہ علیہ

آن مجرد بہ تجرید توحید آن مفرد بتصحیح تفرید آن مبین دقایق مناہیج طریقت آن مظہر معانی حقیقت آن صاحب
صفا آن مرد خدا آن ساکن لجہ احدیت آن متمکن مقام زوجیت آن مبارز میادین مجاہدہ آن مالک ملک
کشف و مشاہدہ آن سیمرغ قافہ یقین آن ہمای ہمت اہل تمکین آن داؤد تخت خلافت آن سلیمان ملک
محبت و معرفت آن واقف اسرار ہدایت و رہبری شیخ جہان شرف الدین احمد یحییٰ منیری از کبار مشایخ
طریقت و عظام اہل حقیقت بود در ریاضت و مجاہدہ شانی عجیب و غریب داشت او را جذبہ سابق
بر سلوک بود سی سال در بیابانہا و کوہہا و جنگلہا در عبادت خدا مشغول بود تا او را ماسوای اللہ
بود دنیا بہ نسبت او معدوم بود وجود نداشت آخرت و نعیم آخرت بجنب او متروک بود مقصود
جانش خدای بود از جاہ دنی و منزلت آن بیزار بود از کرامت و خوارق عادت تبری داشت
در احوال حقیقت صاحب تمکین بود مرجع اہل معرفت و یقین بود در بیان دقایق طریقت و اسرار
حقیقت و معرفت عالی کلام بود در ہر طوری بیانی شافی داشت در عشق و محبت کلمات لطیفہ
و غامض دارد و در بیان علم تصوف تصنیفات او بسیار ہست اسرار توحید خواص و علم حقیقت در ہند
از و ظہور یافت کلمات موحدان و اہل حقیقت چنانچہ امام احمد غزالی و امام محمد غزالی و عین القضاۃ
و ابن عربی و خواجہ فرید الدین عطار و شیخ عراقی و مولانا جلال الدین روم بیان از و شد پیش
از و در ہند کسی کلمات این بزرگان مطالعہ نکردی و اگر مطالعہ کردی مقصود این بزرگان در
نیافتی در ملفوظ مشایخ ہند رحمۃ اللہ علیہم ذکر کلمات این بزرگان
کمتر افتادہ ہست بلکہ بعضے از مشایخ ہند بر بعضے این بزرگان
بر طریق طعنہ چیزی گفتہ اند در سراج العارفین ملفوظ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ در باب
ہشتم آوردہ ہست کہ شیخ نظام الدین فرمود کہ عین القضاۃ قاضی بچہ ہمدان بود در و فور علم
او چہ توان گفت علم ہنوزش شود فاما در بست سالگی درویشی از کجا شود در مکتوبات او کہ از
سر حال نوشتہ ہست لطائف بسیار ہست و عین القضاۃ عارف بود فاما چون کودک بود و وقت

هستی او هنوز بمحل فنا نرسیده بود در کتب خود خود را ستوده است و جا بجا سخن از حد شرع بیرون
نشانده است تا اینجا لفظ سراج العارفین است مقصود آنست که پیش از شیخ الاسلام شیخ شرف الدین
منیری در کلمات این بزرگان اعتراض داشتند در کلمات امام احمد غزالی و امام محمد غزالی اگر سخن برموز
و اشارات است اما مذهب عین القضاة و مذهب ایشان یکی است و همچنین بزرگان دیگر که ذکر کرده شده اند
هر یکی اتحاد مذهب دارند اعتراض بر همه باشد آنچه قاضی عین القضاة در توحید و وحدت گفته است
امام محمد غزالی و بزرگان دیگر گفته اند همه گفته اند بعضی بتصریح و بعضی برموز و اشارت اما بتصریح
چنانکه خواجه فریدالدین عطار رحمة الله علیه میگوید بیت ای برادر غیر حق خود نیست کس
اهل معنی را همین یک حرف بس ÷ و چنانکه مولانا جلال روم میگوید مثنوی ای قوم بحج رفته
کجائید کجائید ÷ معشوق همین جاست بیائید بیائید ÷ آنانکه طلبگار خدائید خدائید ÷ حاجت
بطلب نیست شمائید شمائید ÷ مثل این تصریح که خواجه فریدالدین و مولانا جلال روم کرده اند
قاضی عین القضاة بزرگان دیگر کمتر کرده اند اما برموز و اشارت پس چنانکه در ملتقط احیای
علوم امام محمد غزالی آمده است واما التوحيد فقد جعل الآن عبارة عن صنعة الكلام
ومعرفة طريقة المجادلة والاحاطة بمناقضات الخصوم والقدرة على التشدق بتكثير الاسولة
واثارة الشبهات وتاليف الالزامات وكان التوحيد فى العصر الاول عبارة عن امر آخر لا يفهمه
اكثر المتكلمين وان فهموه لم يتصفوا به وهو ان يرى الامور كلها من الله تعالى رؤية يقطع التفاته
عن الاسباب والوسايط فلا يرى الخير والشر والنفع والضر الا منه وهذا مقام شريف احدى
ثمراته التوكل كما سياتى بيانه فى كتاب التوكل ومن ثمراته ترك شكاية الخلق وترك الغضب
عليهم والرضا والتسليم بحكم الله تعالى وهذا من مقامات الصديقين يعنى واما توحيد پس
بدرستی که گردانیده شد اکنون عبارت از صنعت بحث و معرفت طریق مجادله و در گرفتن
مناقضات خصمان و قدرت بر اظهار فصاحت به بسیار کردن سوالها و انگیختن شبهها و جمع کردن الزامها
و بود توحید در عصر اول عبارت از امری دیگر که فهم نکنند آن امر را اکثر متکلمان و اگر فهم کنند

آن امر را پس موصوف نشوند بدان امر و آن امر آنست که بینند کارها همه از خدا تعالی دیدنی گیرد قطع کند
التفات بیننده را از سببها و واسطها پس نه بینند خیر را و شر را و نفع را و زیان را مگر از خدای و این
مقام بزرگ است یکی از ثمرات این مقام توکل است چنانچه زود بیاید بیان آن در کتاب توکل و
از ثمرات این مقام ترک شکایت خلق است و ترک غضب است بر ایشان و رضا و تسلیم است بحکم خدای تعالی
و این مقام از مقامات صدیقانست این سخن امام محمد غزالی در توحید خواص موافق سخن قاضی
عین القضاة است و شیخ شرف الدین منیری قاضی عین القضاة را در کلمات خود بسیار ستوده است
جای بدین عبارت ذکر کرده است که آن عاشق فانی عین القضاة همدانی و جای بدین عبارت است که
آنست یزدانی قاضی عین القضاة همدانی و در معدن المعانی ملفوظ خود در باب بستم فرمود اگر چه بسی کسی
در علم و معرفت چیزی چیزی نوشته اند فاما چنانکه عین القضاة نوشته است بر قانون و مقتضای
تمهیدات اصول دین کم کسی نوشته است و مشکلات بسیار ازان حل میشود اما دریافت و ادراک معنویات
کلمات او را اطلاع بر اصول و قانون این طایفه باید که بود و اگر نه بر قواعد دین بعضی کلمات او را
تقریر نتوان کرد حاضری درین محل ذکر عوارف کرد فرمود اگر چه عوارف کتابی معتبر است در باب تصوف
و احکام طریقت و مذهب این طایفه بدان تحقیق می شود و هر چند مصنف آن برتر ازان بوده است
که بهتر ازان و بیشتر ازان آوردی و این نزول بود از وی در مقام مریدان و مبتدیان و وفور
علم و کثرت معانی او معروف و مشهور است اما مکتوبات عین القضاة چیزی دیگر است آمدیم بر سر سخن
پیش از شیخ شرف الدین منیری در هند طاقت شنیدن اسرار توحید خواص کمتر کسی را بود گفتن خود جای
دیگر است الا ما شاء الله علی سبیل الندرة احمد بهاری دیوانه شکلی بود اکثر بخدمت شیخ شرف الدین
منیری آمد و شد داشت در توحید خواص چیزهای پرسیدی و گاهی خود چیزها گفتی با شیخ انبساط
داشت در عالم دیوانگی سخنهای فراخ گفتی که خلق طاقت فهم آن نداشتی و شیخ عز کاکوی مردی
صاحب شغل بود کامل الحال بود از غایت مشغولی این مقدار راه دوری بهار از قصبه کاکو آمدن
بخدمت شیخ شرف الدین منیری میسر نیامدی چیزی اگر توحید خواص و در عشق و محبت مشکل شدی

لیکن هر چه خواست خدا تعالی بر طریق نمره ۱۲۵ ...

حل آن از شیخ شرف الدین منیری بارسال مکاتبات می جستی شیخ آنرا اجوابها نفشتی آنرا در کلمات شیخ شرف الدین
اجوبه کاکوی می نامند ماناگه آنست که این هردو بزرگان در عهد دولت سلطان فیروز در دهلی رفتند
در توحید سخنهای فراخ و شطح گفتند علمای دهلی بر سلطان فیروز گفتند که این هردو سخنهای میگویند
که شایان کشتنی شده اند سلطان محضر ساخت همه اکابر شهر را جمع کرد همه اجماع کردند آن هردو بزرگان را
کشتنند شهری همچون دهلی مجمع مشایخ و علما و فضلا و بادشاهی که چون سلطان فیروز معتقد درویشان
کسی را اینمقدار نشد که این هردو بزرگانرا به بهانهٔ دیوانگی هم رها کنانیدی چون خبر کشتن ایشان
بشیخ شرف الدین منیری رسید گفت در شهری که خون اینچنین بزرگان ریخته شود عجب بود اگر آن
شهر آبادان باند چنانکه گفت همچنان شد مدتی نگذشته بود که هم در حیات سلطان فیروز مقدمهٔ خرابی
پدید آمد در شهر سلطان فیروز را بآن شوکتی که داشت ضابطه نماند پسر سلطان با خانجهان وزیر در
آویخت خیلی مسلمان دران حادثه کشته شدند شهر روی بخرابی آورد بعد ازان بندگان سلطان دهلی
را گرفتند و با پسر سلطان در آویختند بعد ازان مغلان آمدند دهلی را زیر و زبر ساختند والله غالب علی
امره سخن از کجا بکجا رسید الکلام یجر الی الکلام بر سر سخن باز آییم شیخ شرف الدین منیری شیخی
بزرگ بود از ابتدا تا انتها محفوظ بود صغیره ازو در وجود نیامد پدر و مادر او پیش از آمدن او در
وجود مبشر بزرگی او شده بودند از راویان حکایت سماعست که شیخ یحیی پدر شیخ شرف الدین
منیری بر مولانا تقی الدین عربی ساکن خطهٔ مهون صاحب ملتقط احیای علوم اعتقاد داشت شاید
ارادت هم بر مولانای مذکور بوده باشد از منیر در مهون برای ملاقات و زیارت او قصد میکرد هر بار که
شیخ یحیی پیش رفت مولانا بر میخواست و تعظیم میکرد و پشت او می بوسید تا وقتی بر معتاد خود مولانای مذکور
رفت مولانا او را تعظیم نکرد شیخ یحیی در خود منفعل گشت که چیست که مولانا ترک معتاد خود کرده است مولانا
باشراق باطن دریافت گفت ما کسی را که تعظیم میکردیم در شکم مادر رفت و نیز مسموع است که مادر شیخ
شرف الدین منیری ایشانرا در آوان بچگی هیچ وقتی بی وضو شیر نداده است و روزی در گاهواره
در خانه خالی گذاشته در خانه دیگر رفت بعد زمانی آمد و دید مردی نزدیک گاهواره نشسته است

۴۸
الله تعالی غالب است
به حکم خود و ۱۴ ج

۴۹
سخنها میگفتند
بوی سخنهای
دیگر ۱۲ دیگر

مگس میراند گاهواره را می جنباند دهشت خورد آن مرد غایب گشت چون از دهشت قرار گرفت بر حال
خود آمد کیفیت بر پدر خود گفت پدرش گفت مترس آن مرد خواجه خضر بود صلوات الله علیه که گاهواره
می جنبانید و محافظت بچه میکرد ای پسر تو بزرگ خواهد شد خواجه مرا عتاب میکرد که دختر تو بچه را در
خانه خالی تنها گذاشته رفته که بچه را در خانه خالی گذاشته نروند زیرا چه خوف نظر آسیب باشد
و پدر مادر شیخ شرف الدین منیری مردی بزرگ بود قاضی شهاب الدین نام داشت سبحان الله کسی
که در آوان بچگی و در شکم مادر و در صلب پدر مکرم و معظم باشد مناقب او چه توان گفت تا ساعت
چون ببلاغت رسید و در تعلیم علوم دین مشغول شد علوم دین بکمال حاصل کرد در آن وقت آوازه
عظمت و بزرگی و دانشمندی مولانا اشرف الدین توامه در ولایت هند بلکه در عرب و عجم برآمده
بود در جمیع علوم کمال داشت تا علم کیمیا و همیا و سیمیا نیز بروجه کمال داشت در علم دین مرجع علما
دین بود عوام و خواص امرا و ملوک همه معتقد و مطیع و منقاد وی بودند در علم سیمیا عجایبها بخلق می نمودی
از غایت التقیا و خلق بادشاه دهلی بترسید که نباید که ملک را بگیرد بحیله مولانا را در سنارگانون روان
داشت در آن وقت ولایت بنگاله در ضبط بادشاه دهلی بود مولانا نیز بفراست دریافت از انجا
که اطاعت اوالامر واجب است مولانا سفر سنارگانون اختیار کرد در اثنای سفر در قصبه منیر رسید
شیخ شرف الدین منیری برای ملاقات رفت بدیدن وفور علم و کمال دانشمندی مولانا اشرف الدین
توامه فریفته گشت گفت تحقیق علوم دین در خدمت و صحبت بغیر اینچنین محققی حاصل نگردد عزم
کرد که در خدمت مولانا اشرف الدین توامه نیز بدیدن قابلیت و روش صلاح و تقوی شیخ شرف الدین
منیری خوش گشت گفت در تعلیم علوم دین در حق اینچنین کسی کوشش باید کرد شیخ شرف الدین
منیری با سترضای مادر و پدر برابر مولانا اشرف الدین توامه در سنارگانون رفت در تحصیل
علوم دین باقصی الغایة کوشید شب و روز در علم مشغول می بود دوران مشغولی ریاضت و مجاهده
داشت روزهای طی داشتی از غایت مشغولی در کندوری مولانا اشرف الدین توامه حاضر نمی شد
گفتی در حاضر شدن کندوری بسیار وقت ضایع میشود چون مولانا اشرف الدین توامه کیفیت حال



ودریافت برای او طعامی علیحده تعین کرد مدتی در صحبت وخدمت مولانای مذکور ماند تا آنکه تحقیق علوم
دین شد استاد خواست تا دیگر علوم نیز تلقین کند گفت مرا همین علوم دین بسنده است از انجا قصد سیر
کرد بخدمت مادر آمد و آنچه در سنارگانون در علم مشغول بود مرض حادث شده بود و اطبای آن مقام
گفتند دوای این مرض جماع است برای دفع مرض نکاح کرد از ان یک پسر شد آن پسر را تسلیم مادر
کرد و گفت این را بجای من دانید و مرا بگذارید هر جا که خواهم بروم پندارید که شرف الدین مرد
بعده طرف دهلی رفت مشایخ دهلی را دریافت گفت اگر شیخی اینست ما هم شیخیم بعده ملاقات بشیخ
نظام الدین رحمة الله علیه کرد در مجلس ایشان چیزی مذاکره علمی بود جوابهای پسندیده گفت شیخ نظام الدین
اعزاز و اکرام فرمودند و یک طبق تنبول دهانیدند و گفتند سیمرغیست نصیب دام ما نیست از انجا
در پانی پته رفت ملاقات بشیخ شرف الدین پانی پتی کرد گفت شیخ هست اما مغلوب حال است بترتیب
دیگری نمی پردازد سماعست که بعد از ان برادر بزرگ او پیش او ذکر خواجه نجیب الدین فردوسی کرد
و طریق او و مناقب او بیان نمود گفت آنکه قطب دهلی بود ما را برگ داد باز گردانید بر دیگری
چه رویم برادرش گفت در ملاقات زیانی نیست ملاقات می باید کرد چون برادر التزام نمود قصد
ملاقات کرد و روان شد در اثنای راه برگ میخورد و مقداری برگ در دستار هم بود چون قریب خانه
خواجه نجیب الدین فردوسی رسید نوع دهشت پدید آمد و انفعال حاصل شد در دل گفت من
بر شیخ نظام الدین رفته بودم در آن وقت دهشت نگرفت درین چیست که مرا دهشت میگیرد
چون بر خواجه رفت برگ همچنان در دهن بود چون نظر خواجه بروی افتاد گفت در دهن برگ و
در دستار برگ و گفتار اینکه ما هم شیخیم در حال برگ از دهن بینداخت دهشت زده خوی گرفته باادب
بنشست بعد از زمانی التماس ارادت کرد خواجه نجیب الدین او را بارادت مشرف گردانید و اجازت
نامه که بدوازده سال پیش از رسیدن او نوشته داشته بود آورده تسلیم نمود شیخ شرف الدین گفت
من هنوز خدمت شما نکرده ام و روش طریقت از شما نگرفته ام کاری که میفرمائید آن از من چگونه
در وجود خواهد آمد خواجه نجیب الدین گفت من این اجازت نامه بفرمان حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

نوشته ام نبوت ترا تربیت خواهد کرد و ولایت پیران در کار است تو اندیشه این کار مکن بعد تلقین
روش طریقت وداع کرد و گفت اگر در راه چیزی بشنوید باز نگردید یک دو منزل آمده بودند که
شنیدند که خواجه نجیب الدین فردوسی از دار فنا بدار بقا فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رحلت کرد
انا لله وانا الیه راجعون باز نگشت طرف منیر روان شد بعد مدتی در بهار رسید روزی آواز طاوس
شنید حالتی در وی پدید آمد خود را در جنگل بهیا انداخت کسی ندانست که چه شد تفحص بسیار کردند
هیچ خبر نیافتند برادران و مصاحبان اجازت نامه را و تبرکات پیر تسلیم مادر او کردند سماعت
که شیخ شرف الدین منیری می گفت که من چون بخواجه نجیب الدین فردوسی پیوستم حزنی در دل من
نهاده شد که هر روز آن حزن زیاده میشد تا در بهار رسیدم خود را در جنگل بهیا انداختم القصه مادر شیخ
شرف الدین منیری چون خبر غایب شدن او شنید بفراق او محزون گشت شبی تاریک باران
می بارید سبب فراق او میگریست و میگفت که حال آن جدا مانده درین شب چگونه خواهد بود ناگاه
دید که در صحن خانه ایستاده است گفت ای فرزند درین باران چرا در صحن ایستاده درون خانه بیا گفت
شما در صحن بیائید به بینید که من درین باران بچه طریق هستم چون مادرش در صحن آمد دید جای
که او ایستاده است هیچ بارانی نیست و جامهاش خشک است گفت ای مادر مرا خدای تعالی
برین طریق میدارد تو چرا از جهت ما اندوهگین می باشی مرا بخدای سپار و از من خشنود باش مادرش
گفت ترا بخدای سپردم و چون تو در طلب خدای از تو بدل و جان خشنودم بعد زمانی باز
غایب شد سماعت که چون در جنگل بهیا در آمد دوازده سال هیچکس خبر او نیافت بعد ازان
کسی او را در جنگل راجگیر دید بعد سالها در جنگل راجگیر برآمد که کسی ملاقات نیافتی خدای داند
که او را در بیمدت دراز در جنگل با خدا چه معامله بود سماعت وقتی او را کسی در جنگل دید دست در
درختی زده متحیر ایستاده مورچگان درون حلق می آمدند و می رفتند او را ازان حال خبر نبود
سماعت که بعد مدتی طویل بعضی کسان او را در جنگل دیدند و ملاقاتها یافتند مولانا نظام
مدنی خلیفه شیخ نظام الدین در بهار بود او چون خبر یافت که شیخ شرف الدین منیری را ملاقات

۱ه در مقام صدق نزدیک سلطان صاحب اقتدار ۱۲ (بحر)

۲ه بتحقیق ما برای الله العزت هستیم و بتحقیق سوی او بازگشت کنندگانیم ۱۲ (بحر)

می یابند برای ملاقات میرفت و تفحص میکرد و هر جا که در کوهی و جنگل مشغول می بودند در می یافت بعضی یاران
شیخ نظام الدین نیز آن وقت در بهار بودند ایشان نیز دنبال مولانا نظام مدنی میرفتند شیخ شرف الدین
منیری چون صدق طلب ایشان معاینه کرد گفت از چندان دور درین جنگل که مقام خوف ددگان
و درندگان هست میائید مراد شوار می نماید شما در شهر باشید من در روز جمعه در شهر و در مسجد جمعه
حاضر خواهم شد همانجا ملاقات خواهد شد مولانا نظام مدنی و یاران دیگر قبول کردند از ان گاه باز
او در شهر در مسجد جمعه حاضر شدی و ساعتی با مولانا نظام و یاران دیگر می نشستی باز در جنگل میرفتی
چون مدتی برین طریق گذشت بعده یاران گفتند مقامی می باید ساخت تا بعد ادای جمعه آنجا
قرار گیرند بیرون شهر جایکه امروز خانقاه مخدوم جهانست دو چهپری انداختند چون از جمعه باز
میگشت در آن مقام با یاران قرار میگرفت و گاه گاه یکدو روز می ماند بعد ازان مولانا
نظام مدنی بر مجد الملک مقطع بهار مزاحم شد که من مالی مزکی دارم ازان وجه بفر بالش خود خانه
برای خدمت شیخ شرف الدین بر آورده گرد آن جای که آن چهپر بود عمارت کردند طعام ساختند
خلق را طلبیدند یاران شیخ نظام الدین حاضر شدند حضرت شیخ شرف الدین را بر سجاده نشستن التماس
کردند بعد نشستن بر سجاده روی جانب مولانا نظام الدین مدنی و یاران شیخ نظام الدین آورد
و گفت یاران مجالست شما برین حد آورد که درین بت خانه نشاندند تا در پای قوت بود بیرون
میرفت لیکان دوکان ماهی بیرون میماند مدتی برین طریق گذشت چون سلطان محمد تغلق
بادشاه دهلی خبر یافت که شیخ شرف الدین منیری که سالها در جنگل تنها می بودند و از خلق عزلت داشتند
این زمان در شهر می آیند و اختلاط با خلق میکنند مجد الملک مقطع بهار را نوشت شیخ الاسلام
شیخ شرف الدین منیری را خانقاه بر آورده بدهد و راجگیر را وظیفه فقرای خانقاه گرداند و یک مصلای
بلغاری نشانی فرستاد و در فرمان نوشت اگر ایشان قبول نکنند بجبر قبول کنانیدن و این سلطان
محمد بوالعجب بادشاهی بود خلق او را ظالم خواندی و او خود را عادل میگفتی و گفتی هر تحقیق چیزیست او را
بدان امر میکنم اکثر اهل طریقت زمانه را از کسوت ایشان باز داشته بود و تکلیف عهده از عهدهای دنیاداری

کرده بود تا آنکه شیخ نصیر الدین محمود را تکلیف بر عهده ریاست کرده بود و گفت اینچنین کسی اگر رئیس باشد
بر کسی ظلم نشود چون شیخ محمود قبول نکرد انواع جفا برو کرد و سید السادات سید جلال بخاری را عهده لنگر فقرا
داده بود در خزانه جلالی آورده است که خدمت مخدوم مد الله ظله پیش از آنکه در مکه برود بخدمت شیخ
قطب الوقت نصیر الحق والشرع والدین اودهی در عهد خدایگان مغفور سلطان محمد شاه گفت
مخدوم خایفم که درین زمان درویش زادگان را از لباس درویشان بیرون می آرند کلاه و قبا
می پوشانند خدمت شیخ نصیر الدین خلعت تبرک دستار و بارانی خاصه خود پوشانید و فرمود
همین جامه پوشیده پیش سلطان برو که ترا از جامه درویشان بیرون نخواهند آورد و خدمت
مخدوم مد الله ظله همان جامه پوشیده پیش سلطان رفت نیابت شیخ الاسلامی شد و خانقاه محمدی
در سیوستان و جبل خوالق مضافات آن باشم مخدوم مد الله ظله تعین شد چون از لشکر سلطان
بازگشت و بخدمت مخدوم شیخ الاسلام پابوس حاصل شد و عرضه کرد که فرمان سلطان شده
است که خادمی فقرا در خطه سیوستان بکن و اجازت از شیخ قطب العالم رکن الحق والدین ندارم خدمت
خواجه شیخ الوقت نصیر الحق والشرع والدین فرمود از جهت ما اجازت باشد تا خدمت فقرا کنی المقصود
چون فرمان او بمجد الملک رسید پیش مخدوم جهانیان شیخ شرف الدین ابرد و گفت آنچه او نوشته است
مرا چه قدرت که بر آن اقدام نمایم لیکن چون شما قبول نفرمایید او تقصیر بر امن اضافه کند و معامله
او معلوم است خدای داند با من چه کند چون الحاج مجد الملک دید باکراه تمام قبول کرد بعده
چون سلطان وفات یافت جلوس سلطان فیروز شد دیه را ترک داد کاملان را اگرچه اختلاط
خلق و مشغول بدیه و خانقاه زیان ندارد لیکن ایشان در طور کثرت اسباب و وسایط را بجای است
دارند آنچه موجب بعد و تفرقه است آن زایت و تجانه نامند اگرچه ایشان را موجب بعد و تفرقه
نباشد تا ابدار ظاهر نشود با این همه همه از حق و حق بینند در مشاهده ایشان خللی نباشد و
چیزها که قدوه طریقت است آن ز آکراهیت کنند و دران شاهد حق باشند مریدان و متصوفان
حالات صوفیان را دریافتن نتوانند صوفیان مجمل صاحبان اطوارند هرچه کنند همه حق کنند و حق

باشند سماعت که وقتی قاضی زاهد که او دانشمند و سالک طریقت بود اعتقاد بر مخدوم جهان داشت
پرسید که مخدوم شنیده ایم که سی سال چیزی نخورید و سدّ بول و غایط شده بود درین ریاضتها خلعت
چه بود گفت سی سال طعام نخورده ام از جنگل وقت حاجت چیزی میخوردم چون سدّ بول و غایط شد
بعد سالها محتلم شدم سرما سخت بود در کرانه آب رفتم در دل گذشت تیمم کرده نماز بگذارم باز در خاطر
گذشت که نفس پناه شرع میگیرد در حال در آب در آمدم بیهوش شدم چون آفتاب بر آمد هشیار
گشتم خلعت آن بود که آن روز فجر فوت شده و گفت زاهد انچه شرف الدین کرد از ریاضت و مجاهده
فی المثل اگر کوه کردی آب شدی لیکن شرف الدین چیزی نشد لا اله الا الله زهی بلندی همت
همه یافتها را بر خاک زد مفلس وار ایستاده و لیشه وار سخن راند **بیت** نه حسنش غایتی دارد
نه سعدی را سخن پایان * بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی * در ملفوظ شیخ الاسلام
شیخ حسین معز بلخی آورده است که یافت از کندی بصیرتست سماعت که وقتی گویندگان
این رباعی پیش او میگفتند رباعی ایها که خدای من زمن می بیند * کرمغ بیند بصحبتم ننشیند *
گر قصه خود پیش سگی بر خوانم * سگ دامن پوستین زمن بر چیند * او را تواجد حاصل شد
گفت والله راست بالله راست این نیز از بلندی همت است چنانچه در سیر الی الله حالتها
است در سیر فی الله نیز حالتهاست کاملان دانند شنیده شده است که سید حسن قدسی شیخ
بهرام را پرسید که شنیده ایم که پیر تمام شیخ شرف الدین را درین رباعی تواجد بود و گفت والله راست
بالله راست این سخن مبتدیانست ایشان منتهی بودند چگونه این سخن گفتند شیخ بهرام گفت النهایة هی الرجوع
الی البدایة سماعت که وقتی کسی پیش وی پالوده آورده داشت و پالوده بر داشت بوی ستد باز بر زمین داشت دیری
داشته بود بعد ازان کسی را داد و روی سوی قاضی زاهد آورد گفت زاهد چیزی نمانده بود که این
پالوده راه زدی سماعت که وقتی مشایخ عصر هر یکی تمنا و آرزوی خود گفتند چون نوبت
بدو رسید گفت آرزوی من آنست که نام من نه درین جهان باشد و نه دران جهان اگر چه
اکثر کارهای وی مبنی بر خرق عادت و کرامت بود اما از اظهار آن کرامت بیزار بود شکستگی و بینوایی

۷ نیست بجود و بجود ذات محمود و محمود بوذات وصفات ... (ح)

۸ یعنی انتهای مدارج در مقامات عالیات ... کرامت ... رجوع کند بسوی بدایات ...

ظاهر گردی اگر کسی استمداد در کاری و حاجتی خواستی حواله بمیران جلال دیوانه کردی سماعست که وقتی مرد چند مگس
مرده پیش وی آورد و گفت الشیخ یحیی و یمیت گفتند بفرما تا این مگسان زنده شوند گفت من بخود درمانده ام
دیگر را چه زنده کنم آن مرد بر شیخ احمد چرم پوش رفت شیخ احمد گفت این سر خدای تعالی شیخ شرف الدین را داده است
ما نتوانیم مگسان را گفت به پرید مگسان پریده رفتند آن مرد گفت یحیی را معاینه کردم یمیت هم معاینه کنم
گفت برو در راه معاینه خواهی کرد چون آن مرد باز گشت در راه ستوری او را چنان زد که بجان شد مخدوم
جهان شیخ شرف الدین آگاه شد بر سر جنازه او حاضر شد چون شیخ احمد شنید که مخدوم حاضر شده او نیز بر جنازه
او حاضر شد بحضور هر دو بزرگان دفن کردند اخلاق شیخ شرف الدین مانند اخلاق نبی بود سماعست که وقتی قاضی
زاهد او را پرسید که مخدوم شما چندین وصف خدای میکنید مرد خدای در هند کیانند گفت آن دیوانه پانی پتی
است یعنی شیخ شرف الدین پانی پتی قاضی زاهد گفت چندین بزرگان در هند اند تخصیص پانی پتی چیست
گفت زاهد تو سوال از مرد خدای کردی نه از بزرگان سماعست که وقتی قاضی زاهد مذکور پرسید که مخدوم شما
در دهلی رفته بودید چگونه دریافتید گفت باز اهد در دهلی از هر چه پرسی همه بسیار عابدان و زاهدان بزرگان بسیار
دین بسیار صاحبان سجاده و صاحبان کرامت اما آنچه من میجویم آن دیوانه می جوید سماعست
که وقتی ذکر حسین حلاج پیش مخدوم جهان کردند گفت دریغا او را کشتند و در آنوقت همه صاحبان شرب
بودند کسی او را باز نداشت اگر من می بودم او را تزویج کرده میدادم کشتن نمیدادم والله اعلم ازین تزویج
مراد وی ترقی کنانیدن است از مقام فردیه بمقام زوجیت که مصطلح صوفیانست و منتهای مقام منتهیان سماعست
که گفت شیخ عز کاکوی و احمد بهاری اعتقاد و اختلاط بمخدوم جهان داشتند دیوانه صفتان بودند در اسرار توحید سخنان
فراخ داشتند ما نا که گذر ایشان در دهلی افتاد چون سخنان فراخ ایشان اهل دهلی شنیدند طاعنان در
سعایت سوی بادشاه کردند مگر بکشتن ایشان بستند بادشاه در آنوقت سلطان فیروز شاه بود برای ایشان
محضر ساختند مسکینان را کشت چندین مشایخ طریقت بودند کسی ایشان را بحیله دیوانگی و جز آن رها نکنانید
بلکه دم سر دهم بر نیاورد چون خبر کشتن ایشان بمخدوم جهان شیخ شرف الدین رسید گفت در شهری
که خون اینچنین کسان ریخته شود عجب بود که آن شهر آباد ماند ساعیان این گفتار مخدوم جهان بسمع سلطان رسانیدند

سلطان علما و اکابر را جمع کرد و گفت من بفتوی شما ایشان را کشته ام شیخ شرف الدین منیری این سخن چرا نمیگویند
همه بیک زبان گفتند سلطان ایشان را طلب بفرماید آنگاه این سخن ایشان ظاهر شود که بچه وجه گفته اند سلطان
باغوای ایشان فرمان طلب روان داشت در اثنای آن خادم سید السادات سید جلال بخاری رحمة الله علیه
بر سلطان آمد و تبرکات سید السادات بر سلطان رسانید سلطان گفت چیست که بندگی مخدوم بعد از بسیار روز یاد کرده اند
خادم گفت مکتوبات شیخ شرف الدین منیری بر مخدوم رسیده بود مخدوم برای مطالعه آن در خلوت
می بودند چند گاه کسی ملاقات مخدوم نمی یافت بدین سبب بسیار روز شد سلطان از فرستادن فرمان
طلب پشیمان شد باز فرمانی دیگر فرستاد که اگر فرمان طلب تا بهار رسیده باشد باز دارند اینچنین بزرگی
را از جای جنبانیدن مصلحت ندارد چون آوازه فرمان طلب بمخدوم جهان رسید گفت این فرمان
بطفیل خدمت سید جلال الدین منسوخ شد عقب این فرمانی دیگر می آید سماعت که وقتی دانشمندی پیش
مخدوم جهان گفت درویش هر چند که بزرگ شود احتیاج وی بعلما باقی است گفت درویشی که محتاج علما
است درویش نیست علما هر چه در کتاب یابند همان گویند درویش اگر در کتاب نیابد از لوح محفوظ گوید اگر در لوح
محفوظ نیابد از حضرت عزت گوید سماعت که قاضی شمس الدین دمشقی که هم درویش و هم دانشمند بود.
وقتی بر مخدوم جهان آمد او در استغراق بود از آمدن او التفات نداشت آنچه معتاد ملاقات بود تفرقه
افتاد در قاضی شمس الدین انفعال حاصل شد گفت درویش کامل الحال کی گردد حضرت مخدوم
فرمود وقتیکه موصوف گردد نبود و نه صفات خدای جل و علی قاضی شمس الدین گفت بحقیقت یا بمجاز گفت
بحقیقت قاضی طاقت نیاورد برخاست و بعضی گویند که پرسید که الشیخ یحیی دیمیت بر حقیقت است
یا بر مجاز گفت صوفی کسی است که موصوف شود نبود و نه صفات حق بحقیقت فرو شیخی بالا تر از انسب مجلسی
دیگر چون با قاضی ملاقات شد عذر خواهی کرد و گفت کسی را باد غلبه باشد او را تفاوتی در گفتار و غیره
آن پدید می آید مرا نیز مانند آن گاه گاهی تفاوت میشود سخن دران معذورم سماعت که جوگی صاحب جمال در بهار
رسید با بعضی مریدان مخدوم جهان شیخ شرف الدین ملاقات شد در خاطر ایشان گذشت که خدای تعالی کافر
را این جمال داده است آن جوگی صفای باطن حاصل کرده بود خطره ایشان را دریافت گفت اینچنین تیز باد دل

نباید کرد شمار اکسی گرُهست جوگیان پیر را بزبان خود گرُ میگویند بضم کاف فارسی بعضے مریدان مذکور
گفتند آری ما را گرُهست و ذکر مخدوم جهان و مناقب ایشان پیش او گفتند او بطریق استفهام گفت
بر ما بیاید ایشان گفتند بزرگ اند بر کسی نمیروند هر کسی بر ایشان می آید گفت مرا بر ایشان ببرید ایشان
او را برابر کرده بر مخدوم جهان بروند همین که نظر جوگی بر مخدوم جهان افتاد پس پا گریخت گفتند چرا
میگریزی گفت کرتار روپ شده یعنے بصفات حق گشته هست من پیش وے رفتن طاقت ندارم اگر بروم
سوخته شوم قصه حال او پیش مخدوم جهان باز نمودند مخدوم تبسم کرد و گفت او را بگوئید اکنون
بیاید و به بیند طاقت خواهد آورد چون باز آمد دید گفت اکنون میتوانم رفت آمد در مجلس نشست دیرے
نشسته بود بعد از ان گفت مرا اسلام تلقین کنید مخدوم او را اسلام تلقین کرد و سه روز برابر خود
داشت بعد از ان او را وداع کرد مسافر شد کسی مخدوم جهان را پرسید باندک مصاحبت چرا وداع کردید
گفت او کار تمام کرده بود زنگار کفر او را حجاب بود بعد اسلام باندک مصاحبت زوال آن زنگار
شد وداع کردم ساعت در آنچه مخدوم جهان در جنگل راجگیر بود جوگی شنید که درین جنگل جوگی باشد
برای اشتیاق ملاقات پدید آمد در جنگل رفت جای که مخدوم جهان بود دریافت پرسید که
سِدها را چون بشناسند و سده در اصطلاح جوگیان مرد کامل را گویند گفت اگر او این جنگل
را گوید زر شو زر شود در حال آن جنگل زر شد اشارت سوی جنگل کرد و گفت تو بر حال خود
باش من حکایت میگویم سماعت کن شیخ الاسلام شیخ حسین معز شمس بلخی گفت مریدان شیخ
جهان زیاده از صد هزار بودند میان ایشان چهل نفر واصل بودند و میان این چهل
کس مرد آمدند شیخ مظفر و ملک زاده فضل الله و مولانا نظام الدین درون حصاری و میان این
سه مرد شعله آتش عشق شیخ مظفر رسید و دودی بدان دو مرد بعضے ناقلان این حکایت گفته اند که
سیصد نفر واصل حق بودند ساعت که وقتی مخدوم جهان شیخ محمد تالار اگفتند تو کلاه چرا نمیدهی
و مریدان چرا نمیگیری شیخ محمد گفت مخدوم نفس من گریه میکند و میگوید اگر تو کلاه دهی بخیه‌های باز دار
که خور گفت تو درین بلا کجا در آمی نقل است از برهان الاتقیا فی مناقب الاولیا که بندے و مشتاق

و یک لس در مجلس وی بشرف ایمان مشرف گشت وقت خوش شد گفت سبحان الله بیگانه که هشتاد و یک سال
غیر خدا را پرستیده بود بیگانه و دوست حضرت خود گردانید پرسیده شد اگر درین مجلس بمیرد حمل بر چه کنند فرمود
پاک بی لوث رفته باشد و در تحت این آیت در آید و الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئك لهم الامن[1]
و هم مهتدون اما خوب خاتمت باشد **نقل است** وقتی قلندری آهن پوشیده در مجلس وی در آمد فرمودند
درویش آهن چرا فرو نمی آری گفت هست کسی که فرود آرد سر در مراقبه کرد هر یک آهن از اندام او فرو
می آمد قطره قطره میشد سماعت که عورتی با علام شرع بر وی در آمد و گفت بیرون آی و جواب دعوی
من بگوی در حال بیرون آمد عورت پیش حاکم شرع بر دبرد و دعوی کرد که خشتی که در خانقاه خرچ شده است
حق منست قاضی گفت جواب دعوی عورت چیست فرمود حکم کنید تا خشت خود ببرد قاضی چون اینحالت
معاینه کرد برخاست بمعذرت پیش آمد سماعت در ایام بدایت مادرش او را درون حجره انداختی و در
از تحتها محکم بستی و خود پیش در نشستی تا بیرون در نرود چون در باز کردی گاه بودی که در حجره
نیافتی و گاه بودی که او را در حجره یافتی اما مرده و روح پاکش را معراج شدی و چون مادرش بگریستی
برخاستی تسلی دادی سماعت از شخصی که گفت دوازده سال بالای کوه بادی بودم درین مدت
ندیدم که محتاج بماکولات شده باشد و نیز سماعت شخصی پنج تنگه زر برد و هدیه فرستاد چهار تنگه
بر بندگان خدا یتعالی قسمت کرد یکی از آن جانب صحن پرتاب کرد و فرمود این حصه زاهد است
از چشم غایب چون قاضی آمد فرمود زاهد حصه خود برگیرد قاضی تنگه در صحن یافت برگرفت و نیز **نقل است**
از برهان الاتقیا سماعت چون مکتوبات او بر شیخ نصیر الدین اودهی رسید شروع در مطالعه کرد روزی در حالت
استغراق بود فرمود سبحان الله شیخ شرف الدین منیری کفر صد ساله ما بر کف دست کرده نمود سماعت سید
جلال بخاری را پرسیدند که در آخر عمر در چه مشغولید فرمود در مطالعه مکتوبات شیخ شرف الدین احمد یحیی
منیری باز پرسیدند مکتوبات شیخ شرف الدین منیری چگونه هست فرمود بعضی محل هنوز فهم نشده است سماعت
که روزی دوله سوار میرفت شخصی بیامد و گفت بر کتف همچو خودی سوار شدن کجا آمده هست فرمود مرده را
که میکشند باز گفت مرده را مسلمانان کشند نه کافران نفس کافر را کافران کشند سماعت چون سید جلال الدین

[1] یعنی کسانیکه ایمان آوردند و نیامیختند و نپوشیدند ایمان خود را بظلم برای اوشان امن است و اوشان راه یافتگانند (مولوی آقا العلی عفی عنه)



در شهر دهلی در آمدی روی سوی بهار کردی و سینه مالیدی و فرمودی بوی عشق از طرف بهار می آید
سماعت در حالت صوم نفل نزدیک وقت افطار پیش وی کسی مأکولات می آورد و التماس اکل میکرد او در حال بخوردی و فرمود
روزهٔ نفل را قضا توان کرد اما شکستگی دل باطن را قضا نیست سماعت از شیخ مظفر که فرمود روزی از وی پرسیدم
که چه حکمت که درویشان ما تقدم کافران را اسلام عرضه میکردند و بعد از آن ساعت بخدا میرسانیدند و درویشان
این زمان مریدان مجاهده میفرمایند فرمود کافران که در زمان ایشان ایمان می آوردند استعداد تمام داشتند
اما مریدان این زمانه چندان استعداد ندارند بضرورت پیران ایشان را مجاهده میفرمایند سماعت که شخصی پیش
رفت امامت کرد بعد از نماز بدو رسانیدند که این مرد شراب خوار است فرمود همه وقت نمی خورد گفتند
همه وقت میخورد فرمود در ماه رمضان نمی خورد سماعت از شیخ زین بد غرلی که گفت در ایام جوانی
شراب خورده بر مادر بیامدم و چیزی نقد از وی درخواست کردم گفت ای فرزند اگر چیزی داده
بخواه شرمنده شدم از انجا بیرون آمدم قصد وی کردم سر در خانقاه آوردم او را مستقبل قبله بر سر
مصلا نشسته دیدم روی سوی من کرده فرمود نزدیک بیا نزدیک رفتم گوشه مصلا برداشت گفت
زیاده از دو مشت بر نداری نگاه کردم فرود مصلای او دریای اموال دیدم دست دراز کردم دو مشت برگرفتم
و بیرون آمدم و بر مادر آمدم چون نظر مادر بر من افتاد بانگ بزد و گفت ای فرزند از آنچنان پادشاهی
دشمن خدای درخواست کند از انجا بیرون آمدم جمله را در باختم و روی خود سیاه کردم و بر وی در آمدم
و از سر توبه کردم و فرمود نیکو کردی آنچه باقی بود برداشتی سماعت که روزی او را حالتی پدید آمد قصد
کوه راجگیر کرد و شخصی اطلاع یافت و در پی او میرفت قریب جنگل رسید دو شیر استقبال او کردند چون بدو
رسیدند سر در قدم آوردند بدیشان ملتفت نشده بالای کوه بر آمد شخصی که در پی او میرفت بر جای ماند از
خوف شیران نتوانست که پیشتر شود بعد زمانی روان شد چون بدیشان رسید گفت بحرمت شیخ شرف الدین
که درین راه رفته است راه بدهید شیران متفرق شدند آن شخص در عقب میرفت ناگاه بالای کوه بر آمد مخدوم جهان
در عقب خود نظر کرد آن شخص را بدید گفت از آن سگان چگونه بگذشتی گفت سوگند مخدوم جهان
دادم گذاشتند مرا راه دادند فرمود من که باشم که از سوگند من بروند از خوف چوب دستی که بر دست داری



عین ذکر داند وگفت در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است باز نباید ایستاد که فسق و فجور

صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل است و حکم دل است نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم

منظور را بود نه مهجور را وگفت ای برادر اکنون دانی چکنی که بیگذارد که می نازد که میوه درکه میبازد روش

روندگان را همین است وگفت زندگی طلب باید کردن که جان محرم آن زندگی نباید و بجان آن زندگی

نیاید هر که بجان زید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید همه اسباب غلام او بود و باحق زیستن جز در

عالم توحید نبود و آن در نادیدن خود است که من یری نفسه فقد اشرکه هر چند که قرب یافته باشد

فریاد همی کند گوی نیافته است چون مطلوب را نهایت نبود هر چند جوید هنوز ناجسته است و هر چند

یابد هنوز نیافته است وگفت هر که خود را بالطاعت موصول داند و یا بمعصیت مفصول داند وصل و فصل

از غیر حق دیده شرک بود وگفت ای برادر امیدوار باش و لنگان لنگان قدمی میزن که این دولت

بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم اگر باستحقاق بودی نصیب من و نو ذره نیامدی لیکن

علت از میان برداشتند تا چنانکه پاکان امید میدارند ناپاکان هزار چند امید میدارند وگفت از

افلاس و بی استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش بهزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت وگفت ای

برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان لباس طینت تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر هزار هزار

تیغ قهر بزهر حسرت آب داده بر فرق تو زنند نگر تا بهزیمت نشوی وگفت اگر وقتی ترا گویند که دعای

تو مستجاب است گو خداوندا مرا از پیش من بردار و گفت بحق مسلمانی اگر در عمر خود یکبار این کلمه گفته

باشی از سر دل نگر تا آنرا به بهشت نفروشی که زیاده ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر تا

خداوند سرای را بسرای نفروشی اگر این کلمه را برای او گوئی باخلاص نگفته باشی وگفت هر چه

کنی اگرچه اندک بود باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری و صدق

آنست که خود را از میان برگیری چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خونخوار دیدی

دیدار او با تو کاری بود نه عجب را بر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند

۵۴ مکاشفه فی مکاشفة نور فی نور آشکارا گردد و هر رونده که او خود را ذره محل و رتبه و منزلت

هر که وجود نفس خود را بس به تحقیق شرک گرد حضرت سعدی علیه الرحمه میفرماید ع خدا بینی از خویشتن بین مخواه بیخود دیدن نفس خود وجود غیر خدا لیس را جهودیم (مولوی قبالعلی غلام)

۵۴ مکاشفه در بیان نفی ونور در نور ۱۲ دیجر



اثبات گرد و بدید در عین مکر و در عین مکر و عالم بعد است نه قرب و گفت ای برادر اینجا دل از جان بردار تا همه شغلهای تو از آلوده
بر تو آید و خود را پای سپر سگان خاک درها کن تا همه هجوهات گویند و تو در میان خوش بزی سر در سجود و سر در تهجد
و گفت بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را از همه مردودان و مطرودان شناسی و گفت ای برادر
اگر کالای با قیمت است و تو درویشی که نتوان خرید بار آرزو مباح است از لافی کافیست اگر در خانه آب نند گیاه
نروید بار بی نمی و خشکی شود اگر فتح یابی شود عجب نباشد مسکین طباخ رنج برده و جامه سیاه کرده و حرارت کشیده
خوردنی کسی دیگر خوردنی موسی علیه السلام گفت ارنی تیغ لن ترانی چشیده و پاره سنگ را این خلعت
پوشانیده و اگر نمی یابی بیحکمی نیست دل خوش دار **نقل است** از معدن المعانی ذکری که در حدیث افتاده
من عرف الله کل لسانه فرمود ازین لسان لسان ظاهر مراد است یعنی از آنچه مشاهده و مکاشفه ایشان شود اگر بزبان ظاهر
خواهد از آن عبارت کند نتواند نه آنکه مراد از حدیث آنست که هر که خدا را شناسد زبان گنگ شود و هیچ سخنی نگوید بعده
فرمود دوم حدیث که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطن است و جایز که این هر دو بر زبان ظاهر
هم برانند و جایز که یکی محمول بر ابتدا رانند و یکی را بر انتها و فرمود هر که کار بعلم میکند در لوح بر خود می بیند و که
آن کلمات منافقانست فرمود که میان این مردمان این خود شائع است میگویند اگر چنین شدی چنین نشدی این سخن
نشاید گفت که از کلمات منافقانست و فرمود که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحت ولایت نیست که هر جا که ولایت باشد
این باشد بلکه از ممکنات است پرسیده باشد که صوم وصال منهی است و بدان رسول صلی الله علیه وسلم مخصوص است و دیگری اگر
بدارد چگونه باشد و فرمود اگر دیگری بدارد و برای ریاضت نفس را جایز است و در کتابهای مشایخ نهی بر صوم وصال از
است بر نهی شفقت تاویل کرده اند و فرمود سالک را نقصان چون خار در دامن است بعده بر لفظ مبارک راندند که پیش
نزدیک اهل معرفت همان یک سخن است که میگویند اگر همه عالم از تو ناخشنود و حق خشنود ترا چه زیان و اگر همه عالم از تو خشنود و حق ناخشنود
ترا چه سود من لم المواله فلا الملک بیت اگر مرا هیچ نباشد بدنیا نه بعقبی چو تو داریم داریم هیچ نباید بیت گر سر و جهان بهند مارا
چون وصل تو نیست بی نوایم + بعد از آن فرمود که بدین دو اصل که در شرع آمده است ما صیانرا امید بسیار
است یک اصل اینست که جنایة العبد علی مولاه و دیگر جنایة العبد ال مولاه هدر یعنی جنایت بنده بر مولای
اوست نه بر وی و جنایت بنده بر مال مولی هدر است در شرع ماخوذ نیست پس آنگاه که حکم امروز این نا بجو



فردا نیز خالی نیست که جنایت بنده در حق خداوند خواهد بود و یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فدای
اوست و اگر در حق خداوند است آنجا امید هدر است و صد بار بر زبان مبارک راند که الحمد لله بدین دو
اصل عاصی را امید بسیار است و فرمود هر که ذکر خدای تعالی بر زبان دارد دوست بود و یا دلیل از دوستی باشد
نه بینی که بی بی زلیخا از بسکه یوسف را دوست داشتی همه چیزها را بنام او خواندی تا گفته اند که در دوستی
همچو زلیخا باید تا بمقصود رسد و بر لفظ مبارک راند که کسی کامل حال است او را تغیری نیست یعنی چیزی پدید نیاید
در ایشان که بدان در آنچه ایشانند نقصانی آرد اگرچه بنفس تغیر باشد که از جهت بشریت که آن صفت لازم
بشریت است تمکین آن بر نمی خیزد و ارباب تمکین را آن زیان ندارد و فرمود که شبهه نیست که ترک همه چیز بهتر است
اگر استقامت بران باشد ولیکن ترک برین وجه بهتر که مقداری می باید که باشد که احتیاج ضروری را التفات
نماند تا کارها استقامت پذیرد و راست رود و فرمود که یکذره کار باطن شرف دارد بر صد ذره عبادت
بدنی و فرمود که عارفان در هر چه بینند در اول نظر حقیقت آن چیز بینند پس هر چه بینند معدوم یابند از ین
سبب ایشان را سکون و قرار با هیچ چیز نباشد **نظم** دل بدست آور جلال او ببین + آئینه کن جان جمال او ببین
گر ترا پیدا شود یک فتح باب + تو درون خانه بینی آفتاب + و فرمود که بیشتری از ین مطالعه رفتن در حج
غلو می کنند میگویند اول معرفت باکس بعده در خانه او رفتن نیکو نماید و فرمود که علامت محبت حق آنست که در دل
او جز حق محبت غیر او نگذرد و اصلا چون اصلا در دل او غیر را جای نباشد داند که محبت حق است و اینچنین کس را
واصل حق هم گویند و فرمود اگرچه مردم را چیزی از طاعت و عبادت نباشد باید که همتی باشد بکیت همت است از انجا
که نظرها کنند + خوار مدارش که اثرها کنند + و فرمود که همت عبارات از باعثه است که از امور دنیه و خسیسه با امور
عالیه و شریفه بکشد و طلب آن شد نسبت با اسباب و شرائط آن **نقل است** از اجوبه کاکوی که گفت عشق
آن باشد که از عطا و نواخت محمود نگردد و بجفا و گداخت مذموم نگردد و گفت خدای تعالی بهمه زبان گویاست و
بزبان آدمیان گویاست اگرچه آدمیان نمیدانند که میگویند و بزبان مرغان گویاست اگرچه مرغان نمیدانند
که میگویند و بزبان حیوانات گویاست اگرچه حیوانات نمی دانند که میگویند و گفت بنده بحقیقت مومن نگردد
تا آنگاه که هر که را بیند از خود بهتر نداند **نقل است** از وصیت نامه چون او به پیری رسید و ضعیف گشت



ومرض غالب حادث شدن گرفت در غلبه مرض روز چهارشنبه پنجم ماه شوال اورا در رواق نو بر آورده که ملک نظام الدین
خواص الملک بنا کرده بود آوردند بر سر سجاده تکیه کرده نشست بندگی شیخ جلیل الدین برادر حقیقی و قاضی زاهد و یاران
دیگر حاضر بودند بر زبان مبارک راندند لا حول ولا قوة الا بالله و روی مبارک بدیشان آورده فرمود شما همه
بگوئید بحکم فرمان همه موافقت نمودند لا حول ولا قوة الا بالله همه گفتند بعده تبسم کنان بر طریق تعجب فرمود
سبحان الله آن ملعون درین محل در مسئله توحید چیزی می خواهد که بجنباند از فضل خدای تعالی چه التفات و لا حول
ولا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعده در ادعیه و وظایف مشغول شد بعده بلند آغاز کرد الحمد لله الحمد لله خدا کرم
کرد المنة لله المنة لله صد کرت بخوشی و فرح باطن بار بار اعادت می فرمود بعد از ان دست قاضی زاهد بگرفت
بر سینه مبارک داشت و فرمود ما همانیم ما همانیم باز فرمود که ما همانیم دیوانگانیم ما همان دیوانگانیم باز در مقام تواضع
نزول فرمود بلفظ مبارک راندند بلکه خاک کفش دیوانگانیم بعده همه را بشارت بالغ من بالغ ارزانی فرمود
وامیدوار بآیه لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا میکرد و خود آیات رحمت و کلمه طیبه با تسمیه میخواندند چون
کار بآخر رسید گرفتن آیه لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان جاری
داشت که جان بحق سپرد انا لله وانا الیه راجعون روز پنجشنبه بوقت چاشت ششم ماه شوال سنه اثنی و ثمانین
وسبع مایة مدفون گشت ذکر مخدوم شاه مظفر شمس بلخی رحمة الله علیه آن سلطان جهان تجرید
آن قهرمان ایوان تفرید آن خورشید آسمان دریافت و برجهات آن برگذشته همتش از مقام درخواست آن فنا و عدم
تجلی ذات آن بقا یافته در سر صفات آن پاک باز قضایای ملک و ملکوت آن شاهباز هوای جبروت
ولاهوت آن صوفی متکبر بکبریای ربانی آن نازنین حضرت علیای سبحانی آن جان شیخ جهان و آن روان
معروف کرخی برهان الحق والدین شیخ مظفر شمس بلخی از اجله شیوخ طریقت و اعزه اصحاب حقیقت بود در
مراتب معرفت و دقایق آن و اسرار توحید و حقایق آن کمال داشت و در ریاضت و مجاهدات راسخ
ترین سالکان بود و در سیر الی الله او را قراری نبود تا بمقصود نرسید و در سیر فی الله آرام نگرفت تا
در فضای عشق نامتناهی نیفتاد جز عشق خدای تعالی بچیزی فرو دنیامد تا بود در درد و محبت حق مصروف
بود دنیا چه بود آخرت هم پیش همت وی قدری نداشت و هر طوری عالی کلام بود شیر مرد سخن او را

۵ یعنی گردش وقت طاقت مرا از او نقلست ۱۲

۵ یعنی ناامید مشوید از رحمت خدا بدرستیکه الله تعالی خواهد بخشید همه گناهان را این آیه در حق ایمان آوردن حضرت وحشی رضی الله عنه که قاتل حضرت حمزه رضی الله عنه بود نازل شده ۱۲

۵ یعنی نیست خوف بر ایشان و نه ایشان غمگین شوند این آیه کریمه در شان اولیاء الله نازل شده ۱۲ منه

کار بلند دون همت را فرا پیش گیرد در هر طوری سوزش داشت مرشد سالکان چالاک و جانباز بود هر که جان و تن
در باختن شایسته خدمت و صحبت وی شدی و هر که نه چنین بودی در صحبت وی قدم نهادن نتوانستی و در ابتدای
حال او را شغل تعلیم شریعت بر وجه کمال بود بر هر درویشی که رفتی مشکلات علم پرسیدی چون در جواب شفا
نشدی اعتقاد درست نکردی و پدر او شیخ شمس الدین خلیفه شیخ احمد چرمپوش بود او میگفتی که شیخ احمد مردی
بزرگ است خوارق عادت بسیار دارد اما اعتقاد ما بر کسی شود که او در علم راسخ باشد دران روزها آوازه بحر حضرت
مخدوم جهانیان شیخ شرف الدین منیری در علم اطوار اربعه شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت جهانی گرفته بود او را
میل طبیعت سوی مخدوم جهان بود اما بسبب رضای پدر در توجه تاخیر میکرد پدر چون دریافت گفت رای رای تست هر جا که
عقیده تو قرار گیرد آنجا توجه کنی بعده بخدمت مخدوم جهان آمد آنچه مشکلات علمی داشت پرسید مخدوم جهان از جوابهای
شافی گفت اگرچه او از توقیر علم لا نسلم بسیار گفت مخدوم جهان باخلاقی که داشت با او سخن گرم نگفت
به بیان واضح مشکلات او را حل کرد آخر مجلس بسر دلاوری بحث خود پشیمان شد و باخلاق مخدوم جهان ربوده
شد بعد ازان ربط قلب با بندگی مخدوم جهان پدید آمد بلکه محبت پیر که از فیض فضل خداوند ذو الجلال
است از درون سر بر زد التماس ارادت کرد مخدوم جهان او را بشرف ارادت مشرف گردانید بعد ازان
التماس مشغولی راه طریقت کرد مخدوم جهان گفت که مشغولی راه طریقت بی علم نشود شما علمی که خوانده اید به نیت
جاه و منزلت بود چندانی ثمره ندهد بخلوص نیة الله باز از سر بخوانید و تحقیق کنید تا ثمره بکمال افتد و موجب
ترقی سلوک گردد آن عالی همت همچنان کرد همان ساعت وداع شد پیاده پای روان گردید چند کروه رفته بود
که در پایها آبله افتاد طاقت روانی نمانده زیر درختی تکیه کرده نشسته بود که ملک زاده یکی از مریدان حضرت
مخدوم جهانیان برای مقرر داشت خود در دهلی میرفت در زیر همان درخت فرود آمده بشناخت پرسید کجا میروید
بندگی شیخ مظفر کیفیت خود بفرمود ملک زاده فی الحال خوش شد یک اسپ برای سواری داد باعزاز و اکرام
تا دهلی رسانید ملک زاده در کار و بار خویش رفت و شیخ مظفر در طلب علم مشغول شد از سر آغاز کرد مدت دو سال
در تحقیق علم الله بود و دران روزها سلطان فیروز کوشکی راست کرده بود برای تدریس کوشک مذکور شیخ
مظفر را اختیار کرد شیخ مظفر اگرچه راغب نبود اما از برای اولو الامر قبول کرد تا روزی در کوشک در تدریس

مشغول بود ناگاه مطربان پیدا شدند چیزی گفتن گرفتند شیخ مظفر را حالتی پدید آمد در حال خود را از کوشک
فرود بینداخت خدای تعالی نگاهداشت هیچ مضرتی نشد بعد ران حال خانه غارت کنانید بطرف بهار روان شد مخدوم
جهان رسید مریدان عالی همت را کار بر حسب همت ایشان فرمایند والله اعلم حکمت درین آن بود باشد که جاهی که بود
علم حاصل او را شده باشد شکسته گردد و خود را از جمله جاهلان پندارد چون مخلص نیته الله طلب کند خدای تعالی او را
از آفت جاه که زنار آهنی ست نگاهدارد و پیران حاذق مریدان را بر حسب حال کار فرمایند سماعت که مخدوم جهان
او را خدمت فقرای خانقاه فرموده بود و او دران خورسند بودی و هرچه فقیران کار میفرمودند اطاعت کردی
التفات بعزت و خواری نکردی جامها اگر پاره میشدی پیوند ها میدوختی و گر بها میدادی روزی مخدوم
جهان دید جامهای او سخت پاره شده است و در صورت نهایت خواری رسیده و با وجود این همه خورسند است زبان
حال او این بیت میگفت **بیت** خوشم بدولت خواری و ملک تنهایی که التفات کسی را بروزگارم نیست
گفت لالا مظفر را جامهای لطیف بیش بها دهند و مجلسی لطیف و عروج برای شغلی او سازند و جامهای لطیف و نرم دهند و طعامهای لطیف
گوناگون سازند کردند همچنان بیکن او در محبت خدای تعالی و طلب او چنان بود که این همه در ا بمنزله خارها می نمود و را به فقر روشن شده
بود به تنهایی پرداخت و زبان حال او این بود که میگفت **بیت** جان آدم چون بستر فقر سخت داشت
جنت را بیک گندم فروخت **نقل است** در آنچه بالا در طیر مشغول بود روزی شیخ مظفر بالا در طیر دست بالا
کرده ایستاده بود و نظر مبارک مخدوم جهان بر او افتاد دید که گوشت در اندام نمانده است پوست با استخوان
بسپیده و پهلوی او بر آمده است حضرت شیخ جهان روی سوی قاضی زاهد آورد و فرمود زاهد می بینی چه حالت شده است
نسلم گویان آمده بود و انواع انعام و اکرام ارزانی فرمود سماعت که وقتی از شغله خود بیرون آمد پیش
رفت و گفت من در شغله نشسته بودم و در دل من ذکر فلان شد یعنی منکوحه هر بار بی اختیار میگذرد
نشستن چه شود مخدوم جهان ظاهرا با او چیزی نگفت دیر گذشته بود بعد آن گفت من فلانه را طلاق گردانیدم مخدوم جهان این سخن چون از وی شنید
گفت شما را حاجت بخلوت نیست کار خود تمام کردید هر جا که باشید و هر چونکه باشید یکسانست سبب علو همت
خویش در بر خاست و در باخت محبوب دل بیر گشت آنکه گفته اند پیران در طلب مریدان اند تا خود را و راه
مریدان به بینند آن مرید او بود از مجذوبان بقوت جذبه و به بدرقه پیر از عقبات ترقی نمود و از علبات



احوال بمقامات تمکین رسید با این همه که در مقام تمکین بود شور و غلبهٔ حال او از حد بیرون بود چون حلاج وعین الاتقیاء می نمود متاع دنیاوی روا نداشتی که نزدیک او باشد هر بار که در خانه چیزی متاع دنیاوی دیدی خلق را گفتی که غارت کنید **نقلست** که صحیح مسلم نسخهٔ مصحح در غایت تصحیح بود در کاغذ افرنشیمی بخط خوب نوشته بود و شیخ الاسلام شیخ معز شمس بلخی را قرأت صحیح مسلم همدران نسخه بود و آن نسخه شیخ حسین عطا کرده و گاه برای مطالعه از شیخ حسین میطلبیدی روزی نسخهٔ مذکور پیش او بود سایلی آمد و چیزی طلبید و گرد خود چیزی نداشت که بدهد همان نسخه بسایل مذکور داد شیخ حسین شنید رفت عرض کرد که شما این نسخه مرا عطا کرده بودید گفت چون من ادم تو هم بده بعده شیخ به سیصد تنگه از ان سایل خرید کرد **نقلست** عزیزی تنگهای نقره برای ملاقات آورده بود و بعد شرف ملاقات آن تنگهای نقره بهر یک حاضران مجلس بخش کرده داد دو تنگه مانده بود خادم آنرا بر طاقی گذاشت آن بزرگوار بر معتاد خویش در نماز مشغول شد هر وقت که او تحریمه برای نماز بندد در نظر دو ستوران پیش آیند و او لاحول بفرستد و باز در نماز مشغول شود باز بوقت تحریمه در صورت ستوران پیش بیایند بعد لاحول گویان دفع کند چون تکرار این معامله شد خادم را گفت ای عزیز تفحص کن آلایش دنیا چیزی در خانه مانده است که هر بار مرا در نماز مزاحمت میدهد دو صورت بسته پیش می آید خادم رفت تفحص کرد هر چند که تفحص کرد هیچ دنیاوی نیافت باز آمد عرض داشت کرد و باز چون در نماز شد باز همان دو ستوران صورت بسته پیش آمدند خادم را زجر کرد او تتبع و تفحص شافی چون کرد بر طاقی دو تنگه نقره بود پیش آورد گفت پرتاب کن چون بیرون انداخت آن صورت ستوران دفع گشت گفت الحمد لله الحمد لله المنة لله **نقلست** در آنچه حضرت شیخ جهان در راجگیر مشغول می بود و شیخ مظفر را مشغولی حجره تعین کرده بود در ان حجره مشغولی می بود از ان اربعین بی چند روز گذشته بود شیخ قوال آمده پیش در حجره بیتی بر گرفت **نظم** کیش ما رهم شکستن نبود عهد وفا را ٭ الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را ٭ **بیت** در این دیار گذشتی و سالها بگذشت ٭ هنوز بوی تو می آید از منازل ما ٭ او را طاقت نماند اربعین شکست در حال از حجره تواجد کنان بیرون آمد از بر خاست و در باخت اوجه توان گفت و در خوارق عادت شانی عجب داشت لیکن ظاهر نشدی مگر بغلبه وقت و یا بمصلحت مرید

غزل در بیان حضرت مخدوم جهان رضی الله عنه

هر که بگل نبی طلعت مخدوم بهاری
آئینه حق صورت مخدوم بهاری
[illegible]
از باده که کیفیت مخدوم بهاری
[illegible]
[illegible] الفت مخدوم بهاری
[illegible]
تا قافله بر منزل مقصود رساند
[illegible] مخدوم بهاری
گر یار شود همت [illegible] مظفر
این رتبهٔ عالی [illegible] مخدوم بهاری
مخدوم شد از خدمت [illegible]
[illegible] مخدوم بهاری
[illegible]
بیگانه شود یار ز [illegible]
[illegible] صحبت مخدوم بهاری
[illegible]
از بس متخلق شده [illegible] مخدوم بهاری
[illegible]
[illegible] مخدوم بهاری
از خاک در دولت مخدوم [illegible]
ای [illegible] مخدوم بهاری
[illegible]

۱۲



نقل است که روزی برابر پیر خود در مجلس حاضر شد شیخ منهاج الدین حاجی دران مجلس حاضر بود سخن در فرضیت
حج افتاد شیخ منهاج الدین بر طریق تعریض بجانب پیر او گفت که حج بر همه مسلمانان فرض است و نوع مخالفت
فعل از حج ظاهر کرد او را از شنیدن کلمات شیخ منهاج الدین نوعی حرارت در باطن پدید آمد فرو خوردن
نتوانست آتشی [illegible] منهاج الدین [illegible] حج هوای کرد در آتشی بندگان شیخ شرف الدین
بر همین شیخ منهاج الدین چون سر بر [illegible] او بدید بعجب ماند پیر او را این سخن خوش نیامد
او را گفت آن مقدار که تو بکرامت خود مشغول گشتی از مکرم خود اعراض نمودی ساعت که بندگی شیخ شمس الدین
در دهلی شغل عهده داشت روزی کسی از اهل دیوان یکی بچشمک اشارت بچیزی کرد نظر شیخ شمس الدین
بر او افتاد در خاطر گذشت که این علامت نفاق است در چنین مجلس نباید نشست شغلی که داشتند ترک
کردند و از دهلی بیرون آمدند چون قریب بهار رسیدند شیخ احمد چرم پوش از آمدن ایشان آگاه شدند
گفت دوستی می آید با یاران خود استقبال کردند بعد از ملاقات شیخ شمس الدین مرید شدند و در خانقاه
شیخ احمد چرم پوش مشغول شدند و جانب حرم خود نوشته فرستادند که من ترک دنیا کردم شما اگر موافقت
من کنید اسباب و اموال تسلیم فرزندان کرده اینجانب بیائید حرم ایشان [illegible] شیخ شمس الدین
هر دو فرزندان را گفتند شما اسباب و املاک گرد آرید من موافقت پدر شما خواهم کرد شیخ مظفر و شیخ
معز الدین گفتند برای موافقت پدر ما اولی هستیم ما نیز موافقت پدر خواهیم کرد بعده خانه غارت کنانیدند
[illegible] آمدند بساعتی که حادثه سوخت بندگی شیخ معز الدین برادر او هم در مکه بود و آنجا نشست
[illegible] مظفر [illegible] رحلت او حاضر شدند بزبان مبارک فرمودند که معز الدین
[illegible] بعده بزبان مبارک راندند که میان من و تو همین
[illegible] ت فرمود نهم ماه شوال بود که حضرت شیخ معز الدین از دار فنا
[illegible] حیاض قریب قبر ایشان دفن کردند بعد از آن چون
[illegible] پاره شد بخیاط اشارت کرد تا موی زنند حضرت شیخ
[illegible] و آن جامه همه شما بپوشید من همین جامه

خواهم پوشید هر چند که الحاج کرد چون ... [illegible] دستار بر سر به بندید گفت نخواهم پوشید شما دستار بند

مانده بندیم بعده شیخ حسین گفت که این الفاظ از زبان مبارک بیرون نیارند این بیچارگان امید دارند که ...

بنظر و حضور بندگی ... ایشان را از ... بر دارد تا بندگی مخدوم جهانیان نماز بر جنازه این بیچارگان بگ...

تا ایشان نجات یابند بندگی مخدوم رو بقبله آورده ... [illegible] ... تعالی دعای ...

... گفت چون در عین ... گذرانید آنگاه ... [illegible] ... نوازنه ... بت و دیگر روز زیاده هیچ خوردنی ...

... تکلم هم نبود چون کسی می پرسید هیچ نمی گوید که درین وقت مرا تشویش مدهید مرا در کار خود بودن بدهید

... حضرت شیخ حسین فرمان میشدی که شیخ را می بینم اما مرا هیچ نمیگویند چه باشد صبحی بدولت و سعادت فرمان

شد که شیخ حسین مرا برگیرید و تکیه دهید که من امشب بر حسب حال و مطلوب حضرت شیخ را دیده ام و ملاقات کرده

و نیز فرمود که ... خوابی دیده ام اما نگویم حضرت شیخ حسین عرضداشت چون نخواهند فرمود بندگی مخدوم

برای چه فرمود که ... دیده ام بمرحمت فرمان شد رمزی بگویم ازان خواب آن رمز اینست من لحب

لقاء الله ... مشغول شدند چون او را سفر آخرت قریب رسید و ملالت غلبه کرد

حضرت ... خود را آثار رحمت و انواع نعمت خود و پیران عطا فرمود و دا...

... تمام پیران هستند مرا چه قدرت باشد که آنجا سر برارم ...

الله چون تو سر برآری هیچ ... آغاز کرد و مشغول بخدا گشت اندران مشغول ...

از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود ...

تصنیف زبدة الاولیا حضرت مخدوم شیخ شعیب ...

| قطعهٔ تاریخ | |
|---|---|
| چون مناقب اصفیا مطبوع ش... | |
| مصرع تاریخ آن گویم ... | |
| یخ پنجم ماه صفر سنه ۱۳۱۲ | |

... هدایت الله

قطعهٔ تاریخ ...

... نفس الاصفیا

... ۱۳۱۲


سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران